۱

۲۳۰۵۸۲

۱۳۱۲ ق - چاپ سنگی

٢٢٠٥٨٢

هذا كتاب توضيح البيان في تسهيل الاوزان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الموفق للصواب والصلوة على محمد افضل من خص بالخطاب وعلى اله موازين القسط ليوم الحساب
اما بعد چنين گويد احقر خدام شرع محمدى حبيب الله بن على محمد كه چون در احاديث اهل عصمت و كلمات فقهاى
شريعت لفظ درهم و دينار و مثقال و رطل و مد و صاع و كر و امثال اين الفاظ از مقادير و اوزان مذكور و وارد شده است چنانكه بر
متتبع پوشيده نيست احكامى چند بر انها مترتب شده است كه اجراى انها در ابواب فقهيه موقوف است بر دانستن
مراد از اين الفاظ اگر چه بيان موضوعات شان از فقيه نباشد لكن در مقام امتثال احكام مرتبه بر انها محتاج
بان ميگردد و لهذا بر خود لازم دانستم كه رساله در شرح اين الفاظ بنويسم تا كشف معضل انها و حل مشكل
انها كرده و تا توانستم در توضيح و تبيين ان كوشيده تا نفعش عام و ثمراتش تام باشد و اشاره اجماليه نيز بجمله از
مسائل مرتبه بر اين موضوعات بلكه بغير انها بمجرد مناسبتى نمودم تا در ابواب متفرقه كار بر متتبع سهل شود و چون
كمال اهتمام در توضيح و تسهيل داشتم مسمى كردانيدم اين رساله را بتوضيح البيان في تسهيل الاوزان و مرتب كردم
انرا بر سه مقصد و ملحق نمودم بانها مقدمات و مقاصد خاتمه را در بيان حساب انچه اشتمال كرده ايند

هر باب از اين مقدمات و مقاصد خاتمه را بر چند فصل والملتمس من اخوانى الطالبين ان لا ينسونى من الدعاء
و يصلوا الى مقاصدهم من الخطاء مقدمه اولى در بيان جمله از قواعد حساب است از جمع و قسمت و تفريق و غير
ذلك فصل در ضرب عددى در عدد ديگر عبارت است از پيدا نمودن عدد ثالثى كه نسبت يكى از ان دو عدد كه مضروب
و مضروب فيه است بان عدد ثالث مانند نسبت يك است بمضروب ديگر مثلا از ضرب سه در چهار دوازده حاصل مى
شود و نسبت سه بدوازده كه عدد ثالث است نسبت يك بچهار است مثل يكى بچهار كه مضروب فيه است و همچنين
نسبت چهار بدوازده ثلث است مثل نسبت يك بسه كه مضروب است و اين عدد ثالث را حاصل ضرب ميگويند و چون
يك از اعداد نيست لهذا از ضرب ان چيزى حاصل نميشود و از ضرب دو در عددى ضعف مضروب فيه حاصل مى
شود و از ضرب سه سه برابر مضروب فيه حاصل ميشود و بعبارات اخرى مضروب فيه را بر ضعف ما فرائيم و دو ضرب
چهار ضعف مضروب فيه مضعف ميشود مثلا ضعف دو چهار است و مضعف چهار هشت است و از ضرب
چهار در دو هشت حاصل ميشود و در ضرب پنج در هر عددى كه باشد از احاد بايد هر يك از احاد را ده گرفت و
مجموع را تنصيف نمود همان نصف حاصل ضرب است مثلا پنج در شش چون شش را شصت گردى و نصف ان را
گرفتى سى ميشود كه حاصل ضرب پنج در شش است و هر عددى كه زياده از پنج باشد و خواسته باشى ضرب نمائى
قاعده اش انست كه مضروب و مضروب فيه را جمع نمائى پس هر چه از ده زياد شد هر يك ده بگير و نگاه دار پس از ان
ملاحظه نما كه هر يك از مضروب و مضروب فيه را چند عدد بايد زياده شود پس هر يك را در ديگرى ضرب
نما و حاصل را با انچه اول نگاه داشتى جمع كن و همان حاصل ضرب است مثلا در ضرب شش در هفت جمع شش
و هفت سيزده ميشود سه عدد كه از ده زياد تر است هر يك ده ميشود پس سى عدد را نگاه دار و چون ملاحظه
شش ميكنى چهار عدد مى خواهد تا ده و چون ملاحظه هفت ميشود سه عدد باقى دارد تا ده بشود پس ضرب
چهار در سه دوازده ميشود و چون دوازده را بسى ضم كردى چهل و دو ميشود و اين حاصل ضرب شش در هفت
اين جا قاعده ديگرى هست كه هر يك از اعداد احاد مضروبين را ده بگير مثلا هشت را در نه نه را نود بگير و ملا حظه

این عدد دیگر تا اگر چند عدد میخواهد تا ده پس ضرب نما همان عدد را که بسط عشرات کرده در همان عدد که
مکمل ده و حاصل ضرب را از بسط شده کم کن همان حاصل ضرب است پس اینجا نود هیجده کم میشود هفتاد و دو میماند
زیرا که ضرب دو در نه هیجده میشود و نیز احاد را از این شعر معلوم میشود دولو و زعب و ح ح وطا ید
ز ز مط زح نو زط سح ح سد حط عب طط فا ضرب ما دون عشرها البها هتد و دو واو اول اشاره بضرب
شش در شش است و لو اشاره بحاصل ضرب است که سی و شش باشد و واو و زاء اشاره بضرب شش در هفت است و
که چهل و دو باشد حاصل ضرب است و واو و حا اشاره بضرب شش در هشت است و مح حاصل ضرب است که چهل و هشت
باشد و علی هذا القیاس تا اشارات هذا البیت و قاعده ضرب احاد در هر عدد یکه ما بین ده و بیست است
که عدد مضروب و مضروب فیه را جمع میکنی پس هر چه از ده زیادتر است انرا بسط عشرات میکنی باینمعنی که هر یکی را ده
میگیری مثلا ضرب هشت در چهارده جمع کرده بیست و دو را بیست و دو شد چون دوازده از ده زیادتر بود بعشرات بسط
شد صد و بیست حاصل العدد پس ملاحظه میشود عدد احاد مثل هشت در مثال مذکور میبینیم که چند عدد میخواهد
تا ده شود پس ضرب میشود در اینجا باعشرات است از عدد مفرد پس حاصل ضرب را از مجموع مضروبین منبسط کم میشود مثلا
هشت و میخواهد تا ده شود با چهارده چهار عدد بود از عدد مفرد ضرب کرده بود و دو را در چهار و هشت را که حاصل ضرب
بود از صد و بیست کم کرده بود و بدانکه ضرب سه قسم است اول ضرب مفرد در مفرد مثل ضرب پنج در شش و ضرب پنجاه در
شصت و صد در نود دوم ضرب مفرد در مرکب مثل هفت در پانزده ضرب بیست در بیست و پنج و این محل بر دو ضرب
است ضرب بیست مثلا در بیست و ضرب بیست در پنج سیم ضرب مرکب در مرکب مثل ضرب پانزده در شانزده یا پانصد
در هفتصد و فایده این ضرب اینست که راجع میشود تمام مرکبات را بمفرد و هر یک از مفردات در دیگری ضرب نمایی مثلا
در ضرب دوازده در دوازده محل چهار ضرب میشود ضرب ده در ده و ضرب دو در ده و ضرب ده در دو و ضرب ده در ده
پس حاصل ضرب صد و چهل و چهار میشود و هم چنین ضرب پانزده در پانزده از ضرب پنج در پنج و از ضرب پنج در ده
ده را از ضرب ده در ده صد حاصل صد و شصت و پنج میشود و ایضا در تحدید کرباس سه وجب و نیم طول در سه وجب و نیم عرض

در سه

در سه وجب و نیم چون محل بمفردات شود چند ضرب پیدا میشود چنانکه در مفصل اول تفصیلش خواهد آمد و بعد
از برای ضرب یک قاعده است لکن اینجا میشود ضرب بتضعیف مضروب و تنصیف مضروب فیه یا بعکس و باید که تنصیف بعد
تضعیف باشد باینمعنی که مثلا مضروب را دو مرتبه تضعیف کرده مضروب فیه را نیز دو مرتبه تنصیف نمایی مثلا میخواهی
ضرب نمایی ده را در صد ده را بیست کن پس صد را پنجاه پس بیست را چهل نما و پنجاه را بیست و پنج و هکذا و نیز اینجا میشود
ضرب مرکب در مرکب بشبکه و طریقه آن اینست که شکلی که چهار ضلع داشته باشد رسم نمایی پس رسم نما در آن مربعات
صغار و هر مربعی را باید دو مثلث منقسم نما بخطوط مورب یکی فوقانی و دیگری تحتانی بطریقیکه ابتدای خط از زاویه
دست راست باشد از دو زاویه فوقانی مربعات و آخرش متصل بزاویه دست چپ باشد از دو زاویه تحتانی مربعات پس یکی از
مضروبین را در بالای شکل بنویس هر مرتبه از مراتب عددش را در بالای مربعی رسم نما پس از آن مضروب دیگر را بر طرف
چپ شکل بنویس بترتیب باینمعنی که محاذی مربع اول از سمت چپ هر مرتبه که بیشتر است بنویس و در تحت آن در مربع دوم
هر مرتبه که کمتر است بنویس که حسابات اخری اگر الوفی باشد اول بنویس و بعد از آن عشرات و بعد از آن احاد را بنویس
لکن در عرض هو فوق شکل اول احاد در فوق مربع اول نوشته میشود و بعد عشرات در فوق مربع ثانی و هکذا بترتیب
معهود و چون از عمل فارغ شدی پس ضرب نما هر یک از مفردات مضروب را در هر یک از مفردات مضروب فیه و انچه حاصل
ضرب شد در همان مربعی که محاذی هر دو میباشد ثبت نما احاد را در مثلث تحتانی و عشرات را در مثلث فوقانی و کسی که
در مرتبه از مراتب مضروب یا مضروب فیه صفری باشد مربعاتیکه محاذی آن صفر است باید خالی گذاشت و عددی در آن
ننوشت و چون این عمل تمام شد خط الا مربعات از حاصل ضرب پر شد بگیر هر عددی را که در مثلث تحتانی اینست که
راست شکل است و در تحت همان شکل ثبت نما و اگر مثلث تحتانی مذکور خالی باشد از عدد صفر در تحت شکل
بنویس پس جمع نما ما بین هر دو خط مورب را یعنی هر عددی که در آن دو خط باشد حاصل جمعش را بگیر و در مرتبه
انچه اول نوشته بودی از اعداد مثلث تحتانی مذکور ثبت نما و هر صفری که از طرفین یا از یک طرف طرح کرده بودید
برهمین حاصل بنویس تا مرتبه عدد مشتبه نشود مثلا در ضرب ۵۰۰ و ۷۰۸ در ۳۶۰ ۲۵۴۵۰۰ جمیع اصفار

که در

که در تحت ما طرح کرده بودیم در تحت حاصل ثبت کردیم باین طریق ۵۵۵۵۵ ۴۴ ۸۹۹ ۷ ۱ و مثال دیگر اینست که

ضرب کردیم هفت را در ده و چهار نه شد ۱۴

در مثلث فوقانی محاذی مضروب فیه ثبت کردیم و

چهار را در مثلث تحتانی همراه او هم پنج ضرب

کردیم سی و پنج شد همان وضع ثبت شد

نیز او را در چهار ضرب کردیم بیست و هشت شد

پس هشت را ده در ضرب کردیم شانزده شد

و نیز در پنج چهل شد و نیز در چهار سی و دو شد

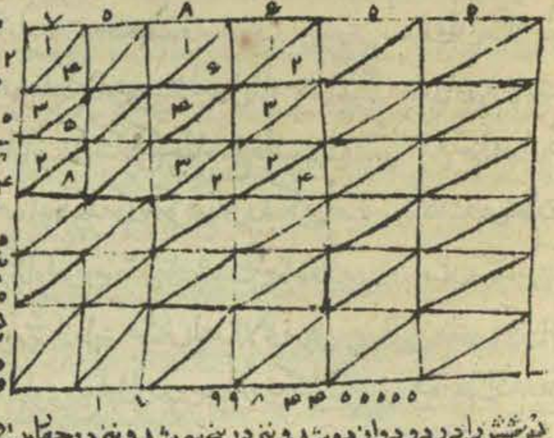

پس شش را در ده و دو دوازده شد و نیز در پنج سی شد و نیز در چهار بیست و چهار شد و همه ثبت شد کما ذکر و بعد خواستیم

جمع نمائیم ما بین خطوط را نظر بخطوط مورب پنج مرتبه خوالی بود برای بقاء هر مرتبه صفری ثبت شد پنج صفر از

همین نوشته شد پس چهار که در مثلث تحتانی سمت یمین و مرتبه سادسه بود تحت شکل بعد از اصفار خمسه ثبت

شد پس جمع کردیم مثبتات دو و دو چهار شد نوشتیم و مثبتات دو و سه و سه هشت شد هلوی چهار نوشتیم و

هکذا الی اخر الخطوط پس حاصل ضرب بعد از جمع یکصد و هفتاد و نه هزار هزار و هشتصد و هشتاد و چهار

هزار هزار و چهار صد هزار شد مثال اخر خواستیم ضرب نمائیم چهل و هشت را در ششصد و پنجاه ارقام مراتب نوشتیم

مضروب فیه را در بالای شکل نوشتیم بحیثیتی که فوق مربع دوم پنجاه را بصورت

پنج رسم کردیم و فوق مربع سیم ششصد را و فوق مربع اول صفر نهادیم معلوم

باشد که بعد از آن مرتبه عشرات است پس مضروب را در سمت یسار ثبت نمودیم اول

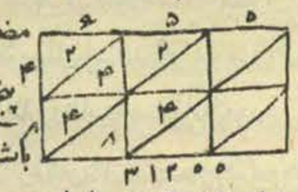

احادش را پهلوی مربع اعلی و بعد عشرات را پهلوی مربع اسفل پس ضرب نمودیم چهار را در شش بیست و چهار شد

بیست را که از عشرات بود در مثلث فوقانی و چهار را که از احاد بود در مثلث تحتانی ثبت کردیم پس ضرب کردیم

چهار را در پنج بیست شد در مثلث فوقانی محاذی پنج ثبت شد و مثلث تحتانی خالی ماند چون از ضرب

چهار فارغ شد بعد پس ضرب کردیم هشت را در شش چهل و هشت شد چهل را در مثلث فوقانی محاذی مضروب فیه

ثبت کردیم و هشت را که از احاد بود در مثلث تحتانی نوشتیم پس ضرب کردیم هشت را در پنج چهل شد در مثلث

فوقانی محاذی مضروب فیه ثبت شد و چون مثلث تحتانی که در سمت یسار است شکل است عددی ندارد در تحت

در تحت شکل صفری نوشتیم و چون دو مرتبه خالی بود دو صفر نوشته شد پس جمع مثبتات چهار و هشت شد

دوازده حاصل اماد عدد دو را نوشتیم و عشراتش را یک فرض کرده و بمرتبه بعد افزودیم سه شد و سه را با چهار و

جمع کردیم یازده شد یک را نوشتیم و ده را یک فرض کرده بمرتبه بعد افزودیم سه شد ثبت کردیم پس حاصل سی و

یک هزار و دویست شد و امتحان این عمل بضرب میزان مضروب در میزان مضروب فیه است و بعد ملاحظه میشود

پس اگر میزان حاصل ضرب با حاصل میزانین مخالف شد یا میزان خارج قسمت حمل خطا است مثلا در شکل اول میزان

مضروب بعد از اسقاط نه نه سه عدد است و میزان مضروب فیه دو است از ضرب دو در سه شش حاصلست

و میزان خارج قسمت نیز شش است و در شکل دوم نیز میزان مضروب سه است میزان مضروب فیه دو است حاصل

ضرب سه در دو موافق است با میزان خارج قسمت و بدانکه این جمله که گفته شد طریقه ضرب عدد صحیح در صحیح بود

اما اگر خواسته باشی که کسری را در عدد صحیحی ضرب نمائی پس با بصورت همان کسر را در عدد صحیح ضرب کنی پس

حاصل ضرب اگر کمتر از مخرج کسر باشد نسبت بمخرج مبدء هی و الا بر مخرج قسمت میکنی پس حاصل ضرب در اول

همان حاصل نسبت است و در ثانی همان خارج قسمت مثلا میخواهی ثلث به بعد از چهار ضرب کنی صورت کسر یک است

ضرب ان در چهار همان چهار حاصل میشود و چون از مخرج ربع که چهار باشد کمتر نسبت لهذا چهار را بر چهار قسمت

کردیم هر قسمتی یک عدد شد که ربع چهار است اگر بخواهی دو ربع را که صورتش دو است در چهار ضرب کنی حاصل

کسر که دو است در چهار ضرب میکنی هشت میشود و چون نباید تر است از مخرج هشت را بر چهار قسمت میکنی هر قسمتی

دو میشود که دو ربع چهار است اگر بخواهی یک ربع را در سه ضرب کنی سه میشود و چون از مخرج ربع کمتر است نسبت

سه هیم سه ربع چهار سه ربع می‌شود پس ربع سه ربع سه ربع ان سه است و اگر خواهی کسری را در کسری ضرب کنی
مثل دو ثلث در سه خمس صورت کسر اول مثلا که دو باشد در صورت کسر دوم که سه باشد ضرب کن شش می‌شود
پس مخرج اول را که سه باشد در مخرج دوم که پنج باشد ضرب نما پانزده می‌شود و چون حاصل ضرب اول کمتر است از این حاصل
لهذا از نسبت داده بود با این حاصل دو خمس بود پس حاصل ضرب دو خمس است و اگر با احد المضروبین عدد صحیح باشد
با آن صحیح را با کسر خود تجنیس کرده باین معنی که صحیح را تحویل بکسر نما و از این صورت کسر نگاه دار پس ضرب در صورت
کسر دیگر نما و بعمل سابق عمل نما مثلا میخواهی ضرب نمائی یکعدد و ربع را در چهار خمس یکرا چهار ربع حساب کن و با ضافه
یک ربع پنج ربع میشود پس پنج را که صورت کسر دیگر است ضرب در چهار بیست میشود و ایضا چهار را که مخرج کسر است در پنج
که مخرج خمس است ضرب کن بیست میشود پس بیست را بیست قسمت نما قسمت یکی میشود پس یکعدد و یک ربع که در چهار
خمس ضرب شد یکعدد کامل حاصل آمد مثالی دیگر دو عدد و سه خمس در چهار دو را تجنیس کرده بود با سه خمس سیزده
خمس شد ضرب شد در چهار پنجاه و دو حاصل شد قسمت شد بر سیزده قسمتی ده و دو خمس شد و اگر با هر دو طرف مضروبین
عدد صحیح باشد هر دو عدد صحیح را با کسر خود تجنیس میکنی و ضرب مینمائی پس مخرج را در مخرج ضرب میکنی و حاصل
ضرب اول را در آن قسمت میکنی یا نسبت میدهی همان حاصل است مثلا دو و نصف را در سه و ثلث ضرب میکنی
هشت و ثلث میشود زیرا که دو و نصف پنج نصف است و سه و ثلث ده ثلث است پنج در ده پنجاه میشود و از ضرب دو در
سه شش حاصل است پس پنجاه را در شش قسمت کرده بهر قسمتی هشت عدد و سدس شد که یک ثلث باشد **فصل**
قسمت کردن عددی بر عددی دیگر عبارت از آنست که حاصل کنی عدد ثالثی را که نسبت آن عدد بیکی مانند نسبت
عدد مقسوم باشد بعدد مقسوم علیه مثلا پانزده را اگر بر سه قسمت کنی هر قسمتی پنج میشود پس پانزده را مقسوم
و از اعداد اول میخوانند و سه مقسوم علیه است و از اعداد ثانی میگویند و پنج حاصل قسمت است و نسبت مابین یک
و پنج نسبت خمسی است و هم چنین است نسبت مابین سه و پانزده زیرا که سه خمس پانزده است و مثلا ده را
بر پنج قسمت میکنی هر قسمتی دو میشود نسبت مابین یک و دو نصف است مانند نسبت مابین ده و پنج و اول آنکه

بکوئی

بگوئی که قسمت عبارتست از تحصیل عددی که نسبت آن بمقسوم مانند نسبت واحد است بمقسوم علیه زیرا
که حاصل قسمت پانزده است بسه ثلث مقسوم است که پانزده باشد چنانکه یک ثلث مقسوم علیه است که سه
باشد و از لوازم قسمت آنست که چون حاصل قسمت را در مقسوم علیه ضرب کنی مساوی با مقسوم میشود مثلا پنج را
که در سه ضرب کردی پانزده میشود و طریق عمل قسمت آنست که خطی عرضی بکشی و در تحت آن عدد اول را یعنی مقسوم را
ثبت نما بترتیب احاد و عشرات و مآت و الوف پس در مابین هر دو مرتبه از مراتب مقسوم خطی طولی بکشی که مبدائش
خط عرضی مذکور و منتهاش تا هر کجا که عمل مقتضی باشد پس از آن عدد دویم را یعنی مقسوم علیه را بطریق مذکور
از ترتیب مراتب مناسب در تحت مقسوم بنویس پس اگر مرتبه آخر مقسوم علیه بحسب صورت مساوی باشد با مرتبه
آخر مقسوم یا کمتر باشد مثل ده ده با ده و ده پس آخر مرتبه مقسوم علیه را چنان قرار بده که برابر آخر مرتبه مقسوم ثبت
باشد و اگر صورت مرتبه آخر مقسوم علیه زیاد تر از صورت مرتبه آخر مقسوم باشد مثل اینکه مرتبه آخر مقسوم دو
مرتبه آخر مقسوم علیه باشد پس آخر مرتبه مقسوم علیه را چنان قرار بده که در برابر ما قبل مرتبه آخر مقسوم واقع شود
و دیگر اعتبار مراتب نمیشود و چون از این عمل فارغ شدی تامل نما در اعداد احاد ما تحت آنها پس اخذ نما از آنها عددی بیشتر را
که هر گاه از او ضرب نمائی در هر یک از مراتب مقسوم علیه بصورت کمتر و آنچه در پهلوی چپ او باشد اگر چیزی باشد حاصل ضرب
آن یا مساوی باشد با صورت مقسوم یا کمتر باشد تا ممکن باشد کم کردن آن حاصل را از همان مرتبه مقسوم و ممکن بودن
کم کردن از بعضی مراتب کفایت نمیکند بلکه باید از هر یک از هر یک کم کردن ممکن باشد مثلا شش از پنج کم نمیشود
و لکن از هفت کم میشود پس اگر در یکی از مراتب مقسوم هفت باشد و در یکی از آنها پنج باشد و حاصل ضرب آن عدد
مثلا اینجا در مقسوم علیه شش شود اخذ چنین عددی جائز نیست زیرا که لازم است که از هر یک نقصان شود تا تمام
شود و اگر چند عدد پیدا شود که ممکن باشد هر یک را ضرب کرده و نقصان کرد هر عددی که بیشتر باشد آن متعین شود
و اعتبار بعدد اقل نمیشود مثلا صورت مقسوم هشت باشد و مقسوم علیه دو پس ممکن است که هر یک را فرض کنی و قدر دو
ضرب کنی و از هشت کم شود و ممکن است دو را فرض کنی را از هشت کم کنی تا چهار باقی بماند و ممکن است که سه را فرض کنی

و فرض

علم فرض میشود و چون این مرتبه عدد ثالث در مرتبه آخر مقسوم علیه واقع شد و بعد از نقصان باقی مانده آن را
اکنون ضرب نما همان عدد ثالث را نیز در مرتبه ماقبل آخر مرتبه مقسوم علیه و حاصل ضرب را نیز در تحت مقسوم
بنویس بنحوی که آحاد حاصل ضرب محاذی مضروب فیه باشد از مقسوم علیه پس حاصل را از آنچه در برابر اوست از
مقسوم و از آنچه در برابر اوست از مقسوم و از آنچه در یسار مقسوم است عدد کم کن پس خط عرضی بکش و آنچه باقی
است در تحت آن بنویس تا معلوم شود که آنچه بر فوق خط است محو شده است و اعتباری بان نیست و اگر بعد از نقصان
حاصل ضرب چیزی هم نماند چنانکه در صورت مساوی بودن حاصل با آنچه در برابر است چیزی نباید در تحت خط
صفری نوشت زیرا که چیزی باقی نمانده است و غرض از آنچه باقی است از عمل و هکذا عمل نما نسبت به تمام مراتب
مقسوم علیه اگر باشد و چون از این عمل فارغ شدی خط عرضی بکش در تحت آنچه از مقسوم باقی مانده است
پس نقل نما مقسوم علیه را بجانب راست بیک مرتبه بایمعنی که مقسوم علیه را بهمان صورت و ترتیبی که داشته در جانب راست
تحویل نما بنحوی که یک مرتبه از آنجا که مرتبه آخر مقسوم علیه در اول ثبت بوده دورتر باشد پس طلب نما نیز اکثر
عددی را بوصف مذکور که از هر یک از مراتب مقسوم نقصان نما حاصل ضرب آن را در هر یک از مراتب مقسوم
علیه و بطریق سابق ثبت نما باقی را و محو نما بخط عرضی فانی را و چون فارغ شدی نیز تحویل نما مقسوم علیه را بعینه
بجانب یمین بیک مرتبه و در تو هکذا تا آنکه مرتبه اول از مقسوم علیه برابر شود با اول مرتبه از آنچه از مقسوم باقی مانده است
پس عمل تمام میشود و اگر عدد ثالثی پیدا نشود پس صفر کوری بجای این صفر نوشته میشود و بباید دانست که حاصل
قسمت همان اعداد ثالثی است که طلب شده بود بوصف مذکور که بر فوق خط عرضی ثبت شده بود که آن را خارج قسمت
مینامند و اما آنچه … مقسوم بود مع آنچه در تحت الخطوط باقی مانده بود و محو نشده بود ولکن از مقسوم
باقی مانده است کسر خارج قسمت است و مخرج آن مقسوم علیه است و آنچه بر فوق خط عرضی است عدد کامل آن
و بعبارة اخری حاصل عمل همان خارج قسمت است با نقصان آنچه باقی مانده باشد و این باقی مانده را باید نسبت داد
بمقسوم علیه بایمعنی که گفته شود که هر قسمتی همان خارج قسمت است مع چند جزء مثلا از مقسوم علیه است …

وادن

مثلا هرگاه ده را بر دو … پس از هشت … باقی مانده ممکن است که چهار فرض کنی و از ضرب دو در هشت حاصل
شود و مساوی با مقسوم باشد پس چهار معین میشود که عدد بیشتر است شرط آنکه از تمام مراتب مقسوم بیشتر شود کم …
نیست که مثلا در مثال مذکور پنج را فرض کنی زیرا که ده از هشت ناقص میشود و بعبارة اخری باید طلب کنی عدد
ثالثی را که هرگاه از اضرب نمائی در مقسوم علیه مساوی شود با مقسوم یا کمتر شود از او و بعد دیگر از مقسوم علیه
کمتر باشد پس اگر مساوی باشد خارج قسمت همان عدد مفروض است که طلب کرده ای از امثله در قسمت ده بر پنج
این عدد ثالث دو است چون از این پنج ضرب کنی که مقسوم علیه است مساوی میشود با مقسوم که ده باشد پس همان
دو خارج قسمت است بایمعنی که هر قسمتی دو میشود و اگر حاصل ضرب کمتر باشد از مقسوم پس خارج قسمت همان عدد
مفروض است با همان کسری که نسبت ما بین مقسوم علیه و عدد اقل است مثلا اگر بیست عدد را قسمت کردی بر سه اکثر
عدد از آحاد که ممکن است ضرب کردن آن در سه که مقسوم علیه است کم کردن حاصل را از مقسوم همانا شش است
اگرچه پنج و چهار نیز مثلا ممکن است لکن شش اکثر است و هفت را اگر ضرب در سه کنی بیست و یک میشود و از بیست
ناقص میشود لهذا شش متعین است و لکن چون شش را در سه ضرب کرد به هیجده شد و او کمتر است از بیست بدو عدد
و دو عدد کمتر است از مقسوم علیه نسبت دو و سه بثلث است بایمعنی که دو دو ثلث سه است پس خارج قسمت
شش میشود با دو ثلث یعنی چون بیست را بر سه قسمت کردی هر قسمتی شش عدد کامل میشود با دو ثلث از یک عدد و چون
شش را با شش ثلث که دو عدد کامل است جمع کردی بیست عدد … پس اکنون بدانکه چون مراتب مقسوم
متعدد شد به همان نحو که دانستی ثبت نما همان عدد ثالث را که نامش خارج قسمت گذاشتیم بر فوق از خط
عرضی که بر زبر مقسوم کشیده است در برابر اول مرتبه از مراتب مقسوم علیه پس ضرب نما آن عدد را در آخر مرتبه مقسوم علیه
و حاصل آن را در تحت مقسوم بنویس پس کم کن آن حاصل را از آنچه در برابر اوست از مقسوم پس خط عرضی بکش و آنچه
بعد از نقصان از مقسوم باقی مانده است در تحت آن خط ثبت نما تا واضح شود که آنچه در فوق این خط است محو شده
است و عوض آن آنچه در تحت خط است ثبت شده است پس اکنون نظر به آنچه در تحت خط است میشود آنچه در بالا …

دانسته که اگر در مقسوم علیه کسری باشد چون ثلث و ربع و غیر هما نیز انعدد ثالث را باید چیزان کسر ضرب نمائی
و باید بقاعده کسور عمل نمائی و امتحان این عمل بان میشود که میزان خارج قسمت را بگیریم و در میزان مقسوم علیه ضرب
نمائیم پس آنچه حاصل این ضرب است میزان خارج در میزان مقسوم علیه مع میزان باقی را میزان بگیریم با اسقاط نه
پس اگر مخالف باشد با میزان مقسوم عمل خطا شده و الا باس باینکه برای توضیح این قاعده مثالی ایراد نمائیم خو
بدانیم سعید حسابگر که نصاب زکوة طلا است چند من شاه عباسی است که عبارت است از هزار و دویست مثقال صیرفی
لهذا قسمت نمودیم عدد مثاقیل سنگ را که صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال صیرفی است
بر هزار و دویست که عدد مثاقیل من شاه عباسی است پس عدد مقسوم را در شش مرتبه در تحت خط عرضی ثبت

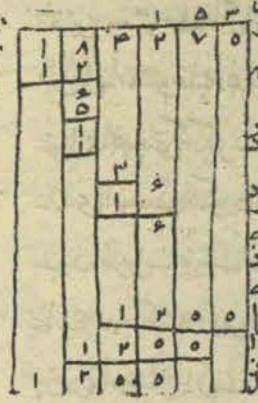

کردیم باین طریق پس عدد مقسوم علیه را در تحت آن بنحو مناسب ثبت کردیم و چون
صورت مرتبه اخیره از مقسوم علیه مساوی بود با صورت مرتبه اخیره از مقسوم
لهذا محاذی یکدیگر نوشته شد و چون مقسوم علیه در حقیقه هزار و دویست بود
ساقط آن دو صفر که ... بر آمر تبه احاد و عشرات تا مرتبه این دو عدد معلوم شود
پس طلب کردیم عدد ثالثی را بوصف مذکور و آن یک بود در زیر خط عرضی محاذی
اول مرتبه مقسوم علیه ثبت کردیم زیرا که اگر دو فرض میکردیم ممکن نبود که از محاذی
خود ... کم شود پس از نقص یک ... حاصل شد ... کم شد بعد از
... پس خط محو در تحت آن کشیدیم پس ضرب کردیم یک را در دو و دو را در تحت هشت که در حقیقت هشتاد
هزار است نوشتیم پس حاصل ضرب را که دو باشد از صورت هشت کم کردیم شش باقی ماند آن را در تحت خط عرضی
محوی ثبت کردیم پس عمل یک که عدد ثالث مفروض بود در یک که مرتبه ششم مقسوم بود و در هشت که مرتبه پنجم
بود تمام شد و باقی مانده جز شش نیست پس از آن خط عرضی دیگر کشیدیم و مقسوم علیه را بعینه بجانب یمین یک
مرتبه نقل نمودیم پس طلب کردیم عدد ثالثی دیگر را و آن پنج بود زیرا که اگر شش فرض میکردیم ممکن نبود که حاصل

ضربش از شش که محاذی است کم شود ولکن چون شش ضرب در مرتبه بقیه سا شود که دو است و دوازده میشود و از آن
که محاذی او است کم نیست کم شود زیرا که چون شش در یک ضرب شد شش حاصل ضرب این شش محاذی که در
مرتبه اخیره بود کم شد چیزی دیگر در آن مرتبه مقسوم نماند پس در این مرتبه چهار نماند و لهذا پنج معین شد پس
پنج را در یک ضرب کردیم حاصل پنج شد در تحت شش ثبت کردیم و از آن کم نمودیم یک باقی ماند پنج را محو کردیم
بخط عرضی و یک باقی را در تحت آن ثبت نمودیم پس از عمل پنج در یک فارغ شدیم و جز یک چیزی نماند پس پنج را در
دو ضرب کردیم ده شد و چون از عشرات بود نقل بسمت یسار شد و در تحت یک باقی ثبت شد و آن یک اول
محو شد پس خط محوی کشیدیم پس از عمل پنج هم فارغ شدیم پس عدد ثالثی دیگر پیدا کردیم بوصف مذکور و آن سه
بود مقسوم را نیز تحویل بهمین نحو دادیم بحیثیتی که اول مرتبه با اول مقسوم محاذی شد پس سه را در یک ضرب کردیم
سه شد آن را در تحت چهار ثبت کردیم و از آن کم کردیم یک باقی ماند در تحت خط عرضی نوشتیم پس سه را در دو ضرب
ضرب کردیم شش شد از او در تحت ده نوشتیم و از ده و یسار آن که یکست که بصورت ده و ده است کم کردیم
شش باقی ماند تحت خط عرضی ثبت کردیم و از عمل فارغ شدیم و خارج قسمت که فوق خط عرضی است صد و پنجاه و سه شد
که عدد کامل من است و آنچه در خلال الخطوط باقی ماند شش صد و هفتاد و پنج است که کسر است و از اجزاء مقسوم
علیه است یعنی اجزای عدد مثاقیلست که بحد من نرسیده است پس حاصل قسمت صد و پنجاه و سه من مع شش صد
هفتاد و پنج مثقال است خواستیم عمل را امتحان نمائیم عدد خارج قسمت را جمع کردیم نه بود و مقسوم علیه دوازده بود
از او طرح شد سه باقی ماند نه را در سه ضرب کردیم بیست و هفت شد نه نه طرح شد چیزی باقی نماند نظر بباقی کردیم
بصورت جمعش هجده شد نه نه اسقاط شد نه باقی ماند چون نظر بمقسوم کردیم جمعش بحسب صورت بیست و هفت
شد چون نه نه از او اسقاط شد نه باقی نماند پس موافق شد میزان مقسوم با میزان مقسوم علیه با باقی بعد از ضرب
و جمع **مثال آخر** خواستیم بدانیم که هزار و دویست رطل عراقی که وزن کر است چند من شاهی عباسی است که هر
من هزار و دویست مثقال باشد پس قسمت نمودیم هشتاد و یک هزار و هفتصد که عدد مثاقیل این ارطال است

دو بیست که عدد مثاقیل من شاهی است پس مقسوم در تحت خط عرضی ثبت شد و مقسوم علیه نیز در تحت آن فی بسیاری مناسب مرقوم شد باین طریق پس عدد ثالثی بوصف مذکور پیدا کردیم و آن شش بود در فوق خط عرضی محاذی اخر مراتب مقسوم علیه که صفر اول بود ثبت نمودیم پس ضرب نمودیم آن را در یک پس شش را تحت هشت نوشتیم و از آن کم کردیم دو باقی ماند پس شش را در دو ضرب کردیم دوازده شد احاد شش را و محاذی مضروب فیه و عشرات را در یسار نوشتیم پس کم کردیم آن را از صورت بیست یک نه باقی ماند تحت دو بعد از خط عرضی نوشتیم پس مقسوم علیه را بجانب یمین نقل کردیم یک مرتبه پس عدد ثالث دیگر بوصف مذکور پیدا کردیم و آن هشت بود زیرا که اگر نه فرض می کردیم زائد میشد بر یکی از مراتب مقسوم پس هشت را در یک ضرب کردیم هشت حاصل شد از تحت نه نوشتیم و از آن کم کردیم یک باقی ماند تحت خط عرضی نوشته شد پس هشت را در دو ضرب کردیم شانزده شد احاد شش را محاذی مضروب فیه و عشرات را بیسار نقل کردیم و از نوزده که عبارت بود از یک باقی و عدد نه باقی است کم کردیم سه باقی ماند پس حاصل قسمت همان خارج قسمت شد که شصت و هشت باشد که عبارت است از هشت من شاهی عباسی و سی صد و هشتاد در خلال الخطوط باقی ماند که عبارت است از سیصد مثقال که یکصد و دوم من شاهی منقال که ربع من عباسی است

مثال آخر خواستیم بدانیم که هزار و دویست رطل عراقی که وزن کرابست چند من شاهی قبل در این بلاد و اعصار است نه نباشد که هر من هزار و دویست و هشتاد مثقال صیرفی است پس قسمت کردیم عدد مثاقیل

٥	۴	٩	١	٥ / ٢ / ١
			٢ / ٩ / ٨ / ١	
		٥ / ٣		
٥	٥	٢	١	
	٥	٥	٢	١

از طال الرابعه مثاقیل من وثبت مقسوم و مقسوم علیه کما ذکر باین طریق پس شش عدد ثالث بود در یک ضرب شد و شش حاصل از هشت کم شد دو باقی ماند پس شش در دو ضرب شد دوازده شد و از محاذی و یسار کم شد نه باقی ماند پس شش در هشت ضرب شد چهل و هشت حاصل شد از نود و نه کم شد پنجاه و یک باقی ماند در تحت آنها بعد از خط عرضی نوشتیم پس نقل کردیم مقسوم علیه یک مرتبه بجانب

۴	٥	٩	١	۴ / ٢ / ١
		٨ / ١	٢ / ٩ / ۴ / ٥ / ۴ / ٢ / ١	
	۴ / ۶	٦ / ٥ / ٢ / ٢		
٥	٨	٢	١	
	٥	٨	٢	١

یمین پس عدد ثالث دیگر که سه بود در یک ضرب کردیم و سه را از پنج محاذی آن کم کردیم دو باقی ماند پس آن را در دو ضرب کردیم شش شد و از بیست و یک کم کردیم پانزده باقی ماند تحت آنها ثبت کردیم پس سه را در هشت ضرب کردیم بیست و چهار شد از پنجاه کم کردیم بیست و شش باقی ماند عشرات آن را عشر پنجاه و احاد را محاذی صفر ثبت کردیم و از عمل فارغ شدیم و امتحان عمل بضرب است که میزان خارج قسمت است در دو که میزان مقسوم علیه هیچ حاصل میشود و بعد از اسقاط نه نه چیزی نمی ماند نظیر میزان باقی در خلال الخطوط که نداشت نظیر میزان مقسوم که نداشت و موافق است عمل با خطا نیست پس حاصل قسمت شصت و سه من و هزار و دویست و شصت مثقال که بعبارت اخری شصت و چهار من میشود الا بیست مثقال صیرفی و مخفی نماند که فایده گذاشتن صفر دانستن مرتبه هر خانه است که از احاد است یا عشرات یا مات یا الوف مثلا در شکل مزبور اگر یک صفر نبود او نباشد هشتاد میشد زیرا که نه آحاد و عشرات بیکم وسنه و اگر دو صفر نباشد هشتصد میشود زیرا که مات مرتبه سیم است و اگر سه صفر نباشد هشت هزار میشود و اگر چهار صفر نباشد هشتاد هزار میشود و همچنین پس مراتب را از دست ندهد و بدانکه این قاعده که ذکر شد در قسمت صحاح است اما قسمت کسور پس اگر کسر در هر دو جانب باشد یعنی کسر برابر کسری قسمت کنیم باید ضرب کرد هر یک از مقسوم و مقسوم علیه را در مخرج مشترک که صاحب هر دو این کسر باشد ضرب نمائیم پس اگر حاصل ضرب مقسوم کمتر باشد از حاصل ضرب مقسوم علیه نسبت میدهیم و همان نسبت حاصل قسمت است و اگر بیشتر باشد قسمت میکنیم او را بر حاصل ضرب مقسوم علیه مثلا در قسمت ربع بر ثمن دو ثمن حاصل شد زیرا که اقل عددی که ربع و ثمن دارد هشت است پس ربع که مقسوم باشد در آن ضرب کردیم ربع هشت شد که دو باشد پس مقسوم علیه را بر آن ضرب کردیم ثمن هشت شد که یک باشد و چون حاصل اول زیاد تر بود از حاصل ثانی و بهذا حاصل اول را بر دوم قسمت کردیم دو خارج قسمت شد

مثال آخر در قسمت کردن دو و پنج سدس بر سه ربع مخرج مشترک دوازده است دو را در آن ضرب کردیم ۲۴ شد و پنج سدس آن که ده باشد با آن افزودیم سی و چهار شد و چون سه ربع دوازده نه بود پس حاصل

اول را که سی چهار باشد در آن قسمت کرده ایم پس ربع و هفت تسع خارج شد و اگر احد المتسویین خاصه کسر باشد همان مخرج موجود را با دیگر هشت و یک مخرج مشترک بگیریم پس هر یک از مقسوم و مقسوم علیه را در آن ضرب کن و کمانی السابق عمل نما مثلاً سه ربع را بر دو قسمت میخواهیم سه ربع در مخرجش که چهار باشد ضرب میشود سه حاصل میشود پس دو را که مقسوم علیه است در آن ضرب نما هشت میشود و چون زیاده تر است از حاصل اول پس حاصل اول را بحاصل دوم نسبت دهیم سه ثمن میشود و همان حاصل قسمت مثال آخر دو قسمت دو بر سه ربع از ضرب دو در چهار که مخرج کسر است هشت حاصل شد و از ضرب سه در ربع سه شد هشت را بر سه قسمت کردیم بعد دو صحیح و دو ثلث خارج شد و مخفی نماند که قسمت کسور هشت صحیح رتبه دارد و قاعده جمیع صور همان است که ذکر شد فصل نهم در تفریق عبارت از جدا کردن عددی از عدد دیگر و بعبارت اخری عبارت است از کم کردن عددی از عددی که بیشتر باشد یا مساوی باشد مثل اینکه کم میکنیم پنج را از هشت سه باقی میماند و شش را از شش چیزی باقی نمیماند پس اگر احاد زیاد باشد هر یک از منقوص و منقوص منه را محاذی یکدیگر مینویسیم و هر صورتی را از محاذی خود کم میکنیم و آنچه باقی میماند تحت خط عرضی مینویسیم و اگر چیزی باقی نماند بجای آن صفر مینویسیم و اگر منقوص بیشتر از منقوص منه باشد پس ممکن نباشد تفریق یکی از عشرات او را از پهلویش میگیریم که نسبت با آن مرتبه ده است پس نقصان میکنیم و همچنین است اگر در جای منقوص منه صفر باشد پس آنچه از این ده باقی میماند در تحت خط مینویسیم و اگر در عشرات نباشد یک از مآت میگیریم و این یک نیز نسبت بمرتبه عشرات ده میباشد پس نه در عشرات منقوص منه بنویس و در این عمل از یمین و یسار میشود ابتدا کرد و امتحان میشود این عمل بجمع کردن میزان منقوص از منقوص منه اگر ممکن باشد و اگر بجهت زیادت بودن میزان منقوص پس نه عدد بر آن افزوده میشود و کم کرده میشود پس آنچه باقی میماند اگر مخالف باشد میزان باقی با آنچه حاصل شد از نقص پس عمل خطا است و اینکه گفته شد قاعده تفریق صحیح صحیح است اما قاعده تفریق کسر از کسر پس آنست که مخرج مشترکی که صادق هر دو کسر باشد پیدا کنیم پس هر یک از منقوص و منقوص منه را از آن مشترک بگیریم پس صورت کسر منقوص را از منقوص منه کم کنیم پس حاصل نسبت

همان حاصل تفریق باشد مثلاً خواستیم دو ثلث را از سه ربع کم کنیم مخرجی که هم ثلث دارد و هم ربع دوازده است زیرا که اقل عددی که هر دو این کسر را داشته باشد جز دوازده نیست پس اخذ نمودیم دو ثلث دوازده را که هشت باشد از نه و آن سه ربع ماخوذ که نه باشد کم کردیم یک باقی ماند و نسبت دادیم بدوازده که مخرج مشترک بود نصف سدس داشت پس حاصل تفریق دو ثلث از سه ربع نصف سدس شد و طریقه اخذ مخرج مشترک برای کسور مختلفه مفروضه اینکه عددها را اخذ دو تباین و توافق تداخل آنها را معلوم کنیم پس مخارج متباین را نگاه میداریم و از مخارج متداخله اقصا اکثر میگیریم و اقل را طرح مینماییم و از مخارج متوافقه یکی را بعینه نگاه میداریم و از باقی وفق را میگیریم پس از آنچه نگاه داشتیم یکی را در دیگری ضرب میکنیم و حاصل را در ثالث ضرب کنیم و نیز حاصل را در رابع ضرب کنیم تا آنگاه که عمل تمام شود پس حاصل ضرب آخر همان مطلوب است مثلاً خواستیم اقل عددی را که نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و ثمن داشته باشد گرفتیم مخارج آنها را که دو و سه و چهار و پنج و شش و هشت باشد پس چون با هم آنها تباین داشت نگاه داشتیم و چون میان دو و چهار و هشت تداخل بود اکتفا با اکثر که هشت باشد نمودیم و لکن میان شش و سه نیز تداخل بود اکتفا بشش کردیم و چون میان شش و هشت توافق بنصف بود در نصف شش نگاه داشتیم پس حاصل نگاه داشتن سه عدد شد که سه و پنج و هشت باشد پس ضرب نمودیم سه را در پنج بجهت تباین پانزده حاصل شد و چون میان پانزده و هشت نیز تباین بود ضرب نمودیم ۸ را در ۱۵ حاصل صد و بیست شد پس همان مخرج مشترک کسور مزبوره است زیرا که نصف ۱۲۰ ۶۰ است و ثلث آن ۴۰ و ربع آن ۳۰ و خمس آن ۲۴ و سدس آن ۲۰ و ثمن آن پانزده است و مثلاً خواستیم اقل عددی را که نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر داشته باشد گرفتیم مخارج این کسور را که ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ باشد و چون دو با سه تباین داشت ضرب کردیم دو را در سه شش شد پس حاصل که شش است با چهار توافق دارند بنصف دارد ضرب نمودیم شش را در دو که نصف چهار است حاصل ۱۲ باشد و چون این حاصل با پنج تباین دارد ضرب کردیم ۱۲ را در پنج ۶۰ شد حاصل و چون این حاصل که ۶۰ باشد با شش تداخل دارد اکتفا باکثر که شصت باشد کردیم و چون شصت با هفت

دو ثلث و سه ربع از دوازده را که هشت و نه باشد گرفتیم دو ثلث را که هشت باشد از نه که سه ربع است کم کردیم یک باقی ماند یعنی نصف سدس و دوازده

نا این دار د ضرب کردیم شصت را در هفت ... حاصل شد و چون ۴۲۰ که حاصل است با هشت توافق دارد به ربع از آن
ربع هشت که دو باشد ضرب کردیم حاصل ۸۴۰ شد و چون این حاصل با نه توافق در ثلث دارد ضرب نمودیم در ثلث نه
که سه باشد حاصل دو هزار و پانصد و بیست شد و چون ده متداخل در این حاصل است التفات با و نیست پس مخرج مشترک
جمیع این کسور دو هزار و پانصد و بیست است زیرا که نصف آن هزار و دویست و شصت است و ثلث آن هشتصد و چهل است و ربع
آن ششصد و سی است و خمس آن پانصد و چهار و سدس آن چهارصد و بیست و سبع آن سیصد و شصت و ثمن آن سیصد و پانزده و
و تسع آن دویست و هشتاد و عشر آن دویست و پنجاه و دو ... که حاصل میشود مخرج کسور نیز از ضرب
کردن ایام شهر که سی باشد در عدد شهور که دوازده باشد پس ضرب کردن حاصل را که سیصد و شصت باشد در ایام هفته
که هفت باشد پس حاصل که دو هزار و پانصد و بیست است مخرج مشترک است نیز حاصل میشود از ضرب کردن ...
حروف ... دارد بعضی ... ایام ... سنت ...
هفت را در سیصد و شصت که عدد ایام سال است پس حاصل دو هزار و پانصد و بیست است صورت شبکه اش این است

و بدانکه قواعد ... مخرج کسور متعاطفه است اما مخرج کسور مضافه پس هر حاصل ضرب
مخارج مفردات است بعضی از آنها در بعضی مثلا مخرج خمس سدس سی است زیرا که از ضرب
پنج که مخرج ... در شش که مخرج ... سی حاصل میشود و مخرج سه ثمن چهل و هشت است که حاصل ضرب
شش در هشت است و مخرج ربع ثمن سی و دو است که حاصل است از ضرب چهار در هشت و مخرج کسر مفرد ...
که صحیح باشد این کسر از آن بر وجه ... پس مخرج نصف دو است و مخرج ثلث سه است و هکذا و مخرج کسر مکرر مثل
دو ثلث و سه ثلث همان مخرج کسر مفرد است فصل در جمع عبارت است از ... دیگر پس هر دو
برابر ... آحاد برابر آحاد و عشرات برابر عشرات و مئات برابر مئات و الوف برابر الوف پس از آن خطی عرضی
انتهای ... حاصل تحت خط عرضی ... اگر کمتر
از ده ... زیاد تر است در تحت خط عرضی ...

بعینه

بعینه تحت خط رسم نما و اگر حاصل ده باشد تحت خط صفر بنویس تا مرتبه مختل نشود پس ده را یکی حساب آر و کما
ذکر عمل نما ... و صورت جمع این است رقم اول ۳۷۳ ... است و رقم دوم سه هزار و سی
هجده است ... رقم سیم پانصد و چهارده است خواستیم جمع نماییم رقم اول را که

۷	۲	۳۷۳	
	۳	۳۱۸	
		۵۱۴	
۷		۶۲۵۵	

سه است با رقم محاذی او ... حاصل با رقم محاذی ... پنج در تحت خط عرضی نوشته شده بر یک حساب شد
یک که رقم دوم بر سطر اول بود افزودیم ... شد ... صفر نوشته شد پس ده را یک گرفتیم
نیز که رقم سیم است افزودیم ... رقم ششم سطر دوم است جمع شد هفت حاصل آمد ... یک
مضموم است جمع ... دوازده شد در تحت خط عرضی نوشتیم ... دو که رقم ... سطر اول است افزودیم
شش شد ... که محاذی اوست شش شد تحت خط عرضی نوشتیم پس هفت را که رقم ... سطر اول است چون محاذی او
چیزی نبود بعینه در تحت خط رسم شد پس حاصل جمع ۷۶۲۵۵ و ابتدای عمل اگر از یسار شود حاجت محو و اثبات
میشود و امتحان این عمل بجمع میزان مجموعین است پس اگر با میزان حاصل مخالف شد عمل خطا است و در حساب مذکور
میزان سطور مجموعه بعد از اسقاط نه نه دو و همچنین میزان حاصل در تحت خط ... دو است و این قاعده
که ذکر شد در جمع صحاح است اما جمع کسور بطریقی است ... اگر کسور ... شد مثل خمس و سدس
... و هکذا صورت این کسور را جمع مینماییم ... مخرج کسر را ... پس اگر حاصل جمع صور کسور
... مخرج نسبت میدهیم همان نسبت حاصل جمع است و اگر زیاد تر باشد ... مخرج ...
... صحیح میشود و باقی را ... نسبت میدهیم ... پس ... جمع ...
... حاصل ... خواستیم حاصل جمع یک ثلث با دو ثلث ... صورت کسرین ...
... خواستیم حاصل جمع سه ثلث با چهار ثلث ...
جمع صورت کسرین کردیم هفت شد و از مخرج که سه باشد ... پس هفت را سه قسمت کردیم پس ...
میشود ... که سه باشد ضرب کردیم ... که هفت است کم کردیم ...

وان

وان عدد صحیح است و چون شش را از هفت کم شد چنانکه قاعده قسمت است یک باقی ماند و نسبت یک به هفت که مخرج
ثلث است پس جمع کنیم عدد و بیست ثلث عدد است و خواستیم حاصل جمع یک ثلث با یک ثلث را بدانیم حاصل جمع صورتین
دو میشود و دو را از سه که مخرج است کمتر است پس ملاحظه نسبت دو را به سه میکنیم دو ثلث است اما اگر کسور
از اجناس مختلفه باشد مثل دو ثلث و دو سبع و هکذا پس باید اول مخرجی بود که صاحب هر دو کسر باشد پس
صورت کسور را باید از مخرج مشترک جمع نمود پس اگر حاصل مجموع کمتر از مخرج مشترک باشد نسبت او را به مخرج
ملاحظه میکنیم و همان نسبت حاصل جمع است و اگر مساوی مخرج باشد حاصل جمع یک عدد صحیح است و اگر زیاد
باشد بمخرج قسمت میشود انچه خارج قسمت است صحیح است و انچه باقی میماند از قسمت نسبت به مخرج میدهیم و حاصل
نسبت را با خارج قسمت جمع مینمائیم همان مطلوب است یعنی باقی اخری خارج قسمت عدد صحیح میشود و باقی از قسمت کسر
محسوب است مثلا در جمع ثلث و نصف و سدس و دو ثلث مخرج مشترک را که اقل عددی باشد که صاحب همه این کسور
باشد که فرض کنیم و ان شش بود پس ثلث شش که دو است و نصف ان که سه است و سدس ان که یک است و دو ثلث ان که
چهار است جمع نمودیم ده شد و چون از مخرج که شش بود زیادتر شد ده را بر شش قسمت کردیم خارج قسمت یک شد
زیرا که اکثر عددی که بر شش ضرب شود و بتوان از مقسوم کم کرد همان یک است زیرا که اگر دو را فرض کنیم حاصل
ضرب دوازده میشود و دوازده نمیتوان کم کرد پس یک معین شد و ان خارج قسمت است و چون شش از ده کم شد چهار
باقی ماند نسبت چهار با مخرج مشترک که شش بود دو ثلث است پس حاصل جمع همان خارج قسمت شد که یک عدد
صحیح باشد و حاصل نسبت است که دو ثلث باشد **فصل** تنصیف عدد عبارتست از مجزی کردن ان به دو قسمت
متساوی یعنی باعتبار اخری دو نیم کردن عدد است و چون اعداد متکثر شود باید ابتدا از دست چپ پس نصف هر عدد را
در تحت ان مینویسیم همان صورت باعتبار مرتبه اگر عدد زوج باشد و اگر فرد باشد نصف صحیح را تحت ان بنویسیم
و کسر را پنج حساب کرده بر نصف انچه در تحت او ست از مرتبه سابق بیفزا اگر عددی در انجا باشد غیر از یک و اگر یک
باشد یا صفر باشد همان صورت پنج را تحت ان بنویسیم و چون مراتب تمام شد و یا تو کسری باقی مانده باشد عوض ان

صحیح و نصف نویسیم به طریق [illegible] و اگر در هر مرتبه صفر باشد همان صفر را در تحتش بنویسیم اگر ابتدای عمل از طرف
راست نمائیم محتاج بنوشتن اسامی میشود و صورت تنصیف این است

٨٦٠٢٧٤٥	
٤٣٠١٣٧٢	½

و چون هفت مرتبه است
که احاد و عشرات و مئات و احاد الوف و عشرات الوف و مئات الوف و الوف الوف باشد پس
مجموع اعداد هشت هزار هزار و ششصد و دو هزار و هفتصد و چهل و پنج میشود پس ابتدا از دست چپ کردیم و نصف صورت
هشت که چهار است در تحت ان نوشتیم و نصف صورت شش که سه است در تحتش رسم کردیم و چون صفر را نصفی نبود
همان صفر را بعینه نقل کردیم و نصف دو را که یک بود نوشتیم و نصف صحیح هفت را که سه بود نوشتیم و نیم باقی را پنج حساب
کردیم و بر مرتبه سابق انکه چهار باشد فزودیم هفت شد از ان جهت چهار نوشتیم پس نصف پنج که دو و نیم بود صحیح را
که دو بود در تحت او رقم کردیم و چون قبل از ان عددی نبود نیم را پنج کرده نتوانستیم افزائیم لهذا صورت نیم را که یکی و
دو است فی که منظور شد او را در تحت او نوشتیم پس حاصل تنصیف هشت هزار هزار و ششصد و دو هزار و
هفتصد و چهل و پنج چهار هزار هزار و سیصد و یک هزار و سیصد و هفتاد و دو و نیم شد و امتحان تنصیف تضعیف است
داخل میزان مجمع از نصف منصف [illegible] اگر کسری را بخواهی تنصیف کنی پس اگر صورت ان کسر زوج باشد مثل دو ثلث
تنصیف کن همان صورت را پس حاصل را به مخرج نسبت ده همان حاصل است مثلا نصف دو که صورت دو ثلث است یک است
وان نسبت که مخرج ثلث است پس نصف دو ثلث یک ثلث است و اگر صورت کسر فرد باشد مثل ثلث باید
مخرج را که مثلا سه است مضاعف کنی که شش میشود و سه که صورت کسر است نسبت با شش سدس است پس حاصل سدس
شد که یک ثلث و نیم باشد **فصل** تضعیف عدد عبارت است از دو برابر کردن ان و در حقیقت همان جمع مثلین است
پس همان قاعده که در جمع گذشت در اینجا جاری است و طریقه تضعیف کسور انست که مخرج کسر را ملاحظه نمائی
پس اگر فرد باشد صورت کسر را مضاعف کنی و دانی که به مخرج نسبت دهی اگر حاصل تضعیف صورت کسر کمتر از مخرج
باشد پس حاصل تضعیف همان نسبت کسر مضاعف است به مخرج مثلا چهار اگر خواستیم تضعیف کنیم صورتش که
چهار باشد تضعیف کنیم [illegible] هشت [illegible] زیرا که مخرج فرد است و چون کمتر از مخرج بود نسبت او را با مخرج ملاحظه کردیم

هشت تسع پس تمام حاصل تضعیف است و اگر حاصل تضعیف صورت کسر زیاده از مخرج باشد آنچه مقابله
مخرج است یعنی مثل اینست که دو ضعف حساب میکنیم یکی باقی میماند از این ضعف نسبتش با مخرج ملاحظه
میکنیم تمام حاصل تضعیف است مثلا خواستیم هشت تسع را تضعیف نمائیم چون صورت کسر را که هشت بود تضعیف
کردیم شانزده شد نه از آن که بعدد مخرج بود کم کردیم و یکعدد کامل حساب کردیم و نگاه داشتیم هفت باقی ماند
از شانزده و نسبت هفت بمخرج هفت تسع بود پس مجموع حاصل تضعیف هشت تسع یکعدد کامل و هفت تسع شد مثلا
اگر خواستیم خمس را مضاعف سازیم چون صورت کسر یک بود مضاعف کردیم دو شد شانزده را اگر مثل
مخرج بود کم کردیم یعنی بجای یکعدد کامل نگاه داشتیم و باقی ماند نسبتش با مخرج خمس بود و اگر بخواهیم بکود
عشر بود پس حاصل تضعیف نیم یکعدد کامل است مع دو عشر و اما اگر مخرج کسر فرج باشد بلکه مخرج
را تضعیف نمود پس اگر مساوی صورت کسر باشد حاصل تضعیف یکعدد صحیح است و اگر زیاده از صورت کسر
باشد ملاحظه نسبت باید نمود و اگر کمتر از صورت کسر شود بقدر حاصل تضعیف از صورت کسر بجای
یکعدد کامل نگاه میداریم و آنچه باقی ماند نسبت آنرا ملاحظه مینمائیم پس حاصل تضعیف تمام یکعدد شود
مع همان نسبت مثال اول دو ربع را خواستیم تضعیف نمائیم از تضعیف مخرج که چهار است حاصل شد
و اینهم مساوی بود با صورت کسر که دو باشد پس حاصل تضعیف یکعدد کامل است که چهار ربع است مثال
دویم خواستیم یک ربع را تضعیف نمائیم مخرجش را تضعیف کردیم و شد صورت کسر که یک بود با و نسبت
دادیم نصف بود پس حاصل تضعیف یک ربع نصف عدد است که دو ربع باشد مثال سیم خواستیم پنج سدس
را مضاعف سازیم مخرجش که شش بود مضاعف کردیم سه شد و چون سه را از پنج که صورت کسر بود یکی حساب کردیم و نگاه
داشتیم و ماند نسبت دو بسه دو ثلث است از اینرو گرفتیم حاصل یکعدد کامل و دو ثلث شد **فصل بخس** عدد
صحیح بکسر یعنی که صحیح را بجنس کسر مبدل سازیم مثلا میگوئیم که دو عدد کامل چند نصف است پس اگر با عدد صحیح کسر
هم باشد طریقه بجنس آنست که مخرج کسر را بکسر ضرب نمائیم و بر حاصل این ضرب صورت کسر را بیفزائیم و فرق ملک

[illegible]

بخس

نسبت میبایند کسر مفرد و مضاف و معطوف بجنس نمائید مثلا دو دانک میخواهی با ربع بجنس نمائی چون مخرج ربع
چهار است دو را که عدد صحیح بود در چهار ضرب کردی هشت شد پس صورت ربع که یک ربع باشد بر آن افزودی نه ربع
شد مثال آخرش را خواستی سه خمس بجنس نمائی شش را در پنج که مخرج خمس است ضرب کردی سی شد سه که صورت
خمس بود بر آن افزودی سی و سه خمس شد مثال آخر خواستی چهار را با ثلث سبع بجنس نمائی چهار را در مخرج مضاف
که سه باشد ضرب کردی دوازده شد حاصل را بر مخرج مضاف الیه که هفت باشد ضرب نمودی هشتاد و چهار شد
پس صورت کسر را که یک بود بر آن افزودی هشتاد و پنج شد مثال آخرش را میخواهی که با سه ربع بجنس سازی شش را
در چهار ضرب کن بیست و چهار میشود پس بر آن بیفزا صورت کسر را که سه باشد بیست و هفت ربع میشود **فصل رفع کسر**
عبارتست از اینکه کسور را عدد صحیح سازی پس اگر عدد آن کسور مساوی باشد با مخرج کسر حاصل رفع یکعدد
صحیح است مثل دو نصف که عدد کسر با مخرج که دو باشد مساویست حاصل یک است و اگر عدد کسر از مخرج
کمتر باشد مثل نصف و ربع پس ممکن نیست آنرا رفع و اگر عدد کسر زیاده تر باشد از مخرج تمام عدد را قسمت
مینمائیم بر مخرج پس خارج قسمت عدد صحیح است و آنچه باقی میماند کسر این مخرج است مثلا خواستیم پانزده ربع
را عدد صحیح نمائیم چون صورت کسر که پانزده باشد از چهار که مخرج است زیادتر بود پانزده را بر چهار قسمت
کردیم پس اگر عدد یکه ممکن باشد ضرب کردن آن در مقسوم علیه که چهار است نقصان کردن آنرا از مقسوم که
پانزده است عدد سه است و از ضرب سه در چهار دوازده میشود و عشر که چهار کرده نیز اگر ضرب چهار در چهار شانزده
شود از پانزده کم نمیشود عدد سه معین شد چون آنرا در چهار ضرب کردیم دوازده شد از پانزده کم کردیم
سه باقی ماند پس آنچه که خارج قسمت بود و آن عدد ثالث مینامید عدد کامل میشود و این سه که باقی ماند کسر میشود
پس حاصل رفع پانزده ربع سه عدد است مع سه ربع مثال آخر رفع بیست و یک خمس چهار عدد و یک خمس است زیراکه
عدد ثالثی که ممکن باشد ضرب آن در مقسوم علیه کم کردن آن را از مقسوم چهار است پس اینجا عدد کامل
شد و یک باقی میماند آن کسر میشود پس حاصل چهار عدد است مع یک خمس **فصل تحویل کسر** عبارتست از معلوم کردن

[illegible]

دیگر

بکر مثل اینکه بخواهیم بدانیم که پنج سبع چند ثلث است حاصل اینکه صورت کسر را که میخواهیم تحویل نمائیم در
مخرج کسری که بسوی او تحویل میشود ضرب نمائیم پس انچه حاصل شد انرا بر مخرج کسر محول قسمت مینمائیم پس خارج
قسمت را با باقی مانده الصاق بمحول الیه بقسمت نمائیم مطلوب است مثلا در مثال مذکور ضرب کرده پنج را که صورت کسر
محول است در سه که مخرج کسر محول الیه است پانزده حاصل میشود و این زیاده تر است از هفت که مخرج کسر محول است پس
پانزده را بر هفت قسمت میکنیم باین معنی اگر عددی که بعد از قسمت بر هفت ضرب شود ممکن باشد کم کردن حاصل
از پانزده و انعدد دو است زیرا که دو هفت چهارده میشود ممکن است از پانزده کم شود بخلاف حاصل ضرب سه در هفت
لهذا دو معین شد و آن خارج قسمت است و کسر کامل است که از اضافه یک بسبع که محول الیه است میگوئیم دو ثلث
و چون سبع پنج از چهل کم شد پنج باقی ماند که این کسر مسمی علیه است که هفت باشد و بعبارة اخری پنج جزو از
هفت میشود که پنج سبع باشد پس از اضافه نمائیم بکسر محول الیه و میگوئیم پنج سبع ثلث پس حاصل تحویل پنج
و پنج سبع ثلث شد مثال آخر میخواهیم بدانیم که پنج سبع چند سدس است ضرب نمائیم پنج را که صورت کسر محول است در شش
که مخرج کسر محول الیه است سی میشود از بر هفت که مخرج کسر محول است قسمت نمائیم پس عدد ثالثی که ذکر شد در این
جا بنظر چهار است زیرا که چهار هفت بیست و هشت میشود و چون از سی کم شد دو باقی میماند پس چهار را که خارج قسمت است
و کسر کامل است اضافه مینمائیم بسدس که محول الیه است و دو که باقی مانده است بعد از نقصان از مقسوم که در حقیقت
در جزو مقسوم علیه است که هفت باشد و بعبارة اخری دو سبع از آنست نیز اضافه مینمائیم بمحول الیه پس حاصل تحویل
چهار سدس و دو سبع سدس میشود مثال آخر خواستیم بدانیم که دو ثلث چند سدس است دو را که صورت کسر محول است در
شش ضرب کردیم دوازده شد که مخرج کسر محول الیه است در شش که مخرج کسر محول الیه است دوازده شد از بر سه که مخرج
کسر محول است قسمت نمودیم خارج قسمت چهار میشود زیرا که اکثر عددی که ممکن است ضرب از او در سه نقصان حاصل را
از مقسوم که دوازده باشد همان چهار است و چون دوازده از دوازده کم کردیم هیچ باقی نماند پس حاصل قسمت
همان خارج قسمت میشود که چهار باشد پس از اضافه نمائیم بمحول الیه که سدس است میگوئیم که دو ثلث چهار

صحیح است نسبت بین احدا و چهار است و لکن تمام نیست بین عددین مینماید و دو هستند که عدد
باشند من جمیع الوجوه مانند چهار و بیست و بیست و هشت و کذا دو قسم تداخل است بین عددین متداخلان دو عدد
هستند که متفاوت باشند بالقلت و الکثرت و اکثر بعنوان اقل از اکثر بنقصان اکثر یک مره یا مرات چند چیزی باقی نماند و از
فانی کند و شرط است که اقل واحد نباشد زیرا که واحد فانی کننده جمیع اعداد است و لکن واحد داخل عدد نیست
حاجت باستثناء او نیست اگرچه مرحوم شیخ بهائی در تداخل استثنا کرده است بانکه در اول حاد الحصه بیفزاید که
والحق انه لیس بعدد ان تا الفیه الاعداد کما ان الجوهر الفرد عند مثبتیه لیس بجسم ان تا الفیه الاعداد
و بالجمله مراد باقل غیر واحد است مثال متداخلین دو و شش چون سه ضعف دو است و از شش کم کنی دو بار چیزی باقی نیست
و میزان معرفت تداخل انست که عدد اکثر را بر اقل قسمت نمائی و بعد از قسمت چیزی باقی نماند مثلا اگر شش را بر دو
قسمت نمائی سه میشود که خارج قسمت است زیرا که اکثر عددی که ممکن است که از او در مقسوم علیه که دو است ضرب
نمائی و حاصل ضرب زیاده از مقسوم نباشد همان سه است و همچنین اگر بیست را بر چهار قسمت نمائی عدد که کم کنیم
در چهار بوصف مذکور پنج است که خارج قسمت است که دیگر چیزی باقی نمیماند همچنین است اگر بیست را بر دو قسمت نمائی
پس ما بین چهار و بیست و ما بین دو و بیست نیز تداخل است فقها مثل تداخل را مثل تماثل نیز میگویند بجهت توافق
این دو عدد در کسری از کسور و در جمله از عبارات ایشان تفسیر میکنند بتوافق بمعنی اعم و مقسوم علیه اند این توافق
ما بین دو عدد نسبتها چنانکه تفصیل خاتمه این رساله خواهی شنید انشاء الله سیم توافق است بین عددین متوافقان
دو عدد متفاوتی هستند که چون اقل را از اکثر کم کنی اکثر فانی نشود و بعبارة اخری اقل عاد اکثر نباشد بلکه از
نقصان عدد دیگر جز واحد باقی بماند اگر عدد ثالثی باشد که فانی کننده هر دو شد مثل شش و هشت زیرا که چون
شش از هشت کم شود دو میماند و دو فانی کننده است هر دو عدد را و مثل نه و دوازده که چون نه از دوازده کم شود
سه میماند چون سه مرتبه سه از نه کم کنی فانی میشود پس این عدد ثالث که فانی کننده است هر دو را مخرج و وجه
توافق است که اکثر را بر اقل قسمت نمائی پس اگر عدد دیگر غیر از واحد باقی بماند نیز مقسوم علیه را بر ان قسمت نمائی

چیزی باقی نماند مثلا بیست را شش قسمت کردیم هر قسمتی سه شد و لکن دو باقی ماند پس شش را
که مقسوم علیه بود بر همین دو که باقی مانده تو قسمت کردیم چیزی نماند این دو فانی کننده است هم بیست را
و هم شش را پس این مقسوم علیه اخیر در جمیع امثله توافق فانی کننده عددین است و همین عدد ثالث را
که مفنی عددین است که ان را جزء وفق میگویند مثلا فانی کننده شش و هشت دو است پس شش و هشت
موافقند بنصف که دو مخرج او است و چون لا محاله این کسر هر دو را بر عدد هست لهذا ان
متوافقان و متشارکان میگویند و بعبارة اخری این دو عدد موافقند در کسر کسر انعدد ثالث پس اگر
چند کسر داشته باشد همان اقل معتبر و کاهی اطلاق وفق میکنند همان کسر عدد ثالث را بعنوانه شیخ
در خلاصه میفرماید و الکسر الذی هو مخرجه وفقهما و این انسب است بمعنای وفق و بالجمله اگر عدد یعنی
عادین دو باشد توافق بنصف است و اگر سه باشد بثلث و اگر چهار باشد بربع است چنانکه مابین ۱۰۰
و ۲۸ زیرا که چون صد را بر بیست و هشت قسمت کنی باقی قسمت شانزده است و چون بیست و هشت
را بر شانزده قسمت کردیم باقی دوازده است و چون شانزده را بر دوازده قسمت کنیم باقی چهار میماند و چون
دوازده را بر چهار قسمت کنیم فانی میشود پس صد و بیست و هشت متوافقند در ربع و اگر عدد ثالث پنج
باشد توافق بخمس است و هکذا و چون از عشره بگذرد که اخر کسر منطق است تعبیر بجزء میشود و مخرج جزء همان
عددیست که این جزء با ان نسبت میدهند مثلا مابین بیست و دو و سی و سه توافق است بجزئی از یازده
جزء زیرا که فانی کننده هر دو یازده است و کاهی اطلاق میشود بر دو عدد که اگر اقل را از اکثر کم کنی یک مرتبه یا بیشتر از یک
واحد بماند این شامل تداخل نیز میشود چنانکه در سه و شش زیرا که چنانکه سه متداخل است با شش متوافق است
با او بثلث که سه مخرج او است و چنانکه در چهار و دوازده زیرا که چهار متداخل است با دوازده و متوافق است با او بربع که
مخرج چهار است و از اینجا است که گفته اند هر متداخلین متوافقین است و منعکس نمیشود چهارم متباین است پس
متباینان باشد و فانی نکند انها را جز یک و بعبارة اخری چون اقل را از اکثر کم کنی یک مرتبه یا مراتبی یکعدد باقی میماند چون

سه و پنج و دو و سه و سه و هفت و ضابط این قسم اینستکه چون قسمت میکنی اکثر را بر اقل پس اگر چیزی باقی بماند قسمت
میشود مقسوم علیه بر باقی تا انکه یکی باقی میماند مثلا پنج را بر سه قسمت کردیم هر قسمتی یکی شد دو باقی ماند پس
این سه را بر دو قسمت میکنیم قسمت یکی میشود و یکی باقی میماند و بدانکه این اقسام منحصر در عددین نیست بلکه
ذکر عددین بجهة اقتصار بر اقل مراتب است پس در اعداد متکثره نیز جاری است پس هرگاه مابین هر دو عدد از ان
اعداد مثلا در عددی توافق باشد همان عدد باید نسبت داد بعدد سیم و چون انعدد متوافق شد با انعدد سیم نیز توافق
داشته باشد باید ملاحظه کرد نسبت انرا با عدد چهارم و هکذا پس چون جمیع این اعداد در همان عدد توافق داشته
باشند این اعداد متوافقه خواهند بود مثلا شانزده و بیست و سی و شش و چهل و چون دو عدد اول را ملاحظه
کردیم متوافق بودند در چهار زیرا که مفنی هر دو است پس چهار را ملاحظه کردیم با عدد سیم که سی و شش باشد
تداخل داشتند زیرا که چهار را که از سی و شش مراتبی کم کنی چیزی نمیماند پس در چهار نیز وفق دارند با این معنی
که متوافقند بربع چنانکه اینجا چون چهار را با عدد رابع ملاحظه کردیم دیدیم که در اعداد مشترکند با فنیم زیرا که بعد
از اسقاط چهار از چهل ده مرتبه چیزی نمیماند پس معلوم شد که اقل عددیکه این چهار عدد را فانی میکند دو است
پس توافق این اعداد بکسر ربع است که نصف باشد علی هذا القیاس **مقدمه ثانیه** در بیان درهم و دینار
و دانق و طسوج و قیراط و نحو ذلک است **فصل** بدان وفقک الله که جمعی از علمای خاصه و عامه تصریح
کرده اند که وزن دینار از عهد سلف الی الحال تغییر نکرده و بسیاری از دینارهای قدیم نیز مشاهده
شده است که با دینارهای این اعصار موافق بوده و عدم ثبوت تغییر در حکم عدم تغییر کافی است و نیز تغییرات
امور عادت بحکم سلطانی از سلاطین میشود و اگر میشود لا محاله معروف و ملتفت در مخصوص چیز بگردد عامه
خلق متداول باشد و محل حاجت ایشان باشد بلکه بعضی از علمای عامه ذکر کرده اند که مثاقیل که عبارت از دنانیر است
مختلف نشده است در جاهلیت و در اسلام و بعضی از فقهای ما رضوان الله علیهم ادعای اتفاق
خاصه و عامه را بر این مطلب کرده و ملا حاجی علی شیروانی در رساله درهم گوید که و الدینار هو المثقال الشرعی

حو

هذا بلاد و سبب اتفاد درهم بران لعبارت کال کرده است و درهم مشهور بود بوده است از انجمله درهم بغلی است
که مطلا لا سنه صحیح با و موحده و سکون غین معجمه منسوبست و بعضی بفتح با و غین و تشدید لام ضبط کرده
است و گفته اند که منسوب ببلدیست که نامش بغلست و آن نزدیک بحله است و بلد مشهوری بعراق و محمد بن ادریس
حلی ره در کتاب سرائر میفرماید که درهم بغلی منسوبست بشهری قدیم که آنرا ابغل میگویند نزدیک بابل است و میان بابل
و این شهر قریب یکفرسخ مسافت است و متصل ببلدة الجامعین است حمادان و غسان درهمها و سبع دران میابند
و درهمی ازان دراهم را من مشاهده کرده ام و بزرگتر است از دیناری که در سنه ... و سکه ... بنده و سعه ... نزد
بسعه کودی کفه ... حکایت کرده برای بعضی مقاصد ازان کتابیکه علم بالخبار و اکتساب ... داشت که ابن شهر
ابن ابی البغل که مردی از بزرگان کوفه بوده است نقل کرده است که این درهم را سکه زده است پس باو نسبت
شده است درهم بغلی و این سخن صحیح نیست زیرا که درهم بغلی در عهد پیغمبر بوده و پیش از بنا کوفه نیز بوده است
تمام شد ترجمه عبارت ابن ادریس و تعبیر کرده است ابن بند هم زاید هم بر فی و گفته است فی هلی اختر ب درهم و ثلث
درهم و بعضی نسبت داده اند این درهم را بپادشاهی او زاس البغل میگفتند و دراهم بغلیه اصلیه نیز میگویند
و از انجمله درهم طبری منسوب بطبریه است بفتح طا مهمله و با موحده قصبه ایست بار دن که از توابع شام است و در نسبت
بان طبراوه نیز گفته شده است و وزن این درهم نصف درهم بغلی است زیرا که درهم متعارف شش دانق است و درهم
بغلی هشت دانق و درهم طبری چهار دانق بوده است پس درهم بغلی یک درهم متعارف و ثلث درهم است چنانکه
در کلام جماعتی از علما و بلکه در کتاب فقه الرضا تصریح باین شده است و درهم طبری دو ثلث درهم است چنانکه
صاحب قاموس گفته و الطبری ثلثا الدرهم و در بعضی نسخ ثلث الدرهم سهو است و مولانا مجلسی ره در رساله
اوزان نسبت بغلی صحیح را داده است که درهم در عهد رسول صلعم شش دانق بوده است از علامه ره در تحریر و تذکره
و منتهی نقل کرده است که دراهم در صدر اسلام بر دو صنف بوده است اول بغلیه و آن دراهمی بوده است که هر درهمی
هشت دانق را و دوم طبریه که هر درهمی از آن چهار دانق بود پس جمع شدند و قرار داده شدند دو درهم متساوی که

وزن

وزن هر یک شش دانق است زیرا که هشت و چهار دوازده میشود و نصف آن شش است و محقق ره در کتاب معتبر
نیز تصریح باین مطلب فرموده است و ذکر کرده است که این وزن عدل است و این است که الاً بهمین مطلب فرموده است پس
گفته که و ذلک موافق لسنة النبی و از واضحی که از علما اهل سنت است نقل شده که دراهم مختلف الاوزان بوده
اسلام قرار گرفت بر اینکه هر درهمی شش دانق باشد و بالجمله علی الظاهر خلافی بین الفریقین نیست در عدم
تغییر در بنا و اینکه درهم بقول مطلق همان درهم شش دانقی است و جمعی ادعای اتفاق بر این دو مطلب کرده اند و علی
هذا اگر درهم محل حکمی شود حمل بر این درهم میشود نه بر بغلی و طبری و غیر هما و از این جاست که در مسئله عفو
از دمیکه کمتر از درهم باشد تفسیر کرده اند درهم را بدرهم بغلی یا بوافی و بعضی مناقشه کرده است که اخبار
مشتمل مطلق است پس باید حمل کرد در برابر آنچه در زمان معصوم متعارف بوده است و بعضی استدلال کرده است
بر تفسیر مذکور بآنچه در کتاب فقه الرضا مذکور است که وان اصابک دم فلا بأس بالصلوة فیه ما لم یکن مقدار
درهم واف و الوافی ما یکون وزنه درهما و ثلثا و ما کان دون الدرهم فلا یجب علیک غسله و در این کلام نیز دلالت
است بر اینکه درهم که مطلق ذکر میشود همان درهم شش دانقی است و باقی ماند در اینمقام یک کلام و آن اینست که
از بعضی کلمات چنان مستفاد میشود که متعارف از درهم در عهد رسول نیز همان شش دانقی بوده است و لکن جمعی تصریح
کرده اند که غالب معاملات عصر آنحضرت بانواع دراهم و همچنین بعد از عهد آنسرور تا زمان بنی امیه لعنهم الله بود
دراهم بغلیه و طبریه بود پس در زمان بنو امیه یکدرهم بغلی با یکدرهم طبری گرفتند و دو قسمت کردند و هر قسمتی را
درهم قرار دادند و اهل آن زمان اجماع کردند بر اینکه دراهم اسلامیه بهمین نحو باشد یعنی شش دانق مقدار
باشد و از شهید سعید در بیان حکایت شده که این تقدیر در زمان آنحضرت بود و نقل این پیش از آن است که لفظ درهم
در احادیث نبویه یا امر نبویه یا حسینیه باشد حمل بر درهم شش دانقی نمیشود بلکه بجهت اشتراک لفظ
درهم در ازان اصناف ما بین بغلی و طبری و معلوم نبودن اغلب ... قرینه اجمال حاصل میشود و لا یخفی که اخبار
این مضمون در باب احکام فرعیه بخصوص حکمی که تعلق بدرهم گرفته باشد در بقا نزد ... نشت از اخبار ... یعنی

حمل بر متعارف در زمنه آینها می‌کنیم و در ان زمن قرار شش دانق برای درهم مستقر شده بوده است
و بعضی گفته‌اند که این تقدیر از عمر بن الخطاب شد زیرا که طلب کرد خراج بوزن ثقیل و بر رعیت دشوار
شد پس جمع کرد این دو درهم را و قرار داد این وزن عدل را و بعضی گفته‌اند که درهم اهل مکه شش
دانق بود و چون رسول صلعم بمدینه آمد اهل مدینه را ارشاد فرمود بوزن مکه و بعضی گفته‌اند دانق بکسر
نون و فتح نیز ضبط شده است شش یک درهم است و شیخ طریحی در مجمع البحرین میفرماید که دانق در
نزد اهل یونان دو دانه خرنوب است و دانق اسلامی شانزده حبه خرنوب است زیرا که درهم در نزد
ایشان دوازده حبه خرنوب است و جمع دانق بکسر نون دوانق و بفتح نون دوانیق است و دوانیقی
ابو جعفر منصور است که دویم خلفای بنی عباس است و او را ابو الدوانیق نیز گویند بجهت آنکه
در وقت کندن خندق کوفه بهر یک از حافرین دانق فضه بخشید کذا فی المغرب و اسمه عبد الله بن
محمد تمام شد کلام طریحی ره و محتمل که دانق معرب دانک باشد چنانکه نیز تصریح کرده‌اند
فصل جنس دینار طلا است چنانکه جنس درهم نقره است اهلک الناس الدینار الصفر
والدرهم البیض کلامی است مشهور و مراد بدینار همان اشرفی هیجده نخودی است که در این اعصار
متعارف بوده است اگر چه الحال معامله بان اندک شده است و اغلب معاملات بروپیه
پناباد است و پناباد سیزده نخود است از فضه خالص و اطلاق نمیشود دینار و درهم مگر بر طلای
مسکوک و نقره مسکوک بسکه معامله و در مصباح اللغة است که الدرهم الاسلامی اسم للمضروب
من الفضة و هو ستة دوانیق و بعضی گفته‌اند که طلای مسکوک در روم و فرنگستان که
مسمی است بدوبتی و باج اغلو است موافق است در وزن با همین اشرفی هیجده نخودی که عبارت
از دینار است و ابن اثیر میگوید که دینار همان ذهب صنمی است و طریحی میگوید که مثقال شرعی
عبارت است از ذهب صنمی و مراد از ذهب صنمی همان باج اغلو است که شکل بت در یک طرف
او است و دوبتی است که شکل بت در یک طرف او است و جمعی ذکر کرده‌اند که از روم حمل

دنانیر

دنانیر به بلاد عرب می‌شد تا عبد الملک بن مروان که او سکه دینار زد و بالجمله معلوم شد که دینار
موافق است با اشرفی هیجده نخودی متعارف و اما درهم پس کمتر است در وزن از یک پناباد از
پناباد هائیکه در این بلاد معروف است که او را ده شاهی گویند و بعضی نیم قران نیز گویند زیرا
که یک پناباد سیزده نخود است و یک درهم از قراری که جمعی ذکر کرده‌اند دوازده نخود و نصف
نخود و عشر نخود است پس پناباد چهار عشر نخود زیادتر است و لکن بعضی ذکر کرده‌اند که یک پناباد
از روپیه‌ها بیست و پنج نخود است و بعضی بیست و چهار نخود است و پناباد دوازده نخود و نیم است
و یک درهم از نیم ریال نیز کمتر است زیرا که ریالهائی که در سابق متعارف بوده است بیست و هشت نخود
بوده است پس هر نیم ریالی چهارده نخود است پس از پناباد نیز زیادتر است و بعید نیست که اطلاق
درهم بر هر سکه زده از نقره در هر عصری هر وزنی که باشد حقیقت عرفیه باشد اگر چه زیاده از شش
دانق یا کمتر باشد و لکن اطلاق در اخبار محمول بر شش دانق است بلکه در جمله اخبار نیز تقدیر بدرهم
همین وزن شده است و در بعضی از عبارات فقها و غیرهم تقیید شده است این وزن بدرهم شرعی
و در بعضی بدرهم اسلامی و در بعضی بدرهم مشهور پس بعید نیست دعوی حقیقت شرعیه نسبت
باین لفظ و همچنین دعوی حقیقت عرفیه در عرف اهل اعصار ائمه معصومین با آنکه وضع این لفظ
برای این وزن مخصوص در اوائل اسلام فی الجمله ثابت است و اصل عدم نقل است بمعنای دیگر
در اعصار ایشان فافهم در بعضی اخبار و نه ذکر شده است و اراده درهم از آن کرده‌اند و بالجمله اگر گوئیم
درهم وضع شده است از برای هر نقره مسکوک بسکه معامله است اطلاق آن بر جمیع این اوزان
مختلفه بسبیل حقیقت خواهد بود و لکن از بعضی اخبار چنان مستفاد میشود که درهم در زمان حضرت
رسول صلعم شش دانق بوده و بعد از آن در زمان بعضی از ائمه ع تغییر کرده و پنج دانق شده و نیز بعد
از آن تغییر کرده در زمان بعضی دیگر از ائمه بچهار دانق و دو سبع دانق و علی هذا بر اصطلاح و اهل
عرف بعضی از ائمه یا عرف خود معصوم مختلف خواهد شد و در حمل بر احد العرفین اشکا

دخلاف فصل آنکه مذکور شد که دینار در هیچ عصری تغییر نکرده است در وزن وشده قیمت آن و نه در کیفیات آن مثل درهم سابق و در این ایام بچشم خود دیدیم که بالفعل هیجده محمودی ده روپیه بوده و الحال ظاهراً چهارده روپیه است بحسب قیمت و از جمله اخبار چنان مستفاد میشود که دینار در عصر ائمه علیهم السلام بقیمت ده درهم بوده که کمتر از پنج روپیه الان میشود و در بیان باب عتق کرده اند که قیمت دینار ده درهم است و هذا مختبر است دیه دهنده میانه هزار دینار و ده هزار درهم

و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود کان علی علیه السلام یقول الدیة الف دینار و قیمة الدینار عشرة دراهم و در باب زکوة بیست دینار ذهب و وزن آن دویست درهم نقره شده است در قیمت و از حضرت صادق علیه السلام سؤال شد که کمتر چیزی که در آن زکوة است از طلا و نقره چیست فرمود ما فی بیست درهم و عدلها من الذهب یعنی معادل دراهم بحسب قیمت طلا و هذا عدله بفتح العین اذا کان مثله فی القیمة و مخفی نماند که نصاب قطع ید در باب سرقت ربع دینار است چنانچه اخبار بسیار دلالت بران دارد بلکه در جمله از کتب دعوی اجماع بران شده است و در بعضی اخبار خمس دینار و در بعضی اخبار دینار و در بعضی دو درهم وارد شده است و حمل کرده اند جمعی از اصحاب این اخبار را بر اختلاف قیمت دنانیر و در مسئله حیض تصریح کرده اند که اگر کسی در اول حیض وطی کند یک دینار کفاره میدهد وجوباً او استحباباً علی الخلاف و اگر در وسط حیض باشد نصف دینار و اگر در آخر باشد ربع دینار و شیخ مفید ره و شیخ طوسی ره تقدیر فرموده اند دینار را در اینمسئله بده درهم و بعضی مناقشه کرده اند که در اخبار این مسئله اشارتی باین تقدیر نیست و لعل که شیخین جلیلین ره از سائر اخبار وارده در سائر ابواب چنان استنباط کرده باشند که دینار در عهد معصومین علیهم السلام همین قیمت بوده است لکن مخفی نماند که چون حکم تعلق بخود دینار گرفته شده است ملاحظه قیمت نمیشود مگر آنکه استطلاع قیمت شود بقرینه نصف و ربع و بر تقدیریکه در عهد ایشان نصف دینار و ربع دینار نیز معمول بوده است در این اعصار ثمره ندارد و از اینجا است که جمعی از علماء

در این مسئله اجزاء بقیمت کرده اند مخفی نماند که دینار فلوس که پولهای سیاه باشد که در سکه مینهند و در ولایات معمول است غیر دینار شرعی است که ذکرش شد زیرا که باصطلاح دینار فلوس یکی بابت که متعارف الوزن است با درهم شرعی چنانکه دانستی و هم چنین غیر از درهم است زیرا که هر پنج درهم یکهزار و هر صد غاز یکدینار داشت و هشتاد مثقال صیرفی بیست و پنج درهم است که در بعضی ولایات پنج سیر میگویند که هر سیری پنج درهم است و بباید دانست که گاه دینار میگویند و مطلق یکمثقال طلای خالص میخواهند اگرچه مسکوک نباشد بلکه هم نباشد چنانکه در بسیاری از ابواب فقه تفسیر میکنند دینار را بمثقال ذهب و بعضی تصریح میکنند که مسکوک بودن آن شرط نیست و لکن از جمله عبارات مستفاد می شود که این لفظ موضوع است از برای مسکوک از ذهب و جوهری در کتاب صحاح میگوید که طلائی است که مضروب نباشد فاذا ضرب دنانیر فهو عین و از اینجا است که در نصاب زکوة طلا شرط کرده اند که مسکوک باشد بلکه معامله با آنکه اخبار مشتمل بر لفظ دینار و مثقال مطلق وارد شده است پس قول بعدم اشتراط خالی از اشکال نیست و لکن ظاهر آنست که در صدق مثقال مسکوک بودن شرط نیست اگرچه با دینار در وزن موافقند بلکه این مطلب از ملاحظه کلمات اهل لغت و غیرهم مقطوع به است پس شرط کردن مسکوکیت در نصاب زکوة بجهت تقیید اطلاق مثقال است بدینار یا بجهت دلیلی دیگر است و لعل که تعبیر بمثقال در جمله از اخبار برای آنکه معتبر در نصاب زکوة طلا وزن دینار است نه عدد چنانکه در نصاب زکوة نقره نیز چنین است علامه ره در کتاب تذکره میفرماید که معتبر در نصاب نقره وزن است باینکه هر ده درهم هفت مثقال باشد هر درهمی شش دانق و اعتبار بعدد نیست و اعتبار بهیئت بسود و بغلیه که هر درهمی از آن یکدرهم و دو دانق است و اعتبار بهیئت بطبریه خفیفه که هر درهمی چهار دانق است و این مذهب عامه فقهاء اسلام است و مغربی و اهل ظاهر گفته اند که اعتبار بعدد است پس چون دراهم بعدد دویست رسید در آن زکوة است خواه وافیه باشد یا خفیفه و اگر از دویست

عدد نکند یا مجد زکوة در آن نیست خواه وافیه باشد یا خفیفه وهو ممنوع بالاجماع وحد
المغربی فقد انقرض وانعقد الاجماع علی خلافه فعلی هذا لو زاد العدد عن مائتین ولم تبلغ مائة واربعین مثقالا
فلا زکوة ولو نقص عن مائتین وبلغ مائة واربعین مثقالا وجبت انتهى پس تعبیر بمثقال برای اعتبار بوزن است
وتعبیر بدینار بجهت اعتبار اشتراط مسکوکیت است اما اعتبار قیمت پس مطلقا ملاحظه نمیشود نه در دینار
بدرهم ونه درهم بدینار **فصل** چون دانستی که دینار با مثقال متحد است در وزن اجمالا بدانکه
مثقال دو اطلاق دارد اول مثقال شرعی که دینار متوازن با همین مثقال است چنانکه جمعی کثیر
وجمعی غفیر از اهل لغت وغیرهم همین مطلب تصریح کرده اند وبعد از ملاحظه کلمات ایشان شکی باقی
نمیماند مرحوم مولانا مجلسی ره در رساله اوزان میفرماید الدینار والمثقال الشرعی متحدان وهذا مما
لا شک فیه وطریحی در مجمع میفرماید قد تکرر فی الحدیث ذکر الدینار بالکسر وهو واحد الدنانیر
الذی هو مثقال من الذهب عن ابن الاثیر المثقال فی العرف یطلق علی الدینار خاصة واصله دنّار
بالتشدید وبدانکه هر مثقال شرعی عبارتست از یکدرهم وسه سبع درهم یا بعبارة دیگر مثقال شرعی با
یکدرهم وسه سبع متوازنند وبعبارة اخری یکدرهم هفت جزء از ده جزء مثقالست پس مثقال
سه سبع از درهم زیادتر است ودرهم سه عشر مثقال کمتر است وبعبارة اخری مثقال ده جزء است ودرهم
هفت جزء وتفاوت میانه ده وهفت نسبت سه است پس اگر سه را نسبت بده بدهی سه عشر میشود واگر
نسبت سه را بهفت بدهی سه سبع میشود پس اگر بدرهم سه سبع درهم را بیفزائی یکمثقال میشود واگر سه عشر
از مثقال کم کنی یکدرهم میشود وبعبارة اخری هر درهمی نصف مثقال وخمس مثقال است زیرا
که مثقال را ده جزء فرض کردیم ونصف ده پنج است وخمس ده دو است پس مجموع هفت جزء میشود
ودرهم را همین هفت جزء از ده جزء فرض کرده بودیم وبعبارة اخری درهم را هفت سبع قرار دادیم
وچون مثقال سه سبع زیادتر است سه سبع شد ده سبع ونصف ده سبع پنج سبع است ونصف ده سبع خمس سبع
است پس مجموع هفت سبع شد میان درهم کامل شد چنانکه بده سبع درهم مثقال کامل شود

دانسته

دینار بجا معلوم شد که چون خواهی دراهم را تحویل بمثاقیل نمائی یعنی بخواهی بدانی که این دراهم چند مثقال
است بعد از آنکه سه عشر آنرا کم کنی پس هر عدد که باقی ماند آن مقدار مثقال است مثلا میخواهی بدانی که ده درهم
چند مثقالست سه عشر آنرا که سه درهم است کم کردی هفت عدد باقی میماند پس میگوئی که ده درهم هفت مثقالست وچون
بخواهی که بدانی که این مثاقیل چند درهم است سه سبع هر عدد مثاقیل را بیفزائی پس هرچه حاصل شد عدد دراهم از عدد
را اضافه کن مثلا چون سه سبع هفت مثقال را بر او افزودی ده میشود میگوئی که هفت مثقال ده درهم است واز
اینجا معلوم میشود معنی آنچه بسیاری از فقها ذکر کرده اند که بیست مثقال طلا که نصاب اول طلا است متوازن است
با بیست وهشت درهم وچهار سبع درهم زیرا که بقاعده تحویل مثاقیل بدراهم باید سه سبع بیست را بر او افزود و سه
سبع بیست دو عدد کامل ویک سبع از شش عدد میشود وبعبارة اخری دو عدد وشش سبع میشود پس سه سبع
شش عدد وهیجده سبع میشود واز هیجده سبع دو عدد کامل وچهار سبع حاصل میشود پس مجموع عدد هشت وچهار
سبع شد این مجموع را بر بیست افزودید بیست وهشت درهم وچهار سبع درهم شد ونیز معلوم شد معنی آنچه ذکر کرده
اند که دویست درهم نصاب اول نقره است صد وچهل مثقال میشود زیرا که بقاعده تحویل دراهم بمثاقیل باید سه عشر
دویست کم شود وعشر دویست بیست است پس سه عشر آن شصت است چون شصت از دویست کم شود صد
وچهل میماند وایضا در حساب اگر خواهی شنید که هر رطل صد وسی درهم است چون بخواهی بدانی که این عدد از درهم چند
عدد از مثاقیل میشود سه عشر آن صد وسی را کم کن وچون عشر صد وسی سیزده میشود سه عشر آن سی ونه میشود وچون
سی ونه از صد وسی کم کنی نود ویک میشود پس صد وسی درهم نود ویک مثقال شرعی است اگر بقاعده تحویل مثاقیل بدراهم
بخواهی که نود ویک مثقال را بدانی چند درهم است سه سبع نود ویک که سی ونه است بر عدد مثاقیل بیفزائی
صد وسی درهم میشود زیرا که سبع هفتاد ده وسبع بیست ویک سه میشود ومجموع سه سبع آن سی ونه است وبدانکه
هر درهمی شش دانق است وهر دانقی بوزن هشت دانه جو وسط است که نه بزرگ باشد ونه کوچک پس هر درهمی
چهل وهشت دانه جو است که حاصل میشود از ضرب شش در هشت پس مثقال شصت وهشت حبه جو خواهد بود
مع چهار سبع حبه شعیر زیرا که سه سبع چهل وهشت بیست میشود با چهار سبع پس بر چهل وهشت افزوده میشود

[illegible]

شصت هشت میشود مع چهار سبع درهم که بحساب نخود دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود است پس مثقال
شرعی هیجده نخود است زیرا که چون سبع دوازده و نصف و عشر بر آن افزوده شود هیجده میشود و دیم مثقال
صیرفی است و صیرفی در لغت صراف دراهم و دنانیر را گویند پس مثقال صیرفی آن مثقالی است که در نزد صرافان متداول است
و این مثقال زیادتر است از مثقال شرعی بیک ثلث آن و چون مثقال شرعی هیجده نخود بود مثقال صیرفی بیست و چهار
نخود است و بعبارة اخری مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی است زیرا که ربع بیست و چهار شش است و سه
سبع آن هیجده است و باین مطلب یعنی بودن مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی تصریح کرده اند جمعی بسیار
از علماء و چون مثقال شرعی شصت و هشت حبه جو مع چهار سبع از حبه است پس مثقال صیرفی نود و یک و
سبع حبه است زیرا که ثلث شصت بیست میشود و ثلث شش دو میشود باقی میماند دو و چهار سبع جو
بقاعده تجنیس دو و چهارده سبع میشود و با ضافه چهار سبع هیجده سبع حاصل میشود و ثلث هیجده شش
میشود پس مجموع ثلث شصت و هشت جو و چهار سبع بیست و دو جو و شش سبع میشود و چون بر شصت
هشت جو و چهار سبع افزوده شود نود و یک و سه سبع میشود و قاعده تحویل مثقال شرعی بمثقال
صیرفی آنست که ربع عدد مثاقیل شرعیه را آنست که ربع عدد مثاقیل شرعیه را از آن کم میکنی و حاصل را نسبت
بمثقال صیرفی میدهی مثلا میخواهی بدانی که چهل مثقال شرعی چند مثقال صیرفی است ربع چهل کم میشود سی میشود
و قاعده تحویل مثقال صیرفی بمثقال شرعی آنست که ثلث عدد مثاقیل صیرفیه را بر آن میافزائی و حاصل را
اضافه میکنی بمثقال شرعی مثلا سی مثقال صیرفی چهل مثقال شرعی میشود زیرا که ثلث سی ده میشود و ده
را افزوده شود چهل میشود پس بیست مثقال شرعی که نصاب اول طلا است پانزده مثقال صیرفی است زیرا
که ربع بیست پنج می باشد و هزار دینار که دیه کامله است هفتصد و پنجاه مثقال صیرفی است زیرا که ربع
دویست و پنجاه است حاصل کلام چون بر مثقال شرعی ثلث آن را بیفزائی مثقال صیرفی میشود و چون از مثقال صیرفی
ربع کم کنی مثقال شرعی میشود اما نسبت ما بین درهم و مثقال صیرفی و ربع ده یک و نیم زیرا که دانستی که مثقال صیرفی
بیست و چهار نخود است پس نصف آن دوازده است و عشر آن دو و چهار عشر است و ربع عشر آن نصف و یک عشر است

زیرا

زیرا که چهار یک و دو و نیم است و چهار یک چهار عشر یک عشر است پس مجموع از نصف ربع عشر مثقال صیرفی دوازده
و نصف و یک عشر حاصل میشود و از پیش دانستی که دوازده نخود و نصف نخود و یک عشر نخود است پس درهم یک مثقال
و نصف عشر مثقال میشود زیرا که دو و نصف یک دو ربع از چهار عشر دو عشر میشود و چهار درهم دو مثقال و یک عشر
میشود و شش درهم سه مثقال و یک عشر و نیم میشود و هشت درهم چهار مثقال و دو عشر میشود و ده درهم پنج مثقال و دو
عشر و نیم میشود و بعبارة اخری پنج مثقال و ربع مثقال میشود زیرا که چون یک مثقال را ده جزء کنی ربع آن دو جزء و نیم
میشود و آن بعینه دو عشر و نیم است و دوازده درهم شش مثقال و سه عشر است پس آنچه وارد شده است از
مالیدن کافور بمساجد سبعه میت و اینکه مستحب است که کافور حنوط سیزده درهم و ثلث درهم باشد مطابق
با هفت مثقال صیرفی و نیز مطابق است با نه مثقال شرعی و ثلث آن زیرا که از ده درهم که سه عشر کم کردی بنابر قاعده تحویل
درهم بمثقال شرعی هفت مثقال میشود باقی میماند سه عدد و یک ثلث پس تجنیس میکنیم سه عدد را بثلث هر عددی سه ثلث
میشود مجموع نه ثلث و با ضافه یک ثلث ده ثلث میشود و چون سه عشر از ده ثلث کم کردی هفت ثلث مثقال میشود
و هفت ثلث دو عدد کامل و یک ثلث میشود پس بر هفت مثقال سابق افزوده میشود و حاصل نه مثقال و ثلث مثقال
شرعی شد بعبارة اخری سه درهم و ثلث درهم ثلث ده درهم است چون ده درهم هفت مثقال شرعی شد ثلث
آن دو مثقال و ثلث مثقال میشود و بر او افزوده میشود و بعبارة اخری نسبت داده میشود سه و ثلث به ده درهم
و بهمان نسبت از هفت مثقال گرفته میشود پس سیزده درهم و ثلث درهم نه مثقال شرعی و ثلث مثقال شد و چون
خواهی که تحویل نمائی مثاقیل را بمثاقیل صیرفیه ربع آن را کم کن هفت مثقال میشود زیرا که ربع هشت دو میشود
باقی میماند یک و ثلث تجنیس نما چهار ثلث میشود ربع آن یک ثلث است پس حاصل ربع نه مثقال و ثلث
دو و ثلث میشود و چون ربع کم میشود هفت مثقال باقی میماند و بعبارة اخری نه مثقال و ثلث مثقال را تجنیس
کن بیست و هشت ثلث میشود و ربع آن که هفت است ساقط نما بیست و یک ثلث میشود و آن هفت عدد کامل
زیرا که هر سه ثلث یک عدد است و از اینجا نیز معلوم میشود که نصاب اول نقره که دویست درهم است موافق با صد
و پنجاه مثقال صیرفی زیرا که از پیش دانستی که دویست درهم صد و چهل مثقال شرعی است و چون ربع صد و

چهل

چهل که سی و پنج باشد کم کنی صد و پنج میشود و نیز معلوم میشود که نصاب اول نقره که دویست درهم است نود و یک
است با صد و پنجاه مثقال صیرفی زیرا که از پیش دانستی که دویست درهم صد و چهل مثقال شرعی است پس مجموع ربع صد
و چهل که سی و پنج باشد کم کنی صد و پنج میشود و نیز معلوم میشود که نصاب اول طلا که بیست مثقال شرعی بود پانزده
مثقال صیرفی میشود زیرا که ربع بیست پنج میشود و پنج که از بیست کم میشود پانزده می شود و از پیش معلوم شد
که بیست مثقال شرعی بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم میشود زیرا که سه سبع چهار شش است باقی میماند شش عدد
دیگر سبع از شش سبع است سه شش سبع هیچده سبع میشود از چهارده سبع دو عدد که ما حاصل میشود پس بر شش
اکه سه سبع چهارده مثقال بود افزوده میشود هشت میشود پس باقی میماند چهار سبع پس مجموع هشت درهم و چهار سبع میشود
پس بیست افزوده میشود و نیز معلوم شد که صد و سی درهم که وزن یک رطل است نود و یک مثقال شرعی است
و هشت مثقال صیرفی و ربع مثقال است زیرا که عشر صد و سی سیزده است پس سه عشر آن سی و نه است چون سی و نه را
از صد و سی کم کنی نود و یک میشود چون ربع نود و یک را کم کنی شصت و هشت مثقال و ربع مثقال میشود زیرا
ربع نود بیست و دو و نیم میشود و ربع یک ربع است و ربع بیست و دو و نیم میشود و ربع یک ربع و بیست و دو که از نود
و یک کم کنی شصت و نه میشود و نیم و ربع سه ربع میشود زیرا که نیم دو ربع است چون سه ربع هم کم شود یک ربع
میماند پس مجموع شصت و هشت مثقال و یک ربع مثقال صیرفی میشود و با جمله هر مثقال صیرفی موافق است با دو درهم
و دو ثلث از هفت یک درهم و بعبارة اخری یک درهم و شش سبع درهم و ثلث سبع درهم است زیرا که
درهم دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود است مثقال صیرفی بیست و چهار نخود است پس دو درهم
و پنج نخود و دو عشر نخود میشود پس یک نخود و دو عشر نخود زیاد تر است از یک مثقال و یک نخود و دو عشر
نخود دو ثلث سبع یک درهم است زیرا که سبع دوازده و نصف و عشر نخود که وزن درهم است یک نخود و نصف
نخود و سه عشر نخود میشود زیرا که سبع هفت است و سبع سه و نیم نیم میشود زیرا که سه و نیم شش نیم است و با نیم
هفت نیم میشود پس سبع او نیم است اینست حاصل ده و نیم اند دوازده نیم و عشر و مجموع حاصل بیش یک
را هم شد باقی ماند دو نخود و یک عشر نخود پس خواستیم سبع او را بگیریم و در انجیس کردیم باد رست و یک

مثقال

ثلث ... ششم سه عشر حاصل اند پس مجموع سبع دوازده و نصف و عشر یک و نیم و سه عشر شد و ثلث این سبع
نیم یک و ثلث است زیرا که سه یک یک و نیم است و سه یک عشر یک عشر است پس دو ثلث سبع یک و دو عشر میشود
پس بیست و پنج نخود و دو عشر که موافق با دو درهم است زیاده است از یکمثقال که بیست و چهار نخود است یک
نخود و دو عشر که دو ثلث سبع دوازده نخود و نصف و عشر است که وزن یک درهم است پس یکمثقال یک درهم و
شش سبع ... درهم و ثلث سبع درهم است زیرا که از یک درهم که سبع کم کردی شش سبع باقی میماند از سه ثلث که دو
ثلث کم کردی یک ثلث میشود و توضیحش آنست که شش سبع درهم نه نخود و هیچده عشر نخود میشود و ثلث سبع درهم
و نیم و یکعشر میشود پس مجموع ده نخود و نیم نخود و نه عشر نخود میشود زیرا که هیجده عشر یک نخود و هشت عشر میشود
و با یک عشر نه عشر میشود و یک نخود با نه نخود ده نخود میشود پس مجموع ده نخود و نیم و نه عشر نخود شد پس این
مقدار را بوزن یک درهم که دوازده نخود و نصف نخود و یک عشر نخود است بیفزایی یکمثقال تمام میشود که بیست
و چهار نخود باشد زیرا که از جمع ده و دوازده بیست و دو و از جمع نیم با نیم یک و مجموع بیست و سه نخود شد یک عشر
هم که با نه عشر ضم کنی یک نخود میشود و این بیست و چهار نخود و از اینجا نیز معلوم میشود که دو درهم یکمثقال
صیرفی و نه عشر مثقال میشود زیرا که عشر بیست و چهار نخود دو نخود و چهار عشر است پس نصف آن یک و دو
عشر میشود که زیادتی دو درهم بر یکمثقال بود زیرا که دو درهم بیست و پنج نخود و یکعشر نخود و از اینجا نیز معلوم
شد که مثقال شرعی هیجده نخود است زیرا که بقاعده تحویل درهم بمثقال شرعی سه سبع دوازده نخود و نصف
عشر نخود چهار نخود و نیم و نه عشر نخود می شود پس چهار و نصف عشر افزوده میشود هیجده نخود می شود و نیز معلوم
شد که یکرو پیه متداول در این از منه زیاد تر است از یکمثقال صیرفی به نخود زیرا که روپیه بیست و شش نخود است
و نیز زیاد تر است از یکمثقال شرعی هشت نخود و در کتاب مقامع مسطور است که یک درهم مقابل چهارده غاز بیکی حویزه است
هر گاه حویزه را بیست غاز بیکی فرض کنیم و از عباسی این زمان که برابر یکمثقال بیست و یک غاز بیکی میشود بنقد یک عباسی
چهل غاز بیکی باشد ... و مرحوم مجلسی قدس ... اند که درهم در زمان ما برابر است با شصت و نه ... دینار
از فلوس یعنی پول سیاه زیرا که درهم عباسی قدیم ده دانق و پنج دینار ... که برابر بود با دویست دینار از فلوس پس مثقال

دارسی که صح

برابر است با صد و بیست دینار از فلوس که شش دانگ است و بعضی ذکر کرده‌اند که درهم نصف و عشر مثقال صیرفی است
پس برابر میشود با شصت و سه دینار از فلوس و این بنا بر ضرب قدیم است اما در این زمان پس چون وزن را تغییر کرده
اند و عیار در نقره شش دانگ و نصف شده است پس مثقال صیرفی برابر میشود با صد و بیست و شش دینار و شش جزو
از نه جزو از دینار فلوس که یک درهم برابر است با شصت و شش دینار و شش جزو از نوزده جزو از دینار فلوس انتهی
و در اول زاد المعاد در اینکه تصدق میکند هر عوض روزه ماه رجب میشود میفرماید یک درهم
در زمان ما تقریبا هفتاد دینار است و مراد شش دینار فلوس است و بدانکه از جمله اطلاقات مثقال
در زمان قدیم مثقال قدس است و آن هشتاد قیراط است و چون مثقال صیرفی بیست و شش قیراط و دو ثلث
قیراط است زیرا که مثقال شرعی بیست قیراط است و صیرفی از آن بثلث زیادتر است پس مثقال قدس سه مثقال
صیرفی است و بعضی سه مثقال و نصف گفته‌اند و بدانکه درهم بنا بر تحدید بعضی شانزده قیراط است که هر قیراطی
حبه شعیر باشد **فصل** از روایت سلیمان بن حفص مروزی عن الرضا چنان مستفاد می‌شود که درهم هفتاد و
دو شعیر است زیرا که فرمود والدرهم وزن ستة دوانیق والدانق وزن ست حبات والحبة وزن حبتین من شعیر
من اوسط الحب و چون دانق دوازده حبه شد ضرب کردیم شش را در دوازده هفتاد و دو حاصل آمد اینجا
ضعف آنچه مخالف است با مشهور زیرا که دانستی که درهم شش دانق است و هر دانقی هشت حبه متوسطه است از
شعیر که مجموع چهل و هشت حبه میشود و در جمله از کتب نقل کرده‌اند همین تحدید را و بنا بر روایت مروزی دینار
شرعی صد حبه و شش سبع حبه خواهد بود زیرا که سه سبع هفتاد و سه سبع ۲ شش سبع است بر هفتاد و
افزوده میشود و دینار صیرفی صد و بیست و شش حبه و نیم سبع حبه میشود زیرا که ربع صد و بیست و پنج و ربع شش سبع
بلکه سبع و نیم است آن افزوده میشود و لعل که حبه مشهور اعتبار کرده‌اند نه مقدار یک حبه و نیم باشد که
تحدید فرموده است پس منافاتی نباشد زیرا که حبات را باعتقاد نواحی متفاوت المقدار است فافهم و شیخ
در مجمع البحرین در لغت نقل مینماید که مثقال شرعی بنا بر مشهور که معمول علیه است در حکم عبارتست از بیست
قیراط و قیراط سه حبه است از شعیر و هر حبه شعیر عبارتست از سه ربع پس میباشد مثقال بحبه شعیر بار

از شصت

از شصت حبه جو و ربع عبارتست از صد و هشتاد حبه الی زوال و از اینجا دانسته میشود ضبط درهم شرعی زیرا که مشهور
آنست که هر هفت مثقال ده درهم است بنا بر این پس هر گاه تسطیر نمائیم هفت را بر ده می‌باشد مثقال عبارتست از یک
درهم و خمس و او بحساب حبه شعیر عبارتست از چهل و دو حبه شعیر انتهی و ظاهر است که تحدید مثقال بشصت حبه مخالف
است با آنچه پیش گذشت که عبارتست از شصت و هشت حبه و چهار سبع حبه و همچنین تحدید درهم بچهل و دو حبه
مخالف است با آنچه دانستی که چهل و هشت حبه میشود و تحدید مثقال بیک درهم و خمس مخالف است با آنچه دانستی چهل و هشت
میشود و تحدید مثقال بیک درهم و خمس مخالف است با آنچه معلوم شد که یک درهم و سه سبع و دو هم است و بدانکه هر گاه
درهم مشهور میگویند همان درهم بیست و هشت حباست و درهم مشهور همانست که از روایت مروزی مستفاد
میشود و درهم مشهور کمتر است از غیر مشهور بنصف مشهور و بثلث غیر مشهور پس دوازده درهم مشهور بغیر
مشهور کم کردن ثلث است و قاعده تحویل مشهور بغیر مشهور کم کردن ثلث است و قاعده تحویل عکس زیاد
کردن نصف است و این قاعده معلوم میشود از نقصان هشت حبه با دوازده حبه و روایتی تشتمل علی حکایة
در کتاب حیوة الحیوان از ابراهیم بیهقی روایت کرده است که کسائی گفت که روزی داخل شدم بر هرون الرشید و او
در ایوان خود نشسته بود و مال بسیاری در نزد او گذاشته بود و آن مال را بر خدام خود متفرق مینمود و بدست
او درهمی بود که سکه او میدرخشید و او نظر در او مینمود پس گفت آیا میدانی که اول کسی که این سکه را بر طلا
و نقره زد کی بود گفتم که ای سید من همانا که او عبد الملک بن مروان بود گفت که سبب در این سکه چه بود گفتم
لا علم لی غیر انه اول من احدث هذه الکتابة گفت که قرطاسها را از روم می‌آوردند و اکثر اهل مصر نصاری بودند
و بر دین پادشاه روم بودند طراز آن قرطاسها اب و ابن و روح بود که نصاری از ارغانیم می‌نامند قائل بخدا هر سه
عمل میکنند در صدر اسلام نیز این قرطاسها معمول بود تا آنکه نوبت خلافت بعبد الملک بن مروان رسید پس زیرکی
نظر میکرد یکی از ضرابخانه قرطاس افتاد و مترجمی که زبان نصاری میدانست امر کرد تا آنرا بعربی ترجمه نمود عبد الملک نپسندید
و گفت که ما اغلظ هذا فی امر الدین والاسلام چرا باید که در دولت اسلام طراز این قرطاسها
وجامها طراز کفر باشد در آفاق و بلاد منتشر شود پس نوشت بعبد العزیز بن مروان که عامل او بود در مصر

که این طرزها را باطل کن و بنویس در قراطیس امر نما که طرز نمایند انها را بطرز توحید یا بنویسند که شهد الله انه لا اله
الا هو و بنویس عمال آفاق نیز چنین نوشت مخالفت نیز امر بعقوبت شدید و جمع و طلب طومارهای نو پس این طراز
منتشر شد و ببلاد روم برده شد پس خبر به پادشاه روم رسید برای وی ترجمه کردند غضبناک گردید پس نوشت
بسوی عبدالملک که چرا باطل کردی امری را که از قدیم الایام معمول بوده باشد و حال فان کان تقدمک من الخلفاء
قد اصابوا فقد اخطات فان کنت قد اصبت فقد اخطاوا پس اگر خلفای پیش از تو بصواب بوده اند تو بر خطائی
اگر تو بر صوابی انها بر خطا بوده اند پس اختیار نما یکی از این دو مطلب را و جواب بنویس و من فرستادم بسوی تو هدیه
که شایسته تو است و دوست دارم که بگردانی طراز قراطیس را بطرز سابق پس چون کتاب پادشاه روم با هدیه عظیم بنزد
عبدالملک رسید هدیه را رد نمود و کتاب را جواب ننوشت پس رسول را و هدیه را باز گردانید پادشاه را چنان
گمان شد که هدیه کم بوده است هدیه را مضاعف نمود دو برابر گردانید و نوشت همان مطلب را خواهش نمود پس
عبدالملک جواب ننوشت هدیه را قبول نکرد پس چون رسول مراجعت نمود هدیه را نیز مضاعف نمود و بعبد
الملک نوشت که تو بکتاب و هدیه من استخفاف نمودی و اسعاف حاجت من ننمودی مرا چنان گمان است که هدیه مرا کم
شمرده و اکنون او را مضاعف گردانیدم و بحق مسیح قسم میخورم که اگر رد نمائی طراز را بطراز سابق هر اینه امر خواهم نمود
که دنانیر و دراهم را سکه بزنند بشتم پیغمبر تو میدانی که دنانیر و دراهم در غیر بلاد من سکه نمیشود
و تا ان زمان در اسلام سکه درهم زده نشده بود پس چون رسول این کتاب را بنزد عبدالملک آورد و انرا قرائت نمود صبر اورد دم
براو و بسیار دلگیر شد و گفت میترسم که چنین سکه بزنند و شتم پیغمبر من بخلایق و بر جمیع ممالک عرب منتشر
گردد زیرا که جمیع معاملات مردم بدنانیر و دراهم روم میشود پس جمع نمود اهل اسلام را و از انها سؤال کرد
کسی حل این عقده ننمود تا انکه روح بن زنباع گفت که بدرستیکه تو میدانی که گشاینده این کار کیست و لکن عمدا
او را واگذاشته گفت وای بر تو کیست انکس گفت علیک بالباقر من اهل بیت النبی صلعم گفت راست گفتی پس نوشت
بعامل خود در مدینه که بفرست بسوی من محمد بن علی بن الحسین ع را با کمال اکرام و احترام و بده باو صد هزار
درهم برای تهیه سفر او و سیصد هزار درهم برای خرج او پس نگاه داشت عبدالملک رسول روم را تا انکه

منصرف

حضرت امام محمد باقر بشام تشریف آورد نزد عبدالملک تفصیل را بانحضرت عرض کرد و از تهدید ملک روم
نیز انحضرت را اعلام نمود حضرت فرمود خدا عظیم گرداند که این پادشاه روم نوشته است از شتم پیغمبر
شی با انکه از برای این مطلب چاره است عرض کرد که ان چاره چیست فرمود در الحال امر نما که صنعتگران دراهم و دنانیر
سکه بزنند صورت توحید را در یکطرف انها و ذکر رسالت رسول الله را در طرف دیگر نقش نمایند بلد ضرب
و سنه ضرب را نیز نقش نمایند امر نما که وزن سی درهم را از سه صنف درهم حاضر نمایند که ده درهم ان بوزن
ده مثقال و ده درهم دیگر بوزن شش مثقال و ده درهم دیگر بوزن پنج مثقال که مجموع وزن انها سی درهم
و بیست و یک مثقال میشود پس انها را از سی جزء نموده و بر سه قسمت نمایند که هر قسمتی هفت مثقال میشود پس عدد هر یک از
ده درهم بوزن هفت مثقال میشود پس دراهم را بوزن ده و دنانیر را بوزن هفت مثقال بامعنی که هر ده درهم را
بوزن هفت مثقال صیرفی و دراهم در انوقت کسرویه که انرا بغلیه میگفتند زیرا که راس البغل انرا برای عمر
زده بود سکه کسرویه در اسلام و نقش شده بود صورت ملک که بر کرسی نشسته باشد و در تحت ان بفارسی نوشته بود
که نوش خور یعنی بخور در حالتی که گوارا است برای تو که بلفظ عربی کلمه هنیئا است و وزن یک درهم پیش از اسلام یک مثقال
و دراهمی که وزن ده از ان شش مثقال بود و دراهمی که وزن ده از ان پنج مثقال بود همان دراهم سمریه خفاف و ثقال بود
است نقش انها نقش فارسی بود پس عبدالملک بفرموده امام علیه السلام عمل نمود پس بامر انحضرت این سکه ها را در جمیع بلدان اسلام
منتشر گردانید امر نمود که معامله با انها شود و هر کس معامله بغیر انها کند او را بکشند پس به پادشاه روم نوشت
که خداوند منع نمود تو را از انچه اراده داشتی من چنین و چنان کردم امر نمودم بابطال سکه و طرز و نقد و قیمت پس چون
این خبر به پادشاه رسید دیگر چاره ندید باو گفتند بهمان نهجی که کردی سکه بزن گفت که اما الان فلا نفعل که دینه رهم
کان ذلک لا یتعامل به اهل الاسلام و مراد بمثقال در اینجا کاین مثقال شرعی است و از اینجا معلوم شد سر انکه
که هر یک درهمی نصف مثقال و خمس مثقال است زیرا که چون قرار هر ده درهم بوزن هفت مثقال شد پس چون
هفت را بده بخش نمائی بهره هر یک نصف و یک خمس دیگر زیرا که پنج از هفت ده نصف است هر یک از ان ده نصف
باقی ماند دو عدد کامل که خمس است هر یک خمسی میگیرند و نیز معلوم شد سر انکه گذشت که چون ده را

هفت

بر هفت قسمت نمائی هر قسمتی یکعدد کامل میشود مع سه سبع زیرا که چون هر یک از هفت یازده گرفتند سه عدد
باقی میماند که بیست و یکسبع میشود و چون آنرا بر هفت بخش نمائی هر یک سه سبع میگیرد **فصل** از جمله مقادیری که در
اخبار وارد شده است طسوج است بطاء مهمله مفتوحه و تشدید سین مهمله ثم الواو و الجیم مثلثات و آن دو حبه
شعیر است که ربع دانق باشد چنانکه جمعی از اهل لغت تصریح باین کرده اند پس هر دانقی چهار طسوج است و هر
درهمی بیست و چهار طسوج است و هر دینار سی و سه سبع طسوج است و هر مثقال صیرفی سی و هفت و نیم
سبع و یکربع سبع طسوج است و از جمله مقادیر وارده در اخبار قیراط است قال الصادق علیه السلام من منع قیراطا من
الزکوة فلیس بمؤمن و لا مسلم و قیراط بکسر قاف بعضی گفته اند که در لغت یونان یک حبه خرنوب است و بعضی گفته اند که
نصف دانق است که چهار حبه شعیر باشد در قاموس است که وزن قیراط مختلف میشود بحسب بلاد پس
در مکه چهار یک از شش یک دینار است و در عراق نصف عشر دینار است و ابن اثیر میگوید که قیراط یکجزء از اجزاء
دینار است و او نصف عشر دینار است در اکثر بلاد و اهل شام قرار میدهند او را یکجزء از بیست چهار جزء
و بعضی تصریح کرده اند که یک قیراط سه حبه شعیر است و هر حبه شعیری سه حبه برنج است بعضی گفته اند که قیراط پنج حبه
است و هر حبه چهار برنج است و جمعی ذکر کرده اند که یکدینار موافق است با بیست قیراط و بسیاری از فقها رضوان
الله علیهم در مسئله اول طلا ذکر کرده اند که بیست دینار است زکوة آن نه قیراط است پس تفسیر کرده اند قیراط
را بنصف دینار و گفته اند که هرچه از بیست دینار زیاد می شود در هر چهار دینار یک قیراط است پس تفسیر کرده اند قیراط
بعشر دینار و ربع عشر دینار زیرا که چون بنای دینار بر بیست قیراط گذاشته شده باید دو قیراط میشود و هر چهار
دینار هشتاد قیراط است و عشر آن هشت قیراط است و ربع هشت قیراط دو قیراط میشود پس دو قیراط نسبت بیکدینار
عشر میشود و نسبت بچهار دینار ربع عشر میشود لا یخفی که اگر هر قیراطی را بسه حبه تحدید نمائیم دینار شصت حبه شعیر
خواهد شد این موافق با بیست چهار مشهور نخواهد بود که شصت هشت حبه و چهار سبع است و هم چنین است اگر تحدید
نمائیم قیراط را بنصف دانق که چهار حبه است زیرا که هشتاد حبه میشود و هم چنین است اگر دینار را عبارت از بیست
چهار صیرفی قیراط بگیریم زیرا که بنابر تحدید قیراط بسه حبه هفتاد و دو و بنابر تحدید آن بچهار حبه نود و شش حبه میشود

در بعضی

بعضی حواشی شرح لمعه بنظر رسیده که قیراطی سه حبه شعیر و سه سبع حبه است و علی هذا حساب سابق موافق میشود
زیرا که بیست و شش و سه سبع بیست و چهار هشت سبع میشود زیرا که سبع بیست و دو شش سبع است و سه عدد و سه سبع
سبع هیجده سبع که دو عدد کامل است با چهار سبع و با جمله چون مثقال شرعی بیست قیراط باشد پس درهم چهارده
قیراط میشود و مثقال صیرفی بیست و پنج قیراط میشود و لکن جمعی از فقها در باب میراث ذکر کرده اند که اکثر کسور
باشد کسری از کسور تسعه را انداشته بطریقه شد اگر فریضه مسائل را او باشد اشکالی نیست مثل آنکه یازده دینار ترکه
دارد و وارث چهار پسر و سه دختر اند پس هر یک از پسرها دو دینار و هر یک از دختران یکدینار داده میشود و اگر
مسائل نشود بعد اگر پس از قسمت چیزی باقی بماند که بدینار نرسد بسط میشود که دینار بقیراط پس قسمت میشود بر
ورثه پس اگر نیز بعد از قسمت چیزی باقی بماند که بقیراط نرسد قیراط بسط بحبه میشود و قسمت میشود و اگر نیز چیزی
باقی ماند بسط بارزه میشود و اگر بارزه نیز نرسید قسمت باجزاء میشود مثلا ترکه در مسئله مذکوره یازده دینار و نه
ربع دینار است شده ربع باقی میماند بعد از قسمت کسر دینار که ربع باشد پنج قیراط میشود منکسر میشود در سهم که عدد
حبات قیراط است ضرب میکنیم پانزده میشود بر فریضه قسمت میشود چهار قیراط باقی میماند پس هر قیراطی را به
بسط مینمائیم دوازده حبه میشود چون دوازده را بر پانزده قسمت کنیم یکحبه باقی میماند و یکحبه را بر چهار ارزه یعنی برنج
بسط مینمائیم و این منقسم نمیشود مگر باجزاء پس فرض میشود از برای هر ارزه یازده جزء پس چهار ارزه را بر یازده
بسط میکنیم چهل و چهار جزء میشود پس چهل و چهار جزء قسمت میشود بر پانزده پس خارج قسمت از برای هر بعضی
چهار جزء از یازده جزء ارزه میشود و از این تفصیل نیز معلوم میشود که هر قیراطی هفت حبه است و هر حبه چهار ارزه
برنج است و باین مطلب مکرر تصریح نموده اند **تتمه** چون دانستی که هر درهمی شش دانق است و هر دانقی
بنا بر مشهور هشت حبه شعیر است اکنون بدانکه هر حبه شعیری صد ذره است صاحب مجمع میفرماید که ذره بتشدید
راء مور کوچکی است که نزدیک نیست که دیده شود و گفته میشود که صد ذره یکحبه شعیر است و قیل هی جزء من
اجزاء الهباء الذی یظهر فی الکوة من اثر الشمس و مراد بمثقال ذره که در قرآن واقع شده همان مقدار ذره است که از
همه مقادیر کمتر است پس درهم که بیست و هشت حبه است چهار هزار و هشتصد ذره است که حاصل میشود از ضرب

بعشر

وهشتصد درهم باشد که بروزن سبع چهار هزار و هشتصد درهم نداشت مثقال شرعی معلوم میشود چنانکه برما ثابت شد
نداشت مثقال شرعی عدد ندانست صیرفی واضح میکردیم **مقدمه ثالثه** در تحقیق حال رطل و صاع و مد
مد و اوقیه و دستواست **فصل** بکسر راء مهمله و سکون طاء مهمله و فتح راء مهمله نیز جایز است عبارتست از پیمانه
مخصوصی که چیزی با آن وزن میشود و لکن اعتبار نسبت با آنچه در این زمانها و در رطل مینامند برای که معروف
است در حمل الحیا از نمیشود بلکه حمل میشود بر آنچه در زمان ائمه علیهم السلام متعارف بوده است و گفته میشود رطلت الشیء
اذا وزنته بیدک لتعرف وزنه تقریبا و از جمله اطلاقات رطل رطل بغدادی است که تفسیر کرده اند آن را
بعضی بنصف من و بسیاری از اهل لغت بدوازده اوقیه و اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید یاء چهل
درهم است در نزد اطباء عبارتست و نزد ده مثقال و پنج سبع درهم و در قاموس است که اوقیه بضم هفت
مثقال است چون وقیه بی همزه و فتح یاء مشدده و چهل درهم است در صحاح است که در زمان سابق اوقیه چهل
درهم بود و لکن الحال که متعارف بین الناس است ده درهم و پنج سبع درهم است و مراد باوقیه در تفسیر رطل
همان چهل درهم است در صحاح است چنانکه در قاموس در لغت رطل تصریح کرده است که رطل دوازده اوقیه
است و اوقیه چهل درهم است چون دوازده را در چهل ضرب کنی چهارصد و هشتاد حاصل میشود پس رطل
بغدادی چهارصد و هشتاد درهم میشود و سیصد و سی و شش مثقال شرعی میشود زیرا که سه عشر که از چهارصد
و هشتاد کم کنی همین میشود و چون ربع از سیصد و سی و شش کم کنی که عبارتست از هشتاد و چهار مثقال صیرفی و بر
رطل بغدادی دویست و پنجاه و دو مثقال صیرفی میشود و طریحی در مجمع از مصباح نقل میکند که قال الفقهاء اذا
اطلق الرطل فی الفروع فالمراد رطل بغداد و مراد از اطلاق رطل آنستکه او را مقید بمدنی و مکی
نکنند و مرحوم شیخ بهائی در رساله منفرده که در تحقیق کر نوشته است میفرماید که دائر در السنه علما
از رطلها سه رطل است عراقی و مدنی و مکی و مرحوم مجلسی در رساله اوزان میفرماید که اطلاق میشود رطل
باشتراک بر مکی و مدنی و عراقی و ظاهر اینستکه مراد از اشتراک لفظی است اگرچه احتمال اشتراک معنوی نیز میرود بنا بر آن
که بگوئیم وضع شده است رطل از برای چیزی که با آن وزن شود و لکن این احتمال بعید است و لعل که تخصیص رطل بانها

سه اطلاق

رطل

[illegible]

سه اطلاق و معلوم است اراده رطل بغدادی باشد در اخبار یکی از احکام متعلق است بجهت شمول اطلاق و اراده از ازل رطل
عراقی است و آن رطلی است که در عراق عرب یعنی کوفه متعارف بوده است و عراقان کوفه و بصره است و بعضی گفته اند
عراق بلادی است معروف که در کنار دجله و فرات است و در لغت عراق بمعنی شاطی نهر و بحر است و این رطل را با آنچه جمعی
دیگر از علما ذکر کرده اند از ادعای شهرت بان نموده اند صد و سی درهم است بوزن و بمثاقیل شرعی نود و یک مثقال
میشود زیرا که دانستی سابقا که قاعده تحویل دراهم بمثاقیل شرعی کم کردن سه عشر است از عدد دراهم و سه عشر یکصد و سی
سی و نه میشود و چون از صد و سی کم کنی نود و یک باقی میماند و اما بمثاقیل صیرفی پس رطل عراقی شصت و هشت مثقال
صیرفی و ربع مثقال است اگر بحساب دانق بخواهی هر رطلی هفتصد و هشتاد دانق میشود زیرا که دانستی که هر درهم شش دانق است
و چون صد و سی که عدد دراهم رطل است در شش که عدد دانق درهم است ضرب کردی هفتصد و هشتاد میشود و اگر
خواهی که تحصیل حاصل ضرب برای تو سهل گردد یکی از احد المضروبین را تضعیف کن هر عددی که خواهی و مضروب دیگر را
تنصیف کن بمثل هر چه تضعیف کرده مثلا در ضرب مثال الیه چون صد و سی را تضعیف کنی دویست و شصت میشود
و چون این عدد را تضعیف کردی پانصد و بیست میشود پس عدد شش را دو باره تنصیف کن یک و نیم میشود
نصف یک و نیم در پانصد و بیست همان پانصد و بیست است با نصف آن که دویست و شصت است حاصل میشود نیز اگر نصف
~~پانصد و بیست همان دویست و شصت است حاصل میشود~~ زیرا که نصف پانصد و بیست همان دویست و شصت است و مجموع پانصد
و بیست با دویست و شصت هفتصد و هشتاد میشود پس این قاعده را در ضرب فراموش مکن تا امر ضرب در ابواب
اعمال آسان شود و چون حساب رطل را بدانی دانستی الحال مدانکه رطل بحساب حبه شعیر شش هزار و دویست و چهل
میشود که حاصل ضرب صد و سی باشد در چهل و هشت که عدد حبات درهم است زیرا که دانستی که حاصل تضعیف
صد و سی بدو مرتبه پانصد و بیست شد و چون عدد زیاد است نیز او را تضعیف کن هزار و چهل حاصل میشود
ایضا تضعیف نما دو هزار و هشتاد میشود پس چهل و هشت را تنصیف نما بیست و چهار میشود و نیز تنصیف کن دوازده
میشود و نیز تنصیف کن شش میشود و نیز تنصیف کن سه میشود زیرا که تضعیف چهار کرت شد پس تنصیف نیز
چهار کرت باشد پس ضرب نما سه را در دو هزار و هشتاد میشود شش هزار و دویست و چهل

[illegible]

پس مجموع شش هزار و دویست و چهل شد و در بعضی نسخ است که هزار و دویست و چهل حبه است و ظاهر این کتابت
و اینکه علامه مجلسی ذکر کرده‌ایم رطل را بصد و سی درهم مشهور است بین علما بلکه خلافی نیست مگر اینکه از علامه حلی ره در
تحریر و منتهی نقل شده است که فرموده است که رطل عراقی صد و بیست درهم و چهار سبع درهم است و ابن جنید از
احمد بن علی صاحب کتاب حاوی که از علمای اهل سنت است نیز حکایت شده است مرحوم مجلسی قدس سره میفرماید که ظاهر
علامه ره سهو کرده است در نقل و ناظر بکتب عامه بوده است و از آن غافل شده است که خود در مواضع دیگر
مشهور را است و از کتاب مصباح اللغه که از مصنفات عامه است نقل شده که الرطل تسعون مثقالا و هی مائة درهم
و ثمانیة و عشرون درهما و اربعة اسباع درهم و صاحب مجمع البحرین نیز اینکلام را نقل کرده است و لکن تفسیر
فرموده باینکه رطل عراقی عبارتست از صد و سی درهم که نود و یک مثقال باشد و ظاهر آنستکه این تفسیر از خود
عامه محل خلاف شد تا چنانکه قول مشهور در نزد خاصه و بنا بر قول عامه رطل بحساب مثقال شرعی نود مثقال
میشود زیرا که عشر صد و بیست و انده باقی ماند هشت و چهار سبع هشت را بسبع تجنیس کردیم پنجاه و شش
و با اضافه چهار سبع شصت سبع حاصل آمد پس عشر شصت سبع را گرفتیم شش سبع شد پس عشر صد و بیست و هشت
درهم و چهار سبع درهم دوازده و شش سبع شد پس هم از ده سی و شش میشود و سه شش سبع هم حاصل
کرده علی کامل است با چهار سبع پس مجموع سی و هشت و چهار سبع میشود و چون اینعدد را از صد و بیست و هشت
و چهار سبع کم کردیم از قاعده تحویل درهم بمثقال شرعی نود باقی ماند و بنا بر این قول پس رطل عراقی بحساب مثقال
صیرفی شصت و هفت و نیم مثقال میشود زیرا که ربع نود که بیست و دو و نیم باشد کم کرده میشود همین باقی میماند
بدانکه فقها ذکر کرده‌اند که کر آب که بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود بحسب وزن هزار و دویست رطل است
و مشهور آنستکه مراد همان رطل عراقی است پس کر بحساب درهم صد و پنجاه و شش هزار درهم است و بحساب
دانق نهصد و سی و شش هزار است و بشعیر هفت هزار هزار و چهار صد و هشتاد و هشت هزار جو است و بمثقال ... ارم
شرعی صد و نه هزار و دویست مثقال است که حاصل از ضرب هزار و دویست در نود و بمثقال صیرفی هشتاد
و یک هزار و نهصد مثقال است و توضیح این تحدید در مقصد اول خواهد آمد و هم رطل مدنی است و
بود

رطلی بود که در مدینه طیبه متعارف بوده است و آن یک رطل و نصف رطل عراقی است و این رطل بحساب درهم صد و نود و
پنج درهم است چنانکه در مکاتبه ابراهیم بن محمد تصریح بان شده است زیرا که نصف صد و سی درهم شصت و پنج درهم است
و چون شصت و پنج را بر صد و سی افزودی صد و نود و پنج میشود و چون رطل عراقی نود و یک مثقال شرعی بود پس
رطل مدنی صد و سی و شش مثقال و نیم مثقال شرعی میشود و بصیرفی اگر سه عشر صد و نود و پنج درهم را کم کنی صد و سی و
شش و نیم میشود بر قاعده تحویل رطل مدنی برطل عراقی زیاد کردن نصف مدنی است و چنانکه قاعده تحویل
عراقی بمدنی کم کردن ثلث عراقی است مثلا اگر خواهی بدانی که نه رطل عراقی چند رطل مدنی است ثلث آن را
میشود و چون بخواهی بدانی که شش مدنی چند عراقی است نصف که سه باشد زیاد کن نه میشود و قاعده تحویل
دیگر زیاد کردن ثلث است بان و در مکاتبه ابراهیم بن محمد همدانی است که فرمود که زکوة فطره شش رطل است
برطل مدنی و الرطل مائة و خمسة و تسعون درهما یکون الفطرة الفا و مائة و سبعین درهما و لاکم در الرطل
ذکر بیع رطل مدینه صد و نود و پنج درهم است و در مکاتبه علی بن بلال است که فرمود فطره شش رطل
است که نه رطل بغدادی است و بیان این مطلب خواهد آمد انشاء الله و در مرسله ابن عمیر از حضرت صادق علیه السلام روایت
است که فرمود الکر الف و مائتا رطل و مشهور چنانکه دانستی آنستکه مراد رطل عراقی است زیرا که با حدیث اشما
مناسب است و ابن عمیر نیز عراقی بوده است لکن سید مرتضی و ابن بابویه رحمهما الله فرموده‌اند که مراد رطل مدنی
است زیرا که باید حمل کرد کلام امام را بر اینچه متعارف است در بلد او و عمل بالاحتیاط در هر دو وجه نظر و تحقیق
مطلب در کتاب منتقد المنافع شرح المختصر النافع نموده‌ایم سیم رطل مکی است و آن رطلی است که در مکه معظمه متعارف
بوده است و دو برابر رطل عراقی است پس آن دویست و شصت درهم است و بمثقال شرعی صد و هشتاد و دو میشود
و بمثقال صیرفی صد و سی و شش و نیم میشود و بر همین رطل حمل شده است حدیث محمد بن مسلم عن الصادق علیه السلام که فرمود
و الکر ستمائة رطل زیرا که دو شصد رطل مکی هزار و دویست رطل عراقی میشود و این نیز از مؤیدات حمل رطل است در مرسله
ابن عمیر بر رطل عراقی و بدانکه بنا بر مذهب عامه که رطل عراقی را صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم گرفته‌اند
رطل مکی دویست و پنجاه و هفت درهم و یک سبع درهم است و رطل مدنی صد و نود و دو درهم و شش سبع درهم است

که ما حاصل است افزوده شود نصف صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع بر آن پس رطل بحساب مثقال صد و
و چهار مثقال است تخمیناً و نود و شش مثقال و سه سبع مثقال صیرفی است فصل از جمله مقادیر متکرره در اخبار
ائمه طاهرین مد است بضم میم و تشدید دال و آن ماخوذ است از مد ید یعنی کشیدن دو دست تا پر کند کف
از طعام صاحب قاموس میگوید المد بالضم مکیال و هو رطلان او رطل و ثلث او ملأ کفی الانسان
المعتدل اذا ملأهما و مد یده بهما و به سمی مدا و قد جربت ذلک فوجدته صحیحا و مشهور بین علمای ما رضوان
الله علیهم تحدید مد است بدو رطل عراقی و ربع رطل و مرحوم مجلسی این قول را نسبت باکثر علمای ما داده است و از
شیخ طوسی در کتاب خلاف اجماع فرقه امامیه بر این نقل کرده است جماعتی از محدثین چون مسلمات از رسائل
کرده اند هیچ اشاره بخلاف ننموده اند شیخ بهائی در رساله مذکوره میفرماید والتسعة منها صاع والاشان در ربع مد یعنی
رطل عراقی است و دو رطل و ربع مد است و مد جید علی شیرازی در رساله کرمیفرماید والمد رطلان و ربع بالعراقی
و بهمین تحدید اجماع است محیی در مجمع البحرین است که مد ربع صاع است پس اگر صاع نه رطل است و ربع نه دو ربع است
اگر وهمی بگو که صاع چهار مد است پس ربع آن یک مد است بنابر رطل مدنی مد یک رطل و نصف رطل مدنی است زیرا
که عراقی نصف رطل کمتر از مدنی است پس ثلث دو رطل بربع کم میشود و بعبارت اخری دو رطل و ربع نه ربع ثلث است
که کم شد شش ربع میماند از یک رطل و دو ربع میشود یعنی یک رطل و ثمن رطل میشود زیرا که مکی دو برابر عراقی
پس قاعده تحویل عراقی بمکی تنصیف است نصف دو رطل و نصف ربع ثمن میشود و مد بحساب درهم بقول مشهور در
دویست و نود و دو درهم و نصف درهم میشود و ربع صد و سی و یک و دو نیم است پس دویست و شصت افزوده میشود
دویست و نود و نیم حاصل میگردد و در حدیث عبدالله بن عجلان سکونی از حضرت باقر است تصریح بهمین وزن شده
قال ع والصاع اربعة امداد والمد وزن مائتین و اثنین و تسعین درهما و نصف پس مد بحساب مثقال شرعی دویست
چهار مثقال و سه ربع مثقال میشود زیرا که عشر دویست و شصت میشود و سه عشر نود و پنج و هفت مثقال و خمس
باقی ماند و نصف تخمیس ربع میشود ده ربع حاصل میشود سه عشر و سه ربع است پس مجموع هشتاد و هفت مثقال
و سه ربع شد چون این مبلغ را از دویست و نود و دو و نصف کم کردی دویست و چهار و سه ربع میماند زیرا که ۸۷
کم کن

زیرا که ده صد و سی درهم که وزن رطل است دویست و نصف درهم منه ع

کما بود که بعد از سه ربع باقی ماند پس باقی میماند دویست و پنج و نیم مثقال و چون سه ربع کم کردی از یک رطل است چهار
... دویست و چهار و سه ربع میماند زیرا که نیم دو ربع است ساقط شد و یک ربع نیز از یک عدد ساقط
کردی سه ربع میماند و اما مد بحساب مثقال صیرفی پس صد و پنجاه و سه مثقال و نصف مثقال و نصف هشت یک مثقال
میشود زیرا که ربع دویست و چهار و سه ربع پنجاه و یک و نیم ربع و نصف ثمن میشود و چون پنجاه را از دویست کم کردی
صد و پنجاه میشود و چون یک را از چهار کم کردی صد و پنجاه و سه باقی میماند و چون نیم ربع از سه ربع کم
شد دو ربع که عبارت از نصف باشد باقی میماند با نیم ربع که عبارت از ثمن است و چون نصف ثمن از دو ربع نیم کم کردی
سه ربع و نصف ثمن باقی میماند و بعبارت اخری نصف یک عدد و نصف ثمن شد پس مجموع صد و پنجاه و سه مثقال و نصف
مثقال و نصف ثمن مثقال صیرفی حاصل گردید پس یک مد تقریباً سه پنجاه درمی که در این بلاد متعارف هم چنین باده
پنجاه در بلاد دیگر متعارف است زیرا که هر پنجاه صد و شصت مثقال صیرفی است پس از مد شش ثمن مثقال و نیم ثمن و نیم
ثمن زیاده است چون نیم از هفت کم کردی شش و نیم میشود و چون از آن نیم ثمن کم کردی شش و سه ثمن و نیم
زیرا که نیم مثقال چهار ثمن است و نیم ثمن که کم شد سه ثمن و نیم ثمن باقی میماند بحساب درم متعارف و درم و کسری
زیاده است مرحوم مجلسی در زاد المعاد میفرماید در غسل روزه ماه رجب یک مد گندم یا جو وارد شده
و احوط درم ... صد درم شاهی است و ظاهرا صد درم کهنه کافی باشد شاید که صد درم از زمان ... پنجاه ...
این زمان باشد بالجمله اینکه گفتیم که یک مد دویست و نود و دو درهم است بحساب مشهور در رطل بود و اما
بر قول عامه که رطل را صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع میدانند پس مد بحساب درهم دویست و هشتاد
درهم و دو سبع درهم خواهد بود زیرا که دو صد و بیست دویست و هشتاد و شش و دو چهار سبع
یک سبع پس مجموع دویست و پنجاه و هفت درهم و یک سبع درهم شد ربع صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع
دو درهم و یک سبع میشود پس دویست و پنجاه و هفت و یک سبع افزوده میشود دویست و هشتاد درهم و دو سبع
درهم حاصل میگردد و بدانکه آنچه ذکر شد بنابر مشهور مد است که عبارت باشد از دو رطل و ربع رطل
و لکن از بعضی علمای ما نقل شده است که مد عبارت است از یک رطل و یک ربع رطل و معلوم نیست که مرادش

زیرا که صد و شصت از صد پنجاه و ... هفت را ... منه ع

و نصف ... منه ع

عراقی است با مدنی و لکن مجلسی ره فرموده ظاهر آنست که مراد شیخ رطل عراقی باشد پس بحساب درهم بنا بر مشهور
مد و رطل سیصد و شصت درهم و نصف درهم خواهد شد زیرا که ربع صد و سی و دو و نیم است چون بر صد
و سی افزوده شود صد و شصت و دو و نصف حاصل میشود و اما بر قول علامه پس مد صد و شصت درهم و پنج سبع
میشود زیرا که ربع صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع سی و دو درهم و یک سبع میشود سی و دو که با صد
و بیست و هشت افزوده شد صد و شصت شد و یک سبع که با چهار سبع افزوده شد پنج سبع حاصل شد و این قول ضعیف
بنابر اینکه احمد بن ابی نصر نقل نموده است حدیثی را که المد رطل و نصف و الصاع ستة ارطال و حمل ارطال خ
میکنند اینقول را و صحیح قول مشهور است زیرا که مراد رطل مدنی است و دانستی که یک رطل و نیم مدنی دو
رطل و ربع عراقی است چنانچه شش رطل مدنی نه رطل عراقی است و در بعضی اخبار رطل بغدادی تعبیر شده و اخبار
که در باب تعبیر زکوة فطره وارد شده است که آنرا اصح دانسته بر قول مشهور و بعضی از آنها در بحث توهم آنست
خواهد شد بلی در روایت سماعه وارد است که و کان الصاع علی عهده صلی الله علیه و آله خمسة امداد و کان المد قدر رطل و
ثلاث اواق و بهمین روایت استدلال کرده است احمد بن ابی نصر بزنطی و علامه حلی ره جواب داده است که سماعه
فطحی است و این خبر سهو است چنانکه مجلسی ره نیز ملتفت شده است زیرا که او واقفی است مع ذلک حدیث او موثق است
نه ضعیف و نیز جواب داده است که این حدیث مستند بمعصوم نیست و این نیز محل تأمل است زیرا که حدیث مضمر و مرجع ضمیر
علی الظاهر غیر معصوم نیست لکن این حدیث موافق با مذهب بزنطی نیست زیرا که اگر رطل عراقی باشد صد و سی
میشود و ربعش سی و دو و نیم میشود و سه وقیه صد و بیست درهم است زیرا که دانستی که هر اوقیه چهل درهم است
و اگر تفسیر کنیم اوقیه را بهفت مثقال شرعی که ده درهم است سه اوقیه سی درهم خواهد شد پس دو درهم و نیم نقصان
خواهد کرد و اگر رطل را مدنی بگیریم صد و نود و پنج درهم خواهد شد و سه وقیه هم صد و بیست میشود پس
مجموع سیصد و پانزده میشود و حال آنکه ربع صد و نود و پنج چهل و هشت و سه ربع شد پس مجموع نکرد رطل
و ربع دویست و چهل و سه و سه ربع میشود و اگر رطل را مکی حساب کنی دویست و شصت میشود و ربع آن شصت و
پنج میشود پس مجموع سیصد و بیست و پنج میشود و اگر سه وقیه که صد و بیست است بر دویست و شصت افزایی

بعد

سیصد و هشتاد میشود پس نقصان فاحش پیدا میشود مرحوم مجلسی ره میفرماید که مشکل است عمل بحدیث سماعه زیرا که معلوم
نیست که رطل چه رطل است و اوقیه چه اوقیه است اگرچه ظاهر آنست که رطل عراقی باشد و اوقیه چهل درهم باشد و اگر
حمل شود رطل بر مدنی که با اوقیه بر چهل درهم زیاد میشود بر مشهور بنا بر اینکه حمل شود رطل بر مکی
و اوقیه هم بهفت مثقال باشد چنانکه پنج مد باشد هزار و صد و بیست و پنج درهم پس زیاد میشود از صاع مشهور
لکن حمل اوقیه بهفت مثقال بعید است و اگر حمل شود رطل بر عراقی و اوقیه بر چهل منکسر در مد و دویست و پنجاه درهم
بنا بر قول مشهور در رطل و دویست و چهل و هشت و چهار سبع بنا بر قول علامه تمام شد کلام مجلسی و بالجمله دلالت
این روایت بر مدعای مستدل واضح نیست تا اینکه خواهی نخواهی تحدید صاع به چهار مد محل اتفاق علما است و در مرور ی خ
احادیث تحدید به پنج مد شده است چنانکه در حدیث صحیح زراره چنین تحدید شده است پس این حدیث از جهات متعدده
مگر آنکه با تکلفات بعیده مطابق شود با مشهور بلی اگر رطل تفسیر شود بصد و بیست درهم و اوقیه بده درهم
میشود با مد بزنطی و لکن قائلی بتفسیر رطل بصد و بیست درهم نیست اگرچه محتمل است که در آن زمانها همین وزن
بوده باشد زیرا که عرف در رطل مختلف شده است با اختلاف بلاد و محتمل است که مراد برطل رطل بغدادی باشد که
دوازده اوقیه است چنانکه انصار معجم اشاره کرده چون فقها رطل را مطلق ذکر میکنند مراد رطل بغدادی
است پس ربع آن سه اوقیه میشود و علی هذا حدیث با مذهب بزنطی مطابق است و لکن اختلاف فاحش پیدا میشود
با حدیث مشهور با اینکه دلیلی بر حمل رطل در حدیث بر رطل بغدادی نیست و بنا بر اینکه حمل رطل نکند
در بعضی اخبار مطابق است با عراقی نه دوازده وقیه و محتمل است که اوقیه نیز تغییر کرده باشد چنانکه در صحاح
اللغه است که اوقیه در حدیث چهل درهم است و در زمان ما پیش چنین بوده است در زمان وقیه و لکن الحال فیما تعارف بین
الناس ده درهم و پنج سبع درهم است پس هر رطلی صد و بیست و شش درهم و چهار سبع میشود و چون ربع برا او افزوده ر ز خ
شود مد میشود بنا بر قول بزنطی و بر هر تقدیر مراد او واضح نیست و لکن علامه ره در منتهی تصریح کرده است باینکه
مد دو رطل و ربع است بوزن بغداد و گفته لا نعرف خلافا بین علماء الاسلام فی اجزاء المد فی الوضوء و الصاع فی
الغسل و انما الخلاف فی قدرهما فالذی اختاره اصحابنا ان الصاع اربعة امداد و المد رطلان و ربع بوزن بغداد

بعد

و مجلسی (ره) نیز همین تصریح کرده است ولکن این تصحیح بعد از آن کرده اند تا آنکه مجلسی فرموده که مدّ مشهور
بنا بر تفسیر رطل بصد و سی درهم دویست و نود و دو درهم و نصف درهم است پس مراد رطل عراقی میشود که رطل
بغدادی سابق و ملا محمد علی شیروانی تصریح بعراقی کرده است پس مراد یکی است و بالجمله کلمات علما در اینجا
منقح نیست در اینجا با اختلاف درهم و تغییر آن در ازمنه شاید جمع کلمات شود و در تحدید مد نیز چند قول
دیگر است از علمای عامه اول آنکه مد رطل و ثلث است و این قول شافعی و مالک و اسحق و ابی یوسف است از علمای عامه دوم
آنکه مد دو رطل است و این قول ابو حنیفه است و این دو قول نیز مبنی است بر اختلاف که در صاع است بعد از اتفاق بر اینکه مد
ربع صاع است مجلسی میفرماید که مد بحسب احتیاط شعیر بنا بر مشهور درهم که شش دانق است و هر دانقی هشت حبه است
چهار هزار و چهل و هشت حبه میشود یعنی حاصل است از ضرب دویست و نود و دو درهم و نصف درهم در چهل و هشت که عدد حبات درهم
است اما بنا بر روایت که دلالت کرده است بر اینکه هر دانقی دوازده حبه است پس پنج هزار و ششصد و شصت حبه میشود یعنی حاصل
است از ضرب عدد سابق در دوازده ثم قال والرطل العراقی اذا کان احدی و تسعین مثقالا فهو ستة آلاف و مائتان و اربعة
شعیر والرطل المکی بحسب ذلک **فصل** از جمله مقادیریکه در اخبار متکررا وارد شده صاع است و صاع در
لغت همان پیمانه است که از آن ابعاض شامند لکن مراد از آن در اخبار مکیال مخصوص است صاحب قاموس میگوید که صاع و
صواع بکسر و ضم و صوع بفتح و ضم پیمانه ایست که از آن کیل میشود و دائر میشود بر او احکام مسلمین الی ان قال وهو
اربعة امداد کل مد رطل و ثلث قال لداودی معیاره الذی لا یختلف اربع حفنات بکفی الرجل الذی لیس بعظیم الکفین
ولا صغیرهما اذ لیس کل مکان یوجد فیه صاع النبی صلعم اسهی وجربت ذلک فوجدته صحیحاً آه و اینکه ذکر کرده
اند که هر مدی یک رطل و ثلث است بنا بر مذهب شافعی است چنانکه دانستی پس صاع در پیش او پنج رطل و ثلث رطل
است زیراکه چهار رطل و ثلث پنج رطل و ثلث میشود و بعبارت اخری چون پنج رطل و ثلث را چهار قسمت کنی هر قسمی
یک رطل و ثلث رطل میشود و ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و ابن حی از علمای عامه نیز گفته اند که صاع هشت رطل عراقی است
پس هر مدی دو رطل خواهد بود زیراکه اتفاق کرده اند بر اینکه مد ربع صاع است و شریک بن عبد الله که نیز از
عامه است میگوید که صاع کمتر است از هشت رطل عراقی و بیشتر است از هفت رطل و جماعتی از علمای ما ادعای

اجماع کرده اند بر اینکه صاع نه رطل عراقی است که شش رطل مدنی و چهار و نصف رطل مکی میشود سید مرتضی
در کتاب کوه از انتصار میفرماید که از جمله چیزهای که امامیه بان متفرد اند اینست که صاع نه رطل عراقی
است و ابو یوسف گمان کرده که ابی حنیفه رجوع میفرماید که صاع مکیالی است که چهار مد میگیرد
و مد صاع نه رطل عراقی است و شش رطل مدنی و چهار و نصف مکی ثم قال والرطل المکی علی وزن رطلین بالعراقی
علی وزن رطل و ثلث بالمدنی آه و در روایت جعفر بن محمد بن ابرهیم همدانی است که گفت نوشتم بسوی حضرت امام موسی
کاظم که اصحاب ما اختلاف کرده اند در صاع بعضی گفته اند که فطره بصاع مدنی است و بعضی بصاع عراقی پس حضرت بسوی من نوشت
که الصاع ستة ارطال بالمدنی و تسعة ارطال بالعراقی و در روایت علی بن بلال است که بسوی آنحضرت نوشتم که چه قدر فطره
داده میشود پس نوشت که ستة ارطال بتمر المدنی و ذلک تسعة ارطال بالبغدادی و در روایت زراره است که کان رسول
الله صلعم یتوضأ بمد و یغتسل بصاع والمد رطل و نصف والصاع ستة ارطال و شیخ طوسی میفرماید که یعنی ارطال المدینة
فیکون تسعة ارطال بالعراقی و در مکاتبه ابرهیم بن محمد است که نوشت الصاع ستة ارطال برطل المدینة والرطل
مائة و خمسة و تسعون درهما بلی در جمله از اخبار وارد است که صاع پنج مد است چنانکه در روایت سلیمان بن حفص
مروزی است یا آنکه صاع بوده در عهد رسول خدا صلعم پنج مد چنانکه در حدیث سماعه است و در حدیث ابی ابراهیم
الکوفی است که مدی او نزد وی ذکر کرد که ابن عمیر این مد را باو عطا کرده است و گفته است که مردی از اصحاب صادق
این مد را باو داده است و گفته است که این مد پیغمبر بوده است پس سنجیدیم او را و یافتیم او را چهار مد بکفیز
قفیز خود نما و این اخبار بحسب ظاهر منافات دارد با اخبار سابقه پس طرح میشود یا جمع میشود ببعضی تکلفات بعید است
و اما تحدید صاع بحسب درهم پس هزار و صد و هفتاد درهم است چنانکه در حدیث جعفر بن ابرهیم همدانی تصریح بان شده
قال واخبرنی انه یکون بالوزن الفا و مائة و سبعین وزنة و مراد بوزنه درهم است و توضیح این تحدید آنستکه صاع چهار
مد است و هر مدی بحسب درهم دویست و نود و دو درهم و نصف درهم است پس از ضرب چهار در این عدد سابق حاصل
میشود زیراکه چهار دویست هشتصد و چهار نود سیصد و شصت و چهار دو هشت و چهار نصف دو و جمع هزار و صد و هفتاد
میشود و بحسب مثقال شرعی هشتصد و نود و نه مثقال میشود زیراکه ده هزار و سیصد و کم میشود هفتصد و ... اند

سه عشر هفتاد کم میشود چهل و نه میماند پس چهل به هفتاد ضم شد با هفتصد و هشت شد و باقی نوزده حاصل شد
مجموع هشتصد نوزده میشود و بحساب مثقال صیرفی ششصد چهارده مثقال و ربع مثقال صیرفی میشود ششصد و چهارده
مثقال و ربع مثقال صیرفی میشود زیرا که ربع هشتصد دویست است و ربع نوزده چهار و سه ربع است زیرا که نصف نوزده نه
و نیم است و نیم دو ربع است پس نصف نه و نیم چهار و سه ربع میشود و چون دویست و چهار و سه ربع از هشتصد و نوزده کم
کردی باقی میماند ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال پس یک صاع که در زکوة فطر وارد شده است کمتر است از نیم من تبریز
شاه متعارف در این بلاد زیرا که نیم من شاه ششصد و چهل مثقال صیرفی است زیرا که هر نیم منی چهار پنجاه است و هر عباسی
صد و شصت مثقال صیرفی است پس نیم من شاه زیادتر است از یک صاع به بیست و پنج مثقال صیرفی و سه ربع بلی مرحوم مجلسی در
زاد المعاد در مسئله زکوة فطره میفرماید که صاع موافق مشهور ظاهرا یک من تبریز و چهارده مثقال و ربع مثقال است
احوط آن است که یک من و نیم من تبریز بدهد نهایت احتیاط آن است که یک من شاه بدهد انتهی و ظاهر آن است که من شاه و تبریزی
زمان کمتر بوده است از آنچه در این زمان که الحال سنه ۱۲۹۴ است متعارف است اما تحدید صاع بحبات شعیر پس او پنجاه هزار
و صد و شصت حبه جو است که حاصل است از ضرب چهل و هشت که عدد حبات درهم است در هزار و صد و هفتاد که عدد درهم
صاع است و این بضرب شبکه سهل میشود و اگر بخواهی تضعیف کن هزار و صد و هفتاد را دو هزار و سیصد و چهل
میشود و ایضا تضعیف کن چهار هزار و ششصد و هشتاد میشود
و ایضا تضعیف کن نه هزار و سیصد و شصت میشود و ایضا تضعیف

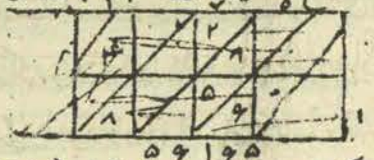

کن هیجده هزار و هفتصد و بیست میشود پس تضعیف کن چهل و هشت را بیست و چهار میشود و ایضا تضعیف کن
دوازده میشود و ایضا تضعیف کن شش میشود و ایضا تضعیف کن شش را سه میشود پس ضرب کن سه را در هیجده
هزار و هفتصد و بیست از سه هیجده هزار پنجاه و چهار هزار حاصل شد از سه هفتصد دو هزار و صد حاصل شد
و از سه بیست شصت مجموع پنجاه و شش هزار و صد و شصت شد **و اما** تحدید صاع بحساب دانق پس از هفت هزار و
بیست دانق میشود و آنچه گفته شد بنا بر مشهور بود در رطل و صاع و درهم و مد اما بنا بر قول احمد بن ابی
نصر که مد را یک رطل و ربع میگیرد پس صاع پنج رطل عراقی خواهد بود و اگر مرادش رطل عراقی باشد پس بحساب

درهم ششصد و پنجاه درهم میشود و بحساب مثقال شرعی چهارصد و پنجاه و پنج میشود و بمثقال صیرفی سیصد و سی و شش
و یک ربع میشود و بحساب حبات شعیر سی و یکهزار و دویست حبه میشود که حاصل است از ضرب چهل و هشت که عدد حبات
دراهم است در این بضرب شبکه آسان میشود و اگر درهم را هفتاد و دو حبه بگیریم که مرد آنچه دوازده حبه باشد چنانچه
مقتضای حساب اهل حدیث مروزی است پس صاع بحساب حبات شعیر چهل
و شش هزار و هشتصد حبه شعیر خواهد شد و این بحساب
تضعیف و تنصیف آسان میشود و هم چنین بضرب شبکه

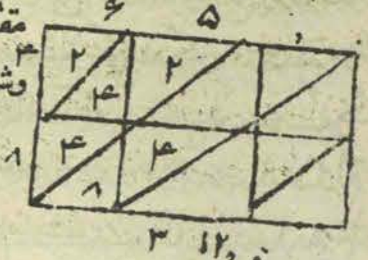

و اگر مد را رطل و ربع
دو دویست و هشتاد درهم
بکیرند و صاع را پنج
مد چنانچه مقتضای

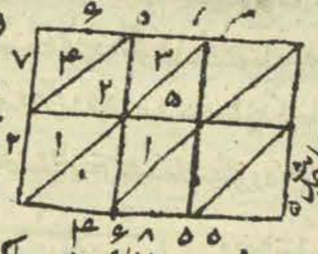

هشتاد مثقال میشود و بحساب مثقال صیرفی هفتصد و سی مثقال میشود و اگر مد را دو رطل و نیم بگیرند
صاع را چهار مد حساب کنیم کما هو المشهور صاع بحساب درهم هزار و صد و بیست درهم میشود و بحساب مثقال
هفتصد و هشتاد و چهار میشود و بحساب مثقال صیرفی پانصد و هشتاد و هشت مثقال میشود و در مطاوی
مقدمه اولی ذکر شد که درهم مشهور که عبارت است از چهل و هشت حبه کمتر است بنصف خود از درهم غیر مشهور
یعنی درهم هفتاد و دو حبه که از حدیث مروزی مستفاد میشود و بعبارت اخری درهم غیر مشهور یعنی زیادتر است
از مشهور به ثلث خود زیرا که تفاوت میان هشت حبه که عدد دانق است بنا بر مشهور و دوازده حبه که عدد دانق است
بنا بر غیر مشهور بهمین نسبت است که ذکر شد که اگر بخواهی دراهم مشهوره را تحویل بدراهم غیر مشهوره کنی
آن را کم کن مثلا هفتاد و دو درهم مشهور که ثلث آن کم شد چهل و هشت درهم غیر مشهور میشود
چون بخواهی که دراهم غیر مشهوره را بدانی که چند درهم مشهور است نصف آن عدد غیر مشهور را بگیر
و بر او بیفزا مثلا چهل و هشت درهم غیر مشهور نصف آن که بیست و چهار درهم میباشد بر او زیاد شد

هفتاد

هشتاد و دو درهم و نیم و سه حبه میشود پس آنچه از تفاوت رطل و مد و صاع تفاوت نمیکند بحسب دراهم پس رطل که صد و سی درهم مشهور
بود بدراهم غیر مشهور هشتاد و شش درهم و ثلث درهم میشود زیرا که ثلث صد و سی چهل و سه و یک ثلث است
چون از صد و سی کم کرده شود همین حاصل میشود پس مد که دو رطل و ربع باشد صد و نود و پنج درهم غیر مشهور است
پس صاع را اگر چهار مد بگیریم بنا بر آنچه گذشت هفتصد و هشتاد درهم میشود و اگر پنج مد بگیریم چنانچه بعضی احادیث مروی
٩٧٥ درهم میشود و اگر مد را دویست و هشتاد درهم بگیریم چنانکه در آنجا بحث تصریح بان شده است پس صاع
اگر چهار مد باشد هزار و صد و بیست درهم میشود و اگر پنج مد بگیریم کما فی هذه الروایة هزار و چهارصد درهم غیر
مشهور میشود چون نصف آن آورده شود بقاعده تحویل درهم غیر مشهور بمشهور هشتاد و هزار و صد درهم مشهور
میشود و بحساب حبات صد هزار و هشتصد حبه میشود که حاصل است از ضرب چهل و هشت که حبات است در دو
هزار و صد که عدد دراهم است و از ضرب شبکه آن میشود و بحساب مثقال شرعی چون سه عشر دو هزار و صد که کم کند

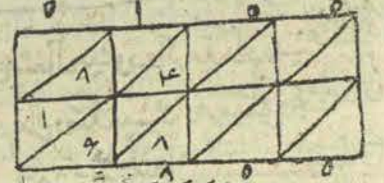

و سی باشد کم کردی هزار و چهارصد و هفتاد مثقال شرعی
شد چون ربع آن بعد که سیصد و شصت و هفت و نیم باشد
از آن کم کردی هزار و صد و دو و نیم مثقال صیرفی شد مرحوم
مجلسی ره میفرماید که اگر بگوئیم تغییر نکند نسبت ما بین درهم و دینار باختلاف دراهم بجهت آنکه این نسبت
متفق علیها است پس بنا بر این درهم و دینار زیاد خواهد شد و اگر بگوئیم که دینار مضبوط است و این نسبت
مبنی است بر درهم مشهور پس بنا بر این درهم نسبت مختلف میشود قال فعلی هذا یکون الصاع الفا و مائة و
و سبعین مثقالا صیرفیا و اما اذا عملنا علی حدیث المروزی بظاهره و جعلناه خمسة امداد کما فعله الصدوق
فی الفقیه فی مقدار الماء للوضوء و الغسل و ان خالفه و وافق المشهور فی الزکوة یصیر الفا و اربعمائة درهم
بدراهمه و بالدراهم المشهورة الفین و مائة درهم و بالحبات مائة الف و ثمانمائة حبة و هو قریب من ضعف
الصاع المشهور و لذا حمله الوالد العلامة علی الصاع الذی اغتسل به رسول الله ص مع زوجته لما رواه
عن ابی جعفر ع ثم ساق الخبر الی ان قال و کان الذی اغتسل به النبی ص ثلثة امداد و الذی اغتسلت به مید

وانما

وانما اجزء عنهما لانهما اشترکا فیه جمیعا الخ ثم ذکر روایتی محمد بن مسلم و معویة بن عمار فقال و قد ظهر من الخبر
الاول و الثالث ان النقصان من الصاعین لاجل الاشتراک بل نقول الثلاثة الامداد التی اغتسل بها رسول الله
لا تنقص عن الصاع المشهور لانها تبلغ ستین الفا و اربعمائة و ثمانین حبة فیزید علی الصاع المشهور بقلیل
و یمکن ان یقال ان هذا الخبر مؤید لخبر سماعة لانه لا یحصل فرق کثیر بین هذه الثلاثة الامداد و بین الصاع
الذی وقع فیه الاربعة و ثمانین حبة ای عشرة دراهم اعنی سبعة مثاقیل شرعیة و مثل هذا التفاوت لا
یعتد بها فی امثال هذه المقامات التی بنیت علی التخمین و التقریب انتهی اه توضیح بعضی از این عبارات در
در مقصد ثانی در تحدید زکوة فطر خواهی شنید **فصل** از جمله مقادیری که در اخبار مذکور است
وسق است بفتح واو و سکون سین مهمله نظیر فلس بکسر واو نیز ضبط شده است بمعنی بار حمل جمعش اوساق
و سوقست از خلیل حکایت شده است که وسق یکبار شتر است چنانکه وقر یکبار استر و حمار است و از نهایه
بن اثیر نقل شده است که وسق بفتح شصت صاع است و آن سیصد و بیست رطل است نزد اهل عراق بر اختلاف
ایشان در مقدار صاع و مد و در قاموس است که الوسق ستون صاعا او حمل بعیر و جمع کثیر و جمع غفیر از
فقهای ما رضوان الله علیهم در کتاب زکوة تصریح کرده اند که هر وسقی شصت صاع است و اخبار بسیاری نیز
بر این تحدید دلالت صریحه دارد و در روایتی جلیه است عن الصادق ع قال لیس فیما دون خمسة اوساق شیء
و الوسق ستون صاعا پس پنج وسق که نصاب غلات اربع است سیصد صاع میشود که حاصل است از ضرب
پنج در شصت در اخبار نیز وارد شده تصریح بان شده است ففی روایة زرارة عن الباقر ع و الوسق ستون
صاعا فذلک ثلثمائة صاع و فی روایة ابن بکیر و الوسق ستون صاعا فذلک ثلثمائة صاع بصاع النبی ص
پس تحدید وسق برطل عراقی پانصد و چهل رطل میشود و بمکی دویست و هفتاد میشود و بمدنی سیصد و شصت
میشود و بمد دویست و چهل میشود و بحساب دراهم بنا بر مشهور هفتاد هزار و دویست درهم میشود که حاصل
از ضرب شصت در هزار و صد و هفتاد که عدد دراهم صاع است و بحساب مثقال شرعی چهل و نه هزار و صد و چهل مثقال
است که حاصل است از ضرب شصت در هشتصد و نود و نه که عدد مثاقیل شرعیه صاع بود از کم کردن

و بیست هزار و بیست یکهزار و شصت باشد نیز معلوم میشود پس نصاب زکوة که پنج وسق است صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و
هفتاد و پنج مثقال صیرفی شد که حاصل است از ضرب پنج در سی و شش هزار و هشتصد و پنجاه و پنج نصب معلوم میشود

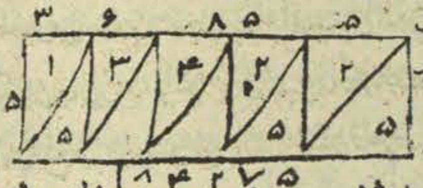

و بعبارت اخری نصاب زکوة پنج وسق است و هر وسقی شصت
صاع است و هر صاعی نه رطل عراقی است پس از ضرب پنج در
شصت سیصد حاصل میشود و از ضرب سیصد در نه
که عدد ارطال صاع است دو هزار و هفتصد رطل حاصل میشود و چون رطل عراقی بنابر مشهور صد و
سی درهم است ضرب میکنیم دو هزار و هفتصد که عدد ارطال نصاب است در صد و سی که عدد دراهم رطل است
سیصد و پنجاه و یکهزار حاصل میشود پس نصاب زکوة بحساب دراهم سیصد و پنجاه و یکهزار درهم است
چون سه عشر آن که صد و پنج هزار و سیصد بود از آن کم کردی دویست و چهل و پنج هزار و هفتصد میشود
که عدد مثاقیل شرعیه نصاب است چون ربع آنرا کم کردی صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج باقی
میماند پس نصاب زکوة صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال صیرفی است **فصل** از جمله
مقادیر که در بعضی اخبار مذکور است مکوک است بفتح میم و ضم کاف و او ل نظیر رسول چنانکه صاحب مجمع
تصریح بان کرده است و فرموده است که مکوک مانند سول مد است و گفته شده است که صاع است قال الازهری
اشبه لما جاء مفسرا بالمد و لکن صاحب قاموس میگوید المکوک کتنور طاس یشرب به و مکیال یسع صاعا و نصفا
او نصف رطل الی ثمان اواق او نصف الویبة والویبة اثنان و عشرون او اربعة و عشرون مدا بمد النبی او
کیلجات والکیلجة من و سبعة اثمان مد والمن رطلان والرطل اثنا عشر اوقیة والاوقیة استار و ثلثا استار
والاستار اربعة مثاقیل و نصف والمثقال درهم و ثلثة اسباع درهم والدرهم ستة دوانیق والدانق قیراطان
والقیراط طسوجان والطسوج حبتان والحبة سدس ثمن درهم و هو جزء من ثمانیة و اربعین جزء درهم آه و از
این کلام چند مقدار دیگر نیز معلوم شد از جمله مقادیر قفیز است بفتح قاف و کسر فاء و سکون یاء
مثناه من تحت ثم الزاء المعجمة در مجمع است که مکیال یتواضع الناس علیه و هو عند العراق ثمانیة مکاکیک

در

در قاموس است که مکیال ثمانیة مکاکیک و من الارض قدر مائة و اربع و اربعین ذراعا **فصل** از جمله مقادیر من است
بفتح میم و تشدید نون است در قاموس است که من کیلی است یا میزانی است و دو رطل است و عبارت او اینست
تفسیر کرده است رطل را و رطل که هر رطلی دوازده اوقیه باشد که هر اوقیه استار و ثلث استار است و استار بکسر
همزه و سکون سین مهملة ثم التاء المثناة الفوقانیة ثم الالف بعدها الراء المهملة چهار مثقال و نصف مثقال است
ظاهر مراد بمثقال مثقال شرعی است بقرینه تفسیر مثقال بدرهم و سه سبع درهم پس اوقیه هفت مثقال شرعی میشود بنا
چنانچه در موضع دیگر تصریح بان نموده است زیرا که دو ثلث چهار و نیم سه میشود و دو ثلث نصف یک ثلث
میشود مجموع یک عدد کامل است پس این سه عدد با چهار ضم میشود حاصل هفت است پس ضرب نما دوازده که عدد
اواقی رطل است در هفت که عدد مثاقیل اوقیه است حاصل هشتاد و چهار مثقال میشود
و اگر بحساب دراهم بخواهی ضرب کن دوازده را در ده صد پس صد و بیست درهم میشود پس من که تفسیر بدو رطل شده
است بحساب مثاقیل شرعیه صد و شصت و هشت مثقال میشود و بمثاقیل صیرفیه بقاعده کم کردن ربع آنکه
صد و بیست و شش مثقال میشود و بحساب دراهم دویست و چهل درهم میشود و لکن پوشیده نماند
که این تفسیر منافات دارد با آنچه در سابق ذکر شد که رطل صد و سی درهم است و بنابراین تحدید بایکه دو صد و شصت
درهم خواهد بود و بحساب مثقال شرعی صد و هشتاد و دو مثقال است و بمثقال صیرفی بکم کردن ربع آنکه چهل و
پنج و دو ربع است صد و سی و شش و ربع میشود و اگر اوقیه را چهل درهم تفسیر نمائیم رطل چهار صد و هشتاد درهم
میشود که حاصل است از ضرب دوازده در چهل پس هفتصد و شصت درهم میشود و چون سه عشر از آن کم شود
که دویست و هفتاد و هشت میشود ششصد و هشتاد و دو مثقال شرعی میشود و چون ربع آن کم شود که صد و هفتاد
و نیم باشد پانصد و یازده مثقال و نیم مثقال صیرفی میشود و اگر اوقیه را ده درهم و پنج سبع درهم بگیریم
که در مصباح اللغة تصریح کرده است رطل صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع میشود پس من موافق مذهب اول
خاتمه چنانکه دانستی پس یکمن دویست و پنجاه و هفت درهم و یک سبع میشود و حساب مثقال شرعی و صیرفی بر عهده
مطالعه متکرر معلوم میشود و لکن مخفی نماند که مقصود ... از من ... رطل عرفی این بلاد نیست و شاید که در بلاد

دندرم

عرب

عرب مثقاف باشد اگر الحال نباشد شاید که عرف قدیم انها بوده است که اهل لغت بانها تفسیر کرده اند و چون
اخبار وارده در تحدید باین لفظ من مذکور نیست لفظ رطل و صاع و اشباه ان مذکور است لهذا اهل هر عصر
بخواهند تحدید این اوزان را بمن نمایند که باید من متعارف در بلاد خود و عصر خود باید تحدید نمایند زیرا که من
در اعصار و بلاد اختلاف بسیار پیدا کرده است بلکه در همین عصر ما که سنه ۱۲۹۲ باشد من تبریز و من خوی و من شاه
است زیرا که تبریزی نصف شاهی است و خوی برابر شاهی است و هر کدام از اینها در بلاد متداول و متعارف است در
بلاد معامله بهمانها می شود بلکه من شاهی نیز مختلف است مثلا در این اعصار من شاهی ۱۲۸۰ مثقال
است که بعد از افزودن ثلث که قاعده تحویل است هزار و هفتصد و شش مثقال و دو ثلث مثقال شرعی است
و بحساب درهم بقاعده زیاد کردن سه سبع عدد مثاقیل شرعیه که هفتصد و سی و یک عدد و سه سبع باشد دو هزار
و چهارصد و سی و هفت درهم و پنج سبع و دو ثلث سبع درهم می شود و چون از پیش دانستی که صاع ششصد و
چهارده مثقال و ربع مثقال صیرفی است و از نیم من شاهی به بیست و پنج مثقال و سه ربع مثقال صیرفی پس یک من شاهی
بحساب صاع دو صاع می شود مع پنجاه و یک مثقال صیرفی و نصف مثقال و چون هر صاعی نه رطل عراقی بود هر
رطلی شصت و هشت مثقال صیرفی و ربع بود پس من شاهی بحساب رطل هیجده رطل می شود مع پنجاه و یک مثقال و
نصف مثقال که نصف رطل و هفت مثقال و سه ثمن مثقال می شود و چون دانستی که هر صاعی چهار مد است پس
یک من شاهی بحساب مد هشت مد می شود مع پنجاه و یک مثقال و نصف مثقال صیرفی و اگر مقدار من زیاد شود و بخواهی
بدانی که این عدد از من چند رطل می شود پس ضرب نما عدد من را در عدد ارطال من پس در عدد مثاقیل ان
اگر میخواهی بدانی که دو من چند رطل است ضرب نما اولا دو را در هیجده و نصف سی و هفت رطل می شود پس ضرب
نما دو را در هفت و سه ثمن می شود چهارده و شش ثمن حاصل می شود و اگر خواهی بدانی که چهار من چند رطل است ضرب
کن چهار را در عدد مذکور هفتاد و چهار رطل می شود مع شصت و نه مثقال و نصف مثقال که یک رطل و یک مثقال و ربع
باشد اگر بخواهی بدانی که هشت من شاهی چند رطل است ضرب نما هشت را در عدد مزبور صد و پنجاه رطل می شود
مع دو مثقال و نیم مثقال و اگر بخواهی بدانی که شانزده من چند رطل است ضرب کن شانزده را در عدد مذکور

سیصد

سیصد رطل می شود مع پنج مثقال و اگر بخواهی بدانی که سی و دو من چند رطل است سی و دو را در عدد مزبور ضرب کن
ششصد رطل می شود مع ده مثقال و اگر بخواهی که بدانی شصت و چهار من شاهی چند رطل است ضرب کن شصت و چهار
را در عدد مشار الیه هزار و دویست رطل می شود مع بیست مثقال پس اگر که عبارات از هزار و دویست رطل است
شصت و چهار من الا بیست مثقال می شود پس من شاهی بمثقال صیرفی که هزار و دویست و هشتاد مثقال است هیجده رطل
و پنجاه و یک مثقال و نیم مثقال صیرفی شد که هر رطلی عبارات از شصت و هشت مثقال و ربع می شود و بمثقال شرعی که هزار و
هفتصد و شش مثقال و دو ثلث مثقال است هیجده رطل شصت و هشت مثقال و دو ثلث مثقال می شود که هر رطلی
عبارات از نود و یک مثقال شرعی می شود و اگر بخواهی بدانی که عددی از من چند صاع است ضرب نما اولا همان عدد را
در عدد دو و ثانیا در عدد مثاقیل مثلا میخواهی بدانی که صد من چند صاع است ضرب کن اولا صد را در دو دویست
صاع می شود پس ضرب کن صد را در پنجاه و یک مثقال و نصف پنج هزار و صد و پنجاه مثقال می شود که بصاع هشت صاع
و دویست و سی و شش مثقال است و این معلوم می شود بقسمت پنج هزار و صد و پنجاه بر ششصد و چهارده و ربع که عدد مثاقیل
صاع است و اگر بخواهی بدانی که صد و چهل و چهار من چند صاع می شود ضرب نما اولا صد و چهل و چهار را در دو
عدد صاع من است حاصل دویست و هشتاد و هشت صاع می شود پس ضرب نما همان عدد را ثانیا در پنجاه و یک مثقال
صیرفی و نصف حاصل هفت هزار و چهارصد و شانزده مثقال می شود چنانکه از این شکل که صورت ضرب شبکه است
اول صورت ضرب صحیح است در صحیح بعد صورت ضرب نصف در صحیح پس حاصل ضرب نصف را در صحیح

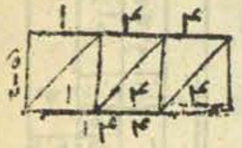

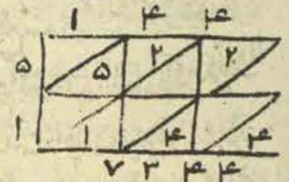

قسمت نما بمخرج نصف که دو
باشد بدین طریق

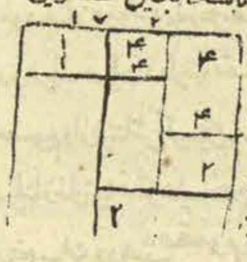

پس خارج قسمت را که هفتاد و دو باشد با حاصل ضرب صحیح در صحیح جمع نما
حاصل همان عدد مشار الیه است که هفت هزار و چهارصد و شانزده بوده
باشد و ۷۴۱۶ مثقال دوازده صاع و چهل و پنج مثقال می شود و چون

بدویست هشتاد و هشت ضلع مربع ضم شود مجموع سیصد ضلع میشود مع چهل و پنج مثقال و چون نصاب زکوة غلات سیصد صاع است پس نصاب من شاهی صد چهل و چهار من میشود مگر چهل و پنج مثقال و بعبارت اخری صد و چهل سه من میشود مع هزار و دویست چهل و پنج مثقال صیرفی و ایضا اینکه مطلب بقاعده تسمیه واضح میشود پس اگر بخواهی بدانی که هر منی چند رطل است قسمت نما ۱۲۸۰ مثقال صیرفی را که عدد مثاقیل من است بر شصت هشت مثقال ربع ان که عدد مثاقیل صیرفیه رطل است چنانکه در این جدول مسطور است

پس مقسوم را که هزار و دویست هشتاد بود باینصورت ۱۲۸۰ در جدول اول نوشتیم در اول مربع و شمار یسار هزار را بصورت یک و در مربع دویم دویست را بصورت دو و در مربع سیم هشتاد را بصورت هشت نوشتیم پس مقسوم علیه را که شصت هشت و یک ربع باشد باینصورت ۶۸ و نوشتیم محاذی ۱۲ زیرا که بحسب مرتبه ابتدا است بر مرتبه اخیره مقسوم اگر چه رو واقع زائد مقسوم بر او و بعبارت اخری مقسوم صورت یکست مقسوم علیه شش اگر چه ان یکهزار است در مرتبه الوف ان شش شصت است در مرتبه عشرات دمابقی مقسوم علیه بجانب یمین بسط کردیم باینصورت ۶۸ و بعبارت اخری چون صورت شش زیاد تر است از صورت ~~یک~~ شش ~~و هشت~~ صورت یک لهذا ان را در تحت مثلوا نوشتیم و بعبارت اخری مقسوم علیه را و ضرب مقسوم نوشتیم بمسامتی که اخر مقسوم علیه در برابر ماقبل مقسوم اخر واقع شد بجهت انکه زیاد تر بود و اگر زیاد نبود چنان مینوشتیم که اخر مقسوم علیه در برابر اخر مقسوم باشد پس طلب کردیم اکثر عددی از احاد را که ممکن است او را در هر یک هر یک از مراتب مقسوم علیه ضرب کردن و حاصل ان را نقصان کردن از انچه در برابر او باشد از مقسوم و از یسارش اگر چیزی باشد و این عدد ثالث را خارج قسمت میگویند و بالجمله بعدد ثالث که باید در هر یکی از مراتب مقسوم علیه ضرب شود از محاذی خود نقصان یابد همان عدد احاد است زیرا که اگر مثلا دو فرض کنیم که اتضرب ان در هشت مقسوم علیه شانزده حاصل میشود و از هشت مقسوم نمیتوان نقصان کرد و بالجمله تعدد

ثالثی که باید در هر یک از مراتب مقسوم علیه ضرب شود از محاذی خود نقصان یابد همین عدد احاد است زیرا که اگر مثلا دو فرض کنیم انضرب ان در هشت مقسوم علیه شانزده حاصل میشود و از هشت مقسوم نمیتوان نقصان کرد و بالجمله بعدد ثالث را در فوق خط عرضه که محاذی اول مرتبه مقسوم علیه است ثبت نمودیم و در هر یک از مراتب مقسوم علیه ضرب نمودیم بصورتش و حاصل را در تحت مقسوم نوشتیم بحیثیتی که احاد حاصل ضرب محاذی مضروب فیه باشد از مقسوم علیه و نقصان کردیم این حاصل را از انچه در برابر او است از مقسوم و یسارش و باقی را در تحتش نوشتیم و بعبارة اخری یک را که خارج قسمت بود و عدد ثالث بود ضرب کردیم در شش مقسوم علیه حاصل شش شد پس از اچون احاد بود در محاذی مضروب فیه در تحت مقسوم که دو بود نوشتیم و از دوازده که محاذی مرتبه مقسوم علیه و یسارش بود کم کردیم شش باقی ماند پس خط محوی کشیدیم و شش را در تحت ان محاذی مرتبه خودش ثبت کردیم پس از ان ایضا یک را که عدد ثالث بود در مرتبه متلو مقسوم علیه که هشت باشد ضرب کردیم هشت حاصل شد از ان در تحت مقسوم که هشت بود نوشتیم محاذی مضروب فیه چون در مرتبه احاد بود پس هشت حاصل را از هشت مقسوم کم کردیم چیزی باقی نماند پس خط محوی کشیدیم پس از ان ایضا یک را که عدد ثالث بود در یک ربع که یکی از مراتب مقسوم علیه بود ضرب کردیم حاصل ده ربع شد زیرا که یک در مرتبه عشرات بود و یک ربع در مرتبه احاد ثبت بود لهذا ده ربع حاصل شد و چون از کسور بود نمیشد که از محاذی ان نقصان کرد و نه ممکن که داشتیم تا از مرتبه متلو مضروب فیه نقصان کنیم لهذا تمام مقسوم علیه را که شصت و هشت و یک ربع باشد بیک مرتبه بجانب عین نقل نمودیم و چون از مقسوم بعد از محو و اثبات چیزی جز شش باقی نمانده بود و ان در مرتبه احاد بود لهذا طلب کردیم عدد ثالث را بوصف مذکور و ان هشت بود زیرا که اگر ده فرض میکردیم و در مقسوم علیه ضرب مینمودیم حاصل ما زاید بر مقسوم میشد نمیشد که از مقسوم کم کرد لهذا هشت عدد ثالث فرض کردیم که او اکثر عددی است که ممکن است او را در هر یک از مراتب مقسوم علیه ضرب کرد و از مقسوم نقصان نمود و فرض نکردن عدد نه نیز مثل ده مبنا شد که اگر ضرب در مقسوم علیه شود زاید می اید حاصل از مقسوم و نمیشود نقصان کرد و بالجمله پس عدد هشت معین شد

لهذا اول ضرب کردیم در مقسوم علیه که او را بجانب یمین نقل کرده بودیم یک مرتبه پس از ضرب هشت که عدد
ثالث بود در محاذی اول مرتبه از مقسوم علیه ثبت بود در شش چهل و هشت حاصل شد آحاد را که هشت
باشد محاذی مضروب فیه نوشتیم و عشرات آنرا که چهل باشد نقل بر یسار کردیم و در تحت مقسوم که بعد
محو و اثبات باقی مانده بود ثبت کردیم و چون مقسوم را فرض عشرات کرده بودیم یعنی شصت را فرض کرده بودیم اگر چه
در حقیقت ششصد بود در مرتبه مات بود چهل و هشت را از آن نقصان کردیم بدین طریق که چهار را از شش
نقصان کرده دو باقی ماند بعد از خط محو در تحتان نوشتیم و هشت را از ده که در مرتبه عشرات بود نسبت هشت
و بیست و هشت بد نقصان کرده دوازده باقی ماند در تحت خط عرضی ثبت کردیم چنانکه مات را که ده بود دو از ده
در تحت بیست که بصورت ده بود ثبت کردیم و دو را در مرتبه متلوات در تحت هشت ثبت کردیم پس
از آن هشت را که عدد ثالث بود در هشت مقسوم علیه که مرتبه متلو بود ضرب کردیم شصت و چهار حاصل شد
پس آحاد آنرا که چهار باشد محاذی مضروب فیه که هشت باشد نوشتیم و عشرات آنرا که شصت باشد نقل بیسار
کردیم در تحت عدد دو که مقسوم بود پس شش را از محاذی و یسار که بصورت دوازده بود نقصان کرده
شش باقی ماند او را در تحت خط محو ثبت کردیم پس چهار را از شش که در حقیقت شصت بود نیز نقصان
کرده پنجاه و شش باقی ماند عشرات را در تحت عشرات یعنی پنج را در تحت شش که شصت است و آحاد را در تحت
آحاد یعنی شش را در تحت چهار ثبت کردیم و چون از این عمل فارغ شدیم نیز هشت را که عدد ثالث بود در فرض
در یک ربع ضرب کردیم حاصل هشت ربع شد چون در عمل سابق ده ربع را در ذهن حفظ کرده بودیم
مجموع هیجده ربع رسید که عبارت است از چهار عدد کامل و نصف عدد که دو ربع باشد پس این چهار عدد و نصف
عدد را در تحت شش که از مقسوم بود ثبت کردیم و از آن نقصان نمودیم یک عدد و نصف عدد باقی ماند پس خط
محوی کشیدیم و یک و نصف را در تحتان ثبت کردیم بعد از خارج قسمت که در فوق خط عرضی ثبت شد
هیجده عدد کامل است اینچه ذکر حاصل شد که باقی ماند بعد از تقسیم پنجاه و یک جزو و نصف آن یک جزو از
شصت و هشت جزو و ربع شد که از هیجده عدد کامل عدد ناطق مراست و از پنجاه و یک و نصف که دو

ربع

دو ربع باشد عدد مثاقیل است پس از اینجا قسمت معلوم شد که مرا از مشابه هیجده رطل و پنجاه و یک مثقال
و نصف مثقال است و مخفی نماند که اینعمل که بجواهر هدایی که منظور شده است لشکر اخذ نمائیم میزان خارج قسمت از نصف
اسقاط نه نه کنیم اینچه باقی ماند میزان او ست آن میزان را ضرب نمائیم در میزان مقسوم علیه که بعد از اسقاط نه نه باقی
میماند پس حاصل را یعنی بعد از اسقاط نه نه میزان آن را گرفته که تقریبا باشد پس ما فی را که عبارت از کسر بود با او جمع نمائیم
و بعین نه نه اسقاط نمائیم پس اگر اینچه باقی مانده است موافق است با میزان مقسوم عمل صواب است مثلا در قسمت مذکوره خارج
قسمت هیجده شد یا بمعنی که یک بود و هشت عبس صورت چون جمع کردیم نه شد پس قابل اسقاط نبود پس آن
میزان خارج قسمت بود پس نظر مقسوم علیه کردیم عبس صورت شش و هشت یک ربع بود جمع کردیم چهارده و یک ربع
شد نه از او اسقاط شد میزان پنج و ربع شد پس نه را که میزان خارج قسمت بود که در سابق اشاره شد پنج و ربع
کردیم زیرا که مقسوم علیه بود حاصل چهل و پنج شد و چون خواستیم که نه را در ربع ضرب کنیم بجهت آنکه ضرب صحیح
کسر بود نظر بحقیقت آن کردیم که هیجده بود پس هیجده را ضرب در ربع کردیم هیجده ربع شد که عبارت از چهار عدد
کامل و دو ربع باشد که نصف یک عدد است پس حاصل مجموع ضرب چهل و نه و نصف شد که حاصل ضرب
میزان خارج قسمت در میزان مقسوم علیه بوده باشد پس بعد از اسقاط نه نه چهار و نصف باقی ماند و این
میزان را از حاصل ضرب خارج قسمت در میزان مقسوم علیه جمع نمودیم یازده عدد کامل حاصل شد و بعد از اسقاط
نه از آن دو باقی ماند و نظر بمقسوم که صورت هشت و دو و یک بود چون جمع نمودیم یازده حاصل شد بعد
اسقاط نه نیز دو باقی ماند پس میزان مقسوم با میزان حاصل ضرب خارج قسمت در میزان مقسوم علیه و میزان
کسر بود موافق شد هر یک از آن دو میزان دو بود پس عمل صواب است و خطا نشده است و مخفی نماند که این قسمت
بحسب ملاحظه من بود به مثاقیل صیرفیه **و اما اگر ملاحظه مثاقیل شرعیه آن**
بشود که هزار و هفتصد و شش مثقال و دو ثلث از مثقال بود پس باید قسمت کرد این عدد را بر نود و یک مثقال
شرعی که عدد مثاقیل یک رطل بود و چون قسمت کردیم خارج قسمت هیجده رطل و شصت و هشت مثقال
و دو ثلث مثقال شرعی شد و طریقه عمل قسمت در نظر صحیح است ملاحظه شود انشاء الله تعالی

وامّا حساب صد و چهل و چهار من صاع

دانستن اینکه این عدد از من چند صاع است بقاعده قسمت پس باید قسمت کرد بقاعده هفت هزار و چهارصد و شانزده که عدد مثاقیل صد و چهل و چهار صاع بود در ششصد و چهارده و ربع که عدد مثاقیل یکصاع بود پس خارج قسمت دوازده صاع و چهل و پنج مثقال میشود و نسبت که حاصل ضرب صد و چهل و چهار در دو که عدد صاع من بود دویست و هشتاد و هشت صاع بود پس مجموع سیصد صاع و چهل و چهار مثقال

و شکل قسمت اینست

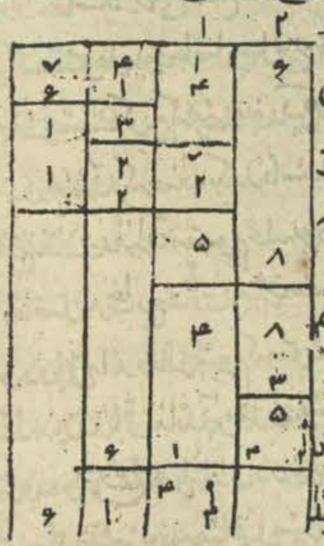

و چون صورت شش

که مقسوم علیه بود زائد بر صورت که هفت که مقسوم است بود لهذا مقسوم علیه را در تحت مقسوم محاذی آن نوشتیم بحیثیتی که آخر مقسوم علیه برابر آخر مقسوم شد پس طلب کردیم عدد ثالثی را که آن یک باشد تا ضرب نمائیم در مراتب مقسوم علیه و نقصان نمائیم حاصل را از آنچه در برابر است از مقسوم و از آنچه در یسار او ست اگر چیزی باشد و اگر آن عدد ثالث را مثلا دو فرض میکردیم و ضرب در شش مینمودیم دوازده میشد از صورت هفت ممکن بود که ناقص شود لهذا یک معین شد پس از آن در بالای خط ولی برابر اول مراتب مقسوم علیه ثبت نمودیم پس از ضرب یک در شش که آخر مراتب مقسوم علیه است شش حاصل شد از آن در تحت هفت که برابر آن بود از مقسوم ثبت کردیم و از آن کم کردیم یک باقی ماند آنرا در تحت خط واصل نوشتیم بر نهج دیگر اگر خارج قسمت و عدد ثالث بود در یک که مقسوم علیه بود ضرب کردیم یک حاصل شد در تحت چهار که مقسوم بود و در مرتبه سیم واقع بود

نوشتیم

نوشتیم و آنرا از چهار کم کردیم سه باقی ماند در تحت خط واصل در تحت یک نوشتیم پس یک را که خارج قسمت بود در چهار که مرتبه اول مقسوم علیه است و در برابر اوست ضرب کردیم حاصل همان چهار شد که در مرتبه دوم مقسوم است ثبت کردیم پس آنرا از یک و آنچه در یسار او بود که از عمل سابقه باقی مانده بود کم کردیم و یک با آنچه در یسار او هست بحسب صورت سی و یک میشود و چون چهار از آن کم شود بیست و هفت باقی میماند نکوئی که آنچه در یسار یکست چهار است زیرا که صورت چهار بعمل دویم که حاصل از ضرب یک در یک بود محو شد و صورت سه عوض آن ثبت شد پس از سی حساب میکنیم زیرا که نسبت بصورت یک از عشرات میشود و با جمله بعد از کم کردن چهار از سی و یک بیست و هفت باینصورت ۲۷ ثبت شد بیست یا دو در تحت خط محو سی که فرض عشرات شد و هفت که از احاد بود در تحت خط چهار که فرض احاد شد پس حمل یک که عدد ثالث بود نسبت بشش و یک و چهار مقسوم علیه تمام شد حاصلش اینصورتست که بعد از محو و اثبات ثبت شده ۱۲۷ و باقی ماند از اینعمل عمل یک نسبت بکربع که از مقسوم علیه است و لکن چون کسر بود او را در ذهن حفظ کن تا بعد عملش تمام شود پس نقل کردیم صورت مقسوم علیه را بجانب یمین بحیثیتی که برابر شد اول مرتبه مقسوم و جائز است که مقسوم علیه نقل نشود و لکن مقسوم نقل بجانب یسار شود و با جمله پس طلب کردیم عدد ثالثی را و آن دو بود زیرا که اگر مثلا سه میشد و او را ضرب در شش میکردیم هیجده میشد ممکن نبود که از صورت ذی که در برابر یسار او میباشد نقصان کرد بعلت آنکه هیجده از دوازده ناقص نمیشود لهذا دو معین شد و ضرب در شش شد دوازده حاصل شد پس آنرا در تحت ۱۲ ثبت کردیم ۲ در تحت ۲ و ۱ در تحت آ پس از دوازده ناقص شد چیزی نماند پس آن دو را که عدد ثالث بود در یک که مرتبه دویم از مقسوم علیه است ضرب کردیم دو حاصل شد در تحت هفت ثبت کردیم پس از آن نقصان نمودیم پنج باقی ماند در تحت خط واصل ثبت شد پس از اینعمل چیزی حاصل نشد پس نیز دو را که عدد ثالث بود در چهار که مرتبه اول مقسوم است ضرب کردیم هشت حاصل آمد از او در تحت شش که اول مراتب مقسوم بود و تا اینجا اعمال با و نسبت داده بود ثبت نمودیم پس هشت را از پنجاه و شش که در یسار او بود که مجموع پنجاه و شش باشد کم کردیم چهل و هشت باقی ماند خط محو کشیدیم و چهل

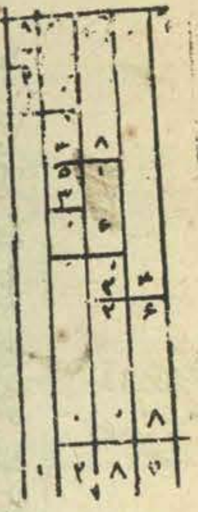

بترتیب احاد و عشرات در تحتان ثبت نمودیم پس باقی ماند عمل دو ویلت که عدد ثالث بود و در حقیقت دو اثنی

است زیرا که مایت در مرتبه عشرات نسبت بربع پس ضرب کردیم مایت را که در حقیقت ده بود در ربع ده

ربع شد پس در ثلاث ربع دو ربع شد مجموع دوازده ربع شد که عبارت است از سه عدد کامل پس بیرا در زیر

هشت ثبت کردیم و از آن نقصان کردیم پنج باقی ماند از تحت خط عرضی ثبت کردیم پس اینچه از همه این عملها

باقی ماند چهل و پنج بود اینچه خارج قسمت بود دوازده بود پس مجموع ۱۲ صاع و چهل و پنج مثقال شد

بعد از تقسیم هفت هزار و چهار صد شانزده بر ششصد و چهارده ربع که عدد مثاقیل یکصاع است و امتحان

عمل باخذ میزان خارج است که دوازده بود و چون نه از او اسقاط شد سه ماند و اگر صورت آنرا بگیرید دو

ویلت نیز سه میشود و احتیاج باسقاط نه نیست پس اخذ میشود میزان مقسوم علیه که دو ربع است بعد از

اسقاط نه و ضرب میشود سه که میزان خارج قسمت است در دو و یک ربع حاصل میشود زیرا که از ضرب سه در دو

شش حاصل شد و از ضرب سه در مخرج ربع که چهار است دوازده ربع حاصل شد که سه عدد کامل است

زیرا که اگر در صورت ربع ضرب میشود سه ربع میشد مراد حاصل نبود چرا که باید تمام خارج قسمت

حقیقت آن در دو ربع ضرب شود و خارج قسمت در حقیقت ۱۲ می باشد چون در صورت ربع ضرب شود حاصل

ضرب دوازده ربع است که عبارت از سه عدد کامل میشود چنانکه از ضرب سه در مخرج ربع حاصل شد پس

مجموع نه میشود و میزان باقی که بصورت چهار و پنج بود نه میشد به حاصل ضرب میزان خارج در میزان

مقسوم علیه افزودیم چه حاصل شد اسقاط شد باقی ماند پس نه میزان مجموع است و میزان نیز نه است و اگر

بخواهی بدانی که هزار و دویست رطل که وزن کر است چند من شاه است

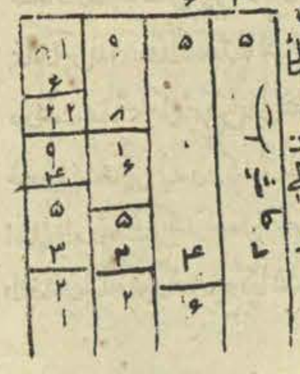

قسمت نما ۱۹۱۸۰ را که عدد مثاقیل ارطال است بر ۱۲۸۰ که عدد مثاقیل

من است حاصل شصت من و هزار و دویست و شصت مثقال میشود که یک من

است مگر بیست مثقال و صورت قسمت اینست و توضیح آن در مقدمه اولی

در بیان قسمت گذشت و شکل قسمت این است که ذکر میشود

و بدانکه اینجمله که ذکر شد مبنا بر آنست که من شاهی عبارت است از هزار و دویست و هشتاد مثقال صیرفی

در این بلاد متعارف و اما بنا بر آنچه مرحوم مجلسی در رساله اوزان تصریح نموده است که من شاهی هزار و

مثقال صیرفی است و ما آخر علی شیروانی نیز گفته است که و المن الشاهی سنة ستة عشر و مائة الف و مائتا مثقال

یعنی من شاهی در سال هزار و صد و شانزده از هجرت نبویه هزار و دویست مثقال صیرفی است که بزیاد کردن ثلث بر

آن هزار و ششصد مثقال شرعی میشود پس یک من شاه دو صاع میشود مگر بیست و هشت مثقال صیرفی و نصف مثقال زیر

که یکصاع ششصد و چهارده مثقال و ربع بود پس دو صاع هزار و دویست و بیست و هشت مثقال و نصف است پس دو صاع

زیادتر است از یک من به بیست و هشت مثقال و نصف چنانکه یکصاع زیادتر است از نصف من شاهی عباسی چهارده مثقال

صیرفی و ربع مثقال و بعبارت اخری یک من شاه یکصاع است مع پانصد و هشتاد و پنج مثقال صیرفی است و از اینجهت است که مرحوم

مجلسی ره در زاد المعاد در مسئله زکوة میفرماید که اما مقدار فطره از هر شخصی یکصاع باید داد و دو صاع موافق مشهور

ظاهرا یک من تبریز و چهارده مثقال و ربع مثقال است و مراد به من تبریز همان نصف من شاه است چنانکه دانستی و مراد

به مثقال مثقال صیرفی است چنانکه معلوم شد چون دانستی که مد ربع صاع است که صد و پنجاه و سه مثقال و

مثقال و نصف ثمن مثقال پس زیاد خواهد بود از ثمن من شاه که عبارت است از پنجاه درم مضاعف در آن زمان به سه مثقال

و نصف مثقال و نصف ثمن مثقال زیرا که ثمن من شاه صد و پنجاه مثقال میشود و چون سی صاع که نصاب زکوة غلات

بود صد و هشتاد هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال صیرفی است که حاصل ضرب [illegible] در ششصد و چهارده

و ربع است لهذا بحساب من شاه عباسی صد و پنجاه و سه من و ششصد و هفتاد و پنج مثقال بعبارت اخری نصف من و هفتاد و

پنج مثقال میشود و اینمطلب بقاعده قسمت کرده اند صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج که عدد

مثاقیل سیصد صاع است بر ۱۲۰۰ که عدد مثاقیل من است معلوم میشود

و توضیح اینشکل در مقدمه اولی در بیان قسمت ذکر شده است

پس من تبریزی سیصد و هفت من و صد و پنجاه مثقال که عبارت از پنجاه

درم است و اینست که در مسئله زکوة مرحوم مجلسی در زاد المعاد

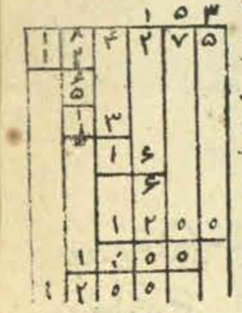

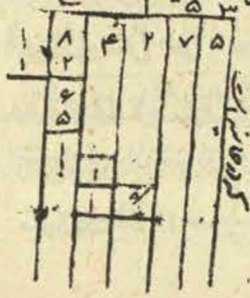

میگوید که نصاب زکوة غلات سیصد و هفت من و پنجاه درم است زیرا که پنجاه درم از زمان صد و پنجاه مثقال بوده است و در رساله شیروانی است که فالنصاب بهذا من الشاهی العباسی ماة وثلثة وخمسون منا ونصف ونصف ثمنه والوسق ثلثون منا ونصف من وخمس من وخمس ربع سدس من وخمسة مثاقیل علی عشر ربع سدس من و نصف من عباسی ششصد مثقال است و ثمن من که پنجاه درم باشد صد و پنجاه مثقال است پس نصف آن که بیست و پنج درم است هفتاد و پنج مثقال است چون نصاب پنج وسق است پس یک وسق پنج یک نصاب است که سی من و نصف من و خمس من و خمس ربع سدس من و عشر ربع سدس من است زیرا که خمس صد و پنجاه سی میشود باقی ماند سه من و نصف من پس خمس سه من و نصف و خمس نصف ثمن من و خمس ربع سدس من که عبارت از ده مثقال است مع عشر ربع سدس من که پنج مثقال میشود زیرا که چون این اعداد را پنج برابر کردید همان نصاب میشود پس پنج صد و پنجاه من و پنج نصف من دو من و نیم میشود و پنج خمس من یکمن میشود که مجموع صد و پنجاه و سه من باقی ماند نصف ثمن که هفتاد و پنج مثقال باشد زیرا که ثمن هزار و دویست صد و پنجاه است و نصف آن هفتاد و پنج است پس خمس ربع سدس من ده مثقال میشود زیرا که سدس یکمن دویست مثقال است و ربع سدس پنجاه مثقال پس خمس ربع ده مثقال است و چون ده را پنج مقابل کردی پنجاه میشود و عشر ربع سدس من پنج میشود و چون جمع شد هفتاد و پنج مثقال شد که نصف ثمن من است و بنا بر این وزن کر آب که هزار و دویست رطل است ششصد و هشتاد من شاهی است مع سیصد مثقال که ربع من است و بعبارة اخری یکصد درم از زمان است و این معلوم میشود از قسمت کردن هشتاد و یکهزار و نهصد مثقال که عدد مثاقیل ارطال است بر هزار و دویست عدد مثاقیل من است و شکل این قسمت با توضیح آن در مقصد اولی کذشت مجلسی ره در رساله اوزان میفرماید که اما الکر اعنی الفا ومائتی رطل بالعراقی فهو ماة الف وتسعة الاف وماتنا مثقال شرعی فیکون احدا وثمانین الفا وتسعمائة مثقال صیرفی بالمن الشاهی الجدید ثمانیة وستین منا وربع من و در رساله شیروانی است که اما الکر وهو علی المشهور والمنصور الف ومائتا رطل بالعراقی فالعشرة من الارطال ستماة واثنان وثمانون مثقالا والکر منها الف وثلثماة وخمس وستون مثقالا والخمس منها ثلاثة الاف واربع مائتا واثنا عشر ونصف مثقال

فاذا

فالماة ستة الاف وثمان ماة وخمسة وعشرون مثقالا والماتان ثلاثة عشر الفا وست ماة وخمسون مثقالا فالکر احد وثمانون الفا وتسعماة مثقال فیکون ثمانی وستین منا وربع من فی سنة عشرین وماة بعد الالف من الهجرة الطاهرة و از خط سلطان حسین نقل شده است که یک رطل عراقی شصت و پنج مثقال صیرفی است رطل عراقی ششصد و پنجاه مثقال است بیست رطل هزار و سیصد مثقال است و پنجاه رطل سه هزار و دویست و پنجاه مثقال است و صد رطل شش من و نیم من شاهی است و دویست رطل سیزده من شاهی است پس هزار و دویست رطل عراقی هفتاد و هشت من شاهی است بوزن شهر ری آه و این منافات دارد با آنچه در بیان رطل گذشت که یک رطل شصت و هشت مثقال صیرفی است و از این تفصیل معلوم میشود که یک من شاه در زمان او هزار مثقال صیرفی بوده است زیرا که رطل که شصت و پنج مثقال شد پس صد رطل شش هزار و پانصد مثقال خواهد بود که موافق میشود با شش من و نیم من و این ضرب صد در شصت و پنج که عدد مثاقیل رطل است معلوم میشود پس هزار و دویست رطل را که در عدد مثاقیل آن ضرب کردیم هفتاد و هشت هزار مثقال شد صورت ضرب این است

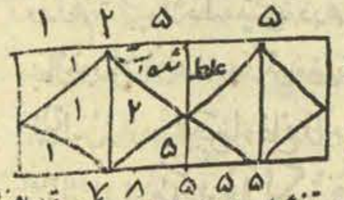

و هر هزار مثقال عبارت از یک من شاهی از زمان است

و در بعضی از رسائل قدیمه است

که تاریخ کتابت آن ۱۱۰۶ بوده و مؤلف و تاریخ تالیفش معلوم نیست که کر که هزار و دویست رطل است بوزن یکصد و هفتاد و پنج من است تخمینا و مراد من تبریز است که هشتاد و نیم من شاهی میشود و در بعضی از حواشی بنظر رسیده که کر در زمان ما یعنی سنه ۱۲۵۸ شصت و یکمن و ربع من و ثمن من است و چون من نیز در ازمنه و بلاد مختلف شده است لهذا مناط در تحدیدات ایه همان من متداول در زمان و بلد خود شخص است و بنا بر این است که آنچه ذکر شد در من از تحدید بصاع و مد مبنی است بر مشهور و اگر مد را دویست و هشتاد درم بگیریم و صاع را پنج مد حساب کنیم و مد مبنی است بر مشهور چنان که مقتضای حدیث سلیمان بن حفص مروزی است پس تحدید من بصاع و مد مختلف خواهد شد چنانکه در مقاصد آتیه خواهید دید و هم چنین است اگر دراهم رطل را تحویل بدراهم غیر مشهور نمائیم زیرا که دراهم صاع و مد نیز مختلف میشود

از پیش دانستی که صاع بحساب دراهم مشهوره هزار و صد و هفتاد درهم است که حاصل ضرب است که عدد ارطال
عراقی است در صد و سی که عدد دراهم یک رطل است چون ثلث این عدد را کم نمائی چنانکه قاعده تحویل دراهم
مشهوره بغیر مشهوره است ثلث عبارت از سیصد و شصت و شش و دو ثلث میباشد باقی میماند هفتصد و
سی و سه و یک ثلث پس دراهم غیر مشهوره عراقی همین عدد است چون سه عشر این عدد کم شود که هفتاد و نه و نیم و
چهار عشر و یک عشر از یک ثلث باشد باقی میماند ششصد و پنجاه و سه و یکعشر و یک ثلث و سه عشر از یک ثلث و این
عدد مثاقیل شرعیه صاع میشود و حال آنکه عدد مثاقیل شرعیه صاع بدراهم مشهوره هشتصد و نوزده مثقال
بود و چون ربع عدد مذکور را کم نمائی که صد و پنجاه و سه کسری میشود باقی میماند پانصد و کسری که عدد مثاقیل
صیرفیه صاع میشود و حال آنکه صاع بحساب درهم مشهور ششصد و چهارده مثقال و ربع بود پس از نیم من شاه عباسی
کمتر میشود و حال آنکه بدراهم مشهوره زیادتر میشد چنانکه دانستی و علی هذا فقس حال المن التبریزی المتعارف فی
هذا الزمان و غیره و کذا حال المد و سائر المقادیر مگر آنکه گفته شود که مثقال مضبوط است و نسبت ما بین
[illegible] درهم مشهور ملاحظه میشود نه درهم غیر مشهور پس بناء علی هذا مثقال تغییر نخواهد کرد پس تحدید آنچه گذشت
بحال خود باقی خواهد بود و لکن بعضی تصریح کرده اند که نسبت ما بین درهم و دینار متفق علیها است و بر بنای زیادتی درهم
مثقال نیز زیاد میشود پس بناء علی هذا جمیع تقدیرات آتیه در زکوة و نصاب و غیر ذلک که مبتنی است بر تقدیر درهم و
مثقال تفاوت خواهد کرد **فذلکة فیها تکملة** در بعضی از رسائل علمای متأخرین تفصیلی در
باب مقادیر بنظر رسیده که جمله از آن در طی مقدمات سابقه ذکر نشده است لهذا مناسب دیدم که ملخص از آن در اینجا
ذکر شود پس میگوئیم که جمیع مقادیر بنا بر آنچه در این رساله است منتهی میشود بحبه شعیر متوسط لقلة الاختلاف فیها
و سهولة تحصیلها و شیوعها فی الامکنة و الازمنة و از برای حبه شعیر اجزائی است که هر کدام اسم مخصوصی دارند یکی
پس گفته میشود از برای سدس شعیره خردل چنانچه خدا میفرماید در سوره لقمان ان تک مثقال حبة من
خردل و نصف سدس شعیره را فلس بفتح فاء میگویند و سدس فلس را فتیله و فتیل مینامند چنانچه خدا در سوره
نساء میفرماید لا یظلمون فتیلا و سدس فتیل را نقیر بنون و قاف مینامند چنانکه در سوره نساء میفرماید

یؤتون الناس نقیرا و سدس نقیر را قطمیر بکسر قاف میگویند چنانکه در سوره ملائکه است که لا یملکون من قطمیر
و نصف سدس قطمیر را ذره میگویند چنانکه میفرماید من یعمل مثقال ذرة خیرا و سبع ذره را هباء میگویند
بسبع هباء و بباء وحده محدود چنانکه میفرماید فجعلناه هباء منثورا انتهی و قد ینسب ما سوی الاول الی الشعیر
التی هی ما بین الاوزان کالواحد بالنسبة الی الاعداد و اجزائها بمنزلة المکسور المقدم له فالثانی جزء من اثنین و
سبعین جزء منها و الرابع جزء من الفین و خمسمائة و اثنین و تسعین جزء منها و الخامس جزء من عشرین الفا
و سبعمائة و اثنین و تسعین جزء منها و الخامس جزء من عشرین الفا و سبعمائة و ست و ثلاثین جزء و السادس جزء
مائتین و ثمانیه و اربعین الفا و ثمانمائة و ثلثین جزء منها و السابع جزء من الف الف و سبعمائة و واحد و ثمانین
الفا و ثمانمائة و واحد و عشرین جزء منها **و بدانکه** اوزانیکه مؤلف از شعیره است چهار است اول طسوج
است و آن باتفاق اهل لغت دو حبه است و حبه متوسط است حبه نزد فریقین شعیره واحده است الا آنکه محمد
بن یوسف هروی در کتاب بحر الجواهر میگوید که حبه دو شعیره است دوم قیراط است و آن بر سه قسم است اول قیراطی
است که منسوب بطبریه است و آن چهار شعیره است دوم قیراطی است که منسوب بدینار است و مکی است و آن دو شعیره
و شش سبع شعیره است که یک طسوج و سه سبع طسوج باشد سیم منسوب بدینار است عراقی است که معتبر در
زکوة ذهب است و آن سه شعیره است که یک طسوج و پنج سبع طسوج است و سیم دانق است و اکثر استعمال آن در
درهم است و گاهی استعمال میشود در سدس هر چیزی که بآن اضافه میشود و قدر آن باتفاق عامه و خاصه هشت
شعیره متوسط است چهارم درهم است بکسر دال و فتح هاء و قد یکسر و هو فارسی معرب و قد شاع استعماله فی المسکوک
من الفضة و آن بر پنج قسم است اول بغلی و آن شصت و چهار شعیره است که هشت دانق باشد دوم طبری که وزن آن
سی و دو شعیره است که چهار دانق است سیم شرعی و آن را وزن سبعه نیز گویند و وزن آن چهل و هشت شعیره است که شش
دانق باشد چهارم وافی است و آن هشتاد شعیره است که یک درهم و دو ثلث درهم مشهور است و نظیر آنست بغلی پنجم
اسود است و آن درهمی است که تماثیل بر آن نقش است چنانکه در کتاب مصباح است پنجم مضمّن است که فلوس باشد
و محتمل است که فلوس باشد و محتمل است که بغلی باشد و فی المجدی عن الدراهم السود تکون مع الرجل وهو

يصلى مربوطة او غير مربوطة فقال ما اشتهى ان يصلى الرجل و معه هذه الدراهم و پنجم مثقال است و ان
بر دو قسم است اول شرعى كه دينار باشد واصله الدنار بالتشديد فابدلت باء لئلا يلتبس بالمصادر التى
تجى على فعال ككذاب قد شاع استعماله فى المسكوك من الذهب قدر ان شصت و هشت شعيره است و چهار
سبع شعيره و ان دا طبيبين نامند فيبلغ درهما و ثلثة اسباع درهم فالدرهم نصف الدينار و خمسا الدينار الدرهم
سبعة اسباع و الدينار عشرة اسباع شعيرة ولا ريب ان السبعة نصف و خمس بالنسبة الى العشرة و طريق تحويل
الدرهم الى المثقال ان تاخذ من الدرهم نصفه و خمسه و تضرب عدده فى سبعة و تقسم الحاصل على العشرة
او تضرب عشرة فى السبعة فالمجموع او الخارج من القسمة او الحاصل من الضرب هو عدد المثاقيل والعكس ان
تزيد على عدد المثاقيل ثلثة اسباعه او تضرب ذلك فى العشرة و تقسيم الحاصل على السبعة او تضرب سبعها فى العشرة
فالحاصل من الزيادة او القسمة او الحاصل من الضرب هو المطلوب طريق تحويل ما دون الدرهم الى ما دون المثقال
ان تاخذ عدد حباته فتنقص منه ثمنه فالباقى حبات المثقال و للعكس ان تاخذ عدد حبات ما دون المثقال و تزيد
عليه سبعه فالمجموع عدد حبات الدرهم دوم صيرفى است و آن نود و يكشعيره است و سبع شعيره است
كه يكمثقال و دو ثلث مثقال شرعى است فهو ثلاثة اسباع الدرهم نصف الصيرفى و ربع عشره لان المثقال
الشرعى عشرة اسباع درهم فالصيرفى ثلثة عشر سبع درهم و ثلاث سبعة و بعد التجنيس يكون اربعين ثلث
سبع من الدرهم و كل درهم سبعة اسباع فاذا جنست هذه السبعة يصير احدا و عشرين ثلاث سبع درهم و هى
بالنسبة الى الاربعين نصفه و ربع عشره و ششم استا است بكسر همزه و ان سيصد و هشت شعيره است و چهار
كه شش درهم و نيم است و سه سبع درهم و بحساب مثقال چهار مثقال شرعى و نصف است و هفتم اوقيه است از اقسام
كويند ان بر دو قسم است اول اوقيه قديمه و ان هزار و نهصد و بيست شعيره است كه بحساب درهم چهل درهم و نيم
و بحساب مثقال شرعى هفت مثقال و نصف است و بصيرفى پنج مثقال و نصف و ثمن است و با ستار ايك استار و دو
ثلث ست و هذا هو الذى يتعارف الناس و يقدره الاطبا و بعضى تفسيرش به درهم كرده اند و بعضى بده
درهم و هشتم نش است بفتح نون و تشديد ان هصد و شصت شعيره است كه بيست درهم باشد و بحساب مثقال

شرع

شرعى چهار ده مثقال و بصيرفى ده مثقال و نصف است كه نصف اوقيه قديمه است نهم رطل است و ان بر سه قسم
عراقى و مكى و مدنى و الظاهر انه يطلق على نفس الموزون و المكيل ايضا دهم من است بالتشديد فيقال له المنا بالقصر
و التشديد بيان شش قسم است اول مصرى و انطاكى و ان هشتاد هزار و دويست و پنجاه و هشت شعيره و چهار سبع شعيره
است كه بحساب درهم صد و هفتاد و يك درهم و سه سبع است و بحساب مثقال شرعى صد و هشتاد مثقال و بصيرفى
نود مثقال و با وقيه شانزده اوقيه است و تبريزى است و ان ده هزار و هشتصد شعيره است پس بحساب درهم دويست
و بيست و پنج درهم است و بمثقال شرعى صد و پنجاه و هفت مثقال و نصف است و بصيرفى صد و هشت مثقال و ثمن است
سيم من طبى است و ان دوازده هزار و سيصد و چهل و دو شعيره است مع شش سبع دويست و پنجاه و هفت درهم
و ثلث و ثمن مثقال صد و هشتاد مثقال شرعى و بصيرفى صد و سى و پنج و با استار چهل استار و با وقيه بيست و چهار اوقيه است
كه دو رطل عراقى است و چهار اوقيه است كه دو رطل عراقى است چهارم تبريزى قديم است و ان پنجاه و چهار هزار و هشتصد
پنجاه و هفت شعيره است مع سبع شعيره است پس بدرهم هزار و صد و چهل و دو درهم و ثلث و مع شش سبع
و بمثقال شرعى هشتصد مثقال و بصيرفى شش صد و پنجاه و نيم مثقال است ششم من تبريزى است كه صد و نه درهم
و چهار صد شعيره و ثلث مع دو سبع پس مثقال شرعى هزار و ششصد مثقال و بصيرفى هزار و دويست مثقال و ثلث
كما هو المتعارف فى قديم الزمان و من تبريزى كه پنجاه درم ششم شاه جهان ان هزار و دويست و بيست مثقال صيرفى است
و فى المحيط ان وزن ذى الفقار كان سبعة امنا و ثلثى من و عن الفضل و بنى انه مانان و سوزها و عن بعض
انه مائتان و ستون مثقالا و بدانكه اوزان چهار مثقال است اول نواة و هى خمسة دراهم و قيل من الذهب او ربعة دنانير او
ما زنة خمسة دراهم او ثلثة او ثلثة و نصف من العدد عشرين او عشرة دوم نش سيم نش بكسر راء و ضم نون
كويند و ان ده هزار درهم است سيم بدن است و هى كيس فيه الف او عشرة الاف درهم او سبعة الاف دينار
چهارم قنطار است و بدانكه در مقادير كه بحسب كيل و وزن مقدار است هشت چيز است اول مد است
در تفسير اين شش مد است اول انكه او صد و شصت و دو درهم و نصف است كه صد و سيزده مثقال شرعى است مع
سه ربع كه مك رطل و ربع ميشود دويم انكه صد و هشتاد و يك درهم است مع سه سبع درهم كه صد و بيست مثقال شرعى

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ست

کمبن رطل ثمانت استسیم انکه صد هفتاد درهم است مع ثلث که صد بیست یک مثقال شرعی است وثلث
چهارم انکه انست که آن دویست پنجاه هفت درهم است مع سبع درهم که صد هشتاد مثقال شرعی است پنجم آنکه
که آن دویست هشتاد درهم است مع دو سبع درهم کرد و دویست دو مثقال شرعی است مع نصف ششم انسکه
کران دویست نود دو درهم است مع نصف هذا هو الاشهر دهم قسط است بکسر قاف هو ما یسع نصف
صاع وقیل هو اربعة ارطال سیم صاع است چهارم کیلجه است بجیم وهو من وسعتر اثمانه من والمن رطلان پنجم
مکول است وهو مکیال یسع صاعا ونصفا ششم فرق است هو مکیال بالمدینة یسع ثلاثة اصوع
وهو قصع ویسع ستة عشر رطلا وان بعتر ارباع هفتم انخاست هو کیل معروف بمصر واتر ادبعة
وهشتم وستون است وان شصت صاع است وبدانکه مقادیر مقدیه بحسب مساحت بر سه قسم است اول مساحت طولیه
وان ده مرتبه است اول اصبع است دویم قبضه است وان چهار انکشت است سیم شبر است وهو ما بین طرفی الخنصر
والابهام بالتفریج المعتاد چهارم قدم است پنجم ذراع است ششم قصبه است وان هشت ذراع است
که بیست چهار انکشت باشد هفتم اشل است بشین معجمه مخففه وهو حبل طوله ستون ذراعا بالهاشمیه هشتم
میل است نهم فرسخ است دهم برید است دویم مساحت سطحیه است وان چهار است اول درهم بغلی است دویم عشیر است
وان معروف شش ذراع هاشمی است سیم قفیز است وان سیصد شصت ذراع است چهارم جریب است وان سه هزار
شصد ذراع است فی بعض الکتب ان مجموع عرض کل ست شعیرات معتدلات یسمی اصبعا والقبضة اربع اصابع
والذراع ست قبضات وکل عشر اذرع یسمی قصبة وکل عشر قصبات یسمی اشلا وقد یسمی مضروب الاشل فی نفسه
ومضروب الاشل فی القصبة قفیزا ومضروب الاشل فی الذراع عشیرا فعلی هذا یکون الجریب عشرة الاف ذراع.
سیم مساحت جسمیه است مانند کر انتهی ملخصا وبیان بعضی از مقادیر که در اینجا ذکر شد در طی مقاصد خواهد امد

مقصد اول در تحدید کر است **فصل بدانکه اخبار** ائمة اطیاب در تحدید کر

که بملاقات نجس منجس نمیشود مطهر نجس است مختلف وارد شده است بحسب ظاهر در مرسله ابن ابی عمیر تحدید

شده است بحسب ظاهر در مرسله ابن ابی عمیر تحدید شده است بهزار دویست رطل در روایت محمد بن مسلم به

ششصد رطل ودر روایت اسمعیل بن جابر است که از حضرت صادق سؤال کرد از اینکه نجس نمیکند آنرا
چه چیز فرمود کر است عرض کرد که کر چیست فرمود سه وجب در سه وجب در سه وجب ودر روایت ابی بصیر
که از آنحضرت سؤال کرد از کر فرمود که چون بوده باشد آب سه وجب ونیم در مثل آن که سه وجب ونیم باشد
عمق آن از زمین پس این کر است از آب ودر روایت حسن بن صالح ثوری است بنابر آنچه در استبصار است که
کر سه وجب ونیم عمق دو سه وجب ونیم عمق در سه وجب ونیم عرض در سه وجب ونیم طول است ودر بعضی کتب فقه
اسیر را انداز ودر روایت صفوان است که سؤال کرد از آن حوضها که میان مکه ومدینه است که سباع وکلاب
وحیوانات می نوشند وارد آن میشوند جنب در آنها غسل میکند فرمود قدر آب چقدر است عرض کرد که تا نصف ساق
تا زانو فرمود از آن وضو بگیر ودر روایت سلمه بن مغیره تحدید شده است بحجمی انجها که در قدم ... است ودر روایت
نوادر است که چون آب بیش از راویه باشد نجس نمیکند او را چیزی ودر بعضی اخبار است که چون آب بقدر
باشد چیزی او را نجس نمیکند وقله بضم قاف وتشدید لام مانند خمره بزرگی است که بقدر دو قربه یا بیشتر
میگیرد واز مغرب نقل شده که قله حب عظیمی است ودر بعضی اخبار است که کر دو ذراع است در یک وجب
دو ذراع ویک وجب بالجمله بعضی از این اخبار ضعیف السند است جابری ندارد وبعضی از آنها قائلی ندارد ولکن
مشتمل از جمله آنها آنستکه تحدید کرده وامر میشود اول مساحت وتعریف شده است مطلق مساحت با
ما فی الکم المتصل القار من امثال الواحد المخطی او ابعاضه وکلیهما ان کان خطا او امثال مربعه کلها ان کان سطحا
او امثال مکعبه کلها ان کان جسما ومراد بمساحت در اینجا عبارت است از استعلام ما فی الماء من امثال مکعب
او ابعاضه لیعلم انه هل بلغ الکرام لا واله شیخنا البهائی فی الحبل المتین وچون اخبار در تحدید مساحت
وارد شده است علمای ما رضوان الله علیهم نیز اختلاف کرده اند ومشهور بین علما شهرة محکیه ومحققه
آنستکه مساحت کر باید سه وجب ونیم در سه وجب ونیم در سه وجب ونیم باشد بعضی بر آنند که باید سه وجب در سه
در سه وجب باشد واین قول صدوق وجمعی دیگر از قدمای اصحاب است از علامه در مختلف وشیخ علی
در حواشی نقل شده است شهید ثانی در شرح لمعه میفرماید واکتفا ببلغه وجمعیه قول قوی

ومرحوم
شیخ بهائی رحمه الله میفرماید که والقول به غیر بعید وجمعی دیگر نیز از متاخرین میل باین قول کرده‌اند و از
ابن جنید اسکافی نقل شده است که حد کر بحسب مساحت آنستکه حاصل ضرب ابعاد صد وجب باشد و از
قطب راوندی حکایت شده که باید حاصل مجموع ابعاد ده وجب و نیم باشد و دیگر ابعاد را ضرب نکرده است
بلکه چون سه وجب و نیم عرض را با مثل آن از طول با مثل آن از عمق را جمع نمائی حاصل ده وجب و نیم میشود و
منافاتی با قول مشهور ندارد و اگر بگوئیم که مرادش حاصل ضرب است منافی خواهد بود و از بعضی دیگر
نقل شده که باید حاصل ضرب سی و شش وجب باشد و از شلمغانی ایضا محکی است که حدش آنستکه اگر سنگی
در وسط آن بیندازی دو طرفش حرکت نکند و از ابن طاوس نقل شده است که اکتفا میشود بهر چه در اخبار
مذکور وارد است جمعا بین الاخبار وحملا للزائد علی الافضلیة وما در این رساله بصدد تفصیل این اقوال و ادله
آنها نیستیم و در کتاب منقد المنافع شرح النافع تفصیل این اقوال را بیان نموده‌ام و بدانکه حاصل ضرب ابعاد
بنا بر قول اول که اشهر اقوال است چهل و دو وجب و هفت ثمن وجب میشود و توضیح این مطلب آنستکه چون
ضرب کردیم سه وجب از طول را در سه وجب از عرض حاصل نه میشود و چون سه وجب از طول را در نیم وجب از
عرض ضرب کردیم یک و نیم میشود و چون نیم از طول را در سه عرض ضرب کردیم یک و نیم حاصل شد و
چون نیم از طول را در نیم از عرض ضرب کردیم ربع حاصل شد زیرا که نصف نصف ربع است که دو ثمن باشد پس جمیع را جمع
کردیم حاصل جمع دوازده و ربع شد و چون از ضرب سه و نیم طول در سه و نیم عرض فارغ شدیم باید اینجا را که
ضرب ابعاد در سه و نیم عمق ضرب نمائیم و چون این ضرب نیز از قبیل ضرب مرکب در مرکب است لهذا محتاجیم بچهار ضرب اول
ضرب ۱۲ در سه وجب عمق حاصل سی و شش میشود دوم ضرب ۱۲ در نیم عمق حاصل نصف دوازده است که شش
باشد مجموع چهل و دو میشود سیم ضرب ربع است در سه وجب عمق حاصل سه ربع میشود که شش ثمن میشود باشد
چهارم ضرب ربع است در نصف وجب عمق حاصل یک ثمن میشود زیرا که ربع ثمن نصف نصف نصف است
که ثمن باشد پس مجموع چهل و دو وجب و هفت ثمن شد و قدیما که دوازده را این محل بود و مفرد کنی و مضروب باید
و صورت نیز تا تر شود و لکن بجهت ذکر سهولة استعمال است پس حاصل آنکه در اینجا مقادیر صحیح که دوازده را محل باید

مفرد

مفرد کنیم هشت ضرب بدانیم اول ضرب سه طول در سه عرض دوم ضرب سه طول در نیم عرض سیم ضرب
نیم طول در سه عرض چهارم ضرب نیم طول در نیم عرض پنجم ضرب ۱۲ در سه عمق ششم ضرب ۱۲ در نیم عمق
هفتم ضرب ربع در سه عمق هشتم ضرب یک ربع در نیم عمق پس حاصل مجموع این اعداد مذکور میشود و این
طریقه ضرب فقها است و مخفی نماناد که در این حوض که بر شکل مکعب و بخوان نمی‌باشد درست می‌آید و نیز در
بخوان جاری است و شیخ بهائی تصریح باین فرموده است و میفرماید که بعضی از متفقهین قیاس کرده است اشکال
منشوری را که هر یک از اضلاع آن و عمق آن سه وجب و نیم باشد به مکعب و از آنکه گمان کرده است و اما بطریقه اهل
حساب پس چون بنا هر دو طرف مضروب و مضروب فیه صحیح و کسر است باید صحیح را از جنس کسر کرد پس حاصل مجنس مضروب را
در حاصل مجنس مضروب فیه ضرب نمود پس مخرج احد الکسرین در مخرج کسر دیگر ضرب کرد و حاصل آنکه دوم را
پس قسمت کرد اول حاصل اول را که حاصل ضرب مجنس در مجنس بود در حاصل دوم که حاصل ضرب مخرج در مخرج
زیرا که حاصل اول زیادتر است از حاصل دوم و اگر کمتر میبود نسبت را میگرفتیم و چون زیادتر است قسمت
میکنیم خارج قسمت همان حاصل ضرب است چنانکه در مقدمه اولی در ضرب کسور گذشت پس سه و نیم طول چون
تجنیس شد هفت و نیم حاصل آمد هم چنین سه و نیم عرض پس ضرب کردیم هفت را در هفت چهل و نه شد و اینجا اصل
اول است پس ضرب کردیم مخرج نیم را از طول که دو باشد در مخرج نیم از عرض که نیز دو باشد چهار حاصل آمد و اینجا اصل
ثانی پس قسمت کردیم چهل و نه را که حاصل اول بود بر چهار که حاصل دوم است خارج قسمت دوازده و ربع شد
پس خارج قسمت دوازده شد و باقی یک جزء از چهار که مقسوم علیه است وشکل قسمتش اینست

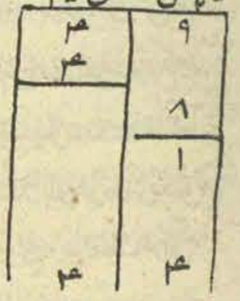

که ربع آن میشود پس حاصل ضرب سه و نیم طول در سه و نیم عرض دوازده و
ربع شد خواستیم که این حاصل را در سه وجب و نیم عمق ضرب نمائیم دوازده و ربع
را تجنیس نمودیم چهل و نه ربع شد پس سه و نیم را تجنیس نمودیم هفت نیم
شد پس ضرب کردیم چهل و نه را در هفت

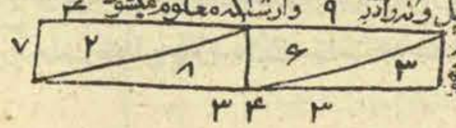

بس صبر کردیم مخرج ربع راکه چهار است در مخرج نیم که دو است هشت میشود پس قسمت کردیم سیصد و چهل و سه را
بر هشت حاصل چهل و دو و هفت ثمن میشود و شکل قسمت این است و این چهل و دو فوق خط خارج قسمت

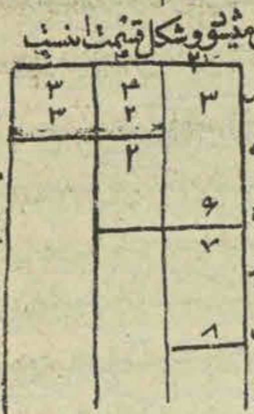

عدد کامل است که چهل و دو باشد
کسر است بنسبت بهشت مقسوم علیه
و اگر حوضی باشد که طول ان ده وجب
ان دو وجب عمق ان نیز دو وجب باشد
همانا چهل و دو وجب هفت ثمن وجب
ده وجب طول را در دو وجب عرض

و این هفت که در سطر باقی مانده است
بدان ده و هفت جزو از هشت هفت ثمن میشود
پنج ثمن وجب و سه ربع ثمن وجب باشد عرض
نیز کر است زیرا که حاصل ضرب مجموع
میشود بجهت انکه چون ضرب کردیم
بیست حاصل امد و چون ضرب کردیم

در دو وجب عمق نیز بیست حاصل شد و مجموع چهل شد پس پنج ثمن طول را ضرب در دو از عرض ده کردیم
ثمن شد و نیز پنج ثمن طول را ضرب کردیم در دو از عمق نیز ده ثمن شد و مجموع بیست ثمن حاصل امد که عبارت
است از دو عدد کامل و چهار ثمن زیرا که هر هشت ثمن یکعدد کامل است بقاعده رفع که قرار داد ند کسور
بصحاح چنانکه در مقدمه اولی کذشت چون عدد کسر که بیست باشد از مخرج ان که هشت باشد زیاد
قسمت کردیم بیست را بر هشت بعلت ثالث که ضرب در هشت شود و حاصل ان ممکن نشود نقصان از بیست
و چون شانزده را از بیست کم کردیم چهار ماند پس خارج قسمت که دو باشد عدد کامل است و انچه از قسمت
باقی ماند چهار است که کسر میشود پس حاصل قسمت بیست بر هشت دو میشود مع چهار ثمن و چون این چهار ثمن را
بچهل افزودیم چهل و دو و چهار ثمن شد پس ضرب کردیم سه ربع ثمن طول را در دو از عمق نیز شش ربع از
ثمن حاصل شد که مجموع دوازده ربع ثمن میشود که شش نصف ثمن باشد و شش نصف ثمن سه ثمن کامل
میشود و چون بر چهار ثمن سابق افزوده شد هفت ثمن میشود پس مجموع حاصل ضرب چهل و دو و هفت ثمن
و اگر حوضی باشد که طول ان دوازده وجب و عرض ان پنج وجب و ثلث وجب باشد باده از قدر کر میشود
زیرا که حاصل ضرب ان چهل و هشت وجب است بجهت انکه از ضرب دوازده در مجنس پنج وجب و ثلث عرض که

که شانزده ثلث است شصت و دو میشود و این ضرب شبکه معلوم میشود و صورت ان اینست جمله

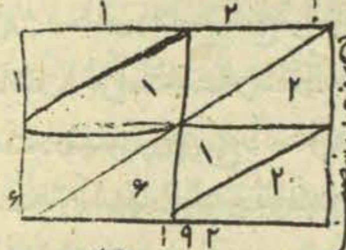

و چون این عدد را بر مخرج کسر که سه باشد قسمت کردیم خارج
پس این شصت و چهار ضرب طول در عرض بود بر صورت
کسر عمق که سه است ضرب کردیم صد و نود و دو شد
پس او را بر چهار که مخرج ربع است قسمت نمودیم خارج قسمت
چهل و هشت و صورت قسمت ان بدین طریقست

و چهار مبنود و صورت آن اینست

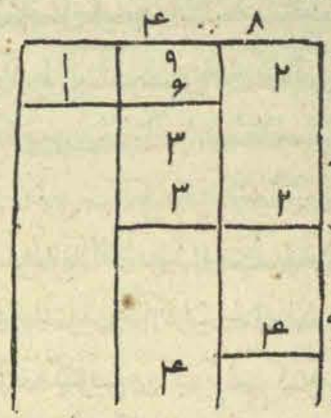

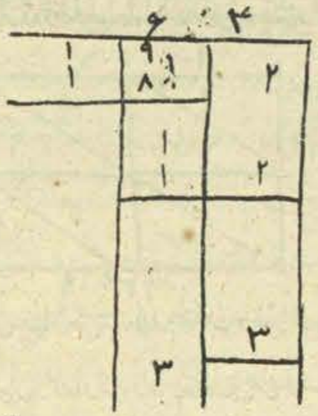

پس پنج وجب و یکثمن
از کر زیاد تر است
و اگر حوضی شد که
که طول ان شش وجب و
نیم وجب باشد و
عرضش دو وجب و سه
ربع وجب باشد و
عمقش چهار وجب و ربعی باشد کمتر از قدر کر میشود   زیرا که حاصل ضربش چهل و چهار است مع هفت
هشت ثمن و ربع ثمن بجهت انکه چون سه وجب و نیم را مجنس نمودیم هفت نیم میشود و چون دو وجب و
سه ربع را مجنس نمودیم یازده ربع میشود پس ضرب می نمائیم مجنس طول را در مجنس عرض هفتاد و هفت
میشود و این حاصل اولست پس ضرب مینمائیم مخرج نیم را که دو باشد در مخرج ربع که چهار است هشت

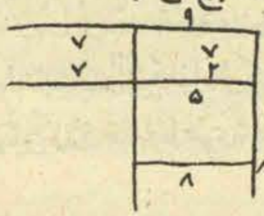

حاصل میاید و چون حاصل ثانی کمتر است از حاصل اول اول را بر ان
قسمت مینمائیم و چون هفتاد و هفت را بر هشت قسمت کردیم
خارج قسمت نه میشود و باقی قسمت پنج ثمن و شکل قسمت اینطریقست

را در فوق خط است عدد کامل است و پنج که باقی مانده است نقصان هفتاد و از هفتاد و هفت پنج
از هشت مقسوم علیه است که پنج ثمن میشود و چون از ضرب طول در عرض فارغ شدیم تجنیس نمودیم
حاصل را بثمن هفتاد و هفت ثمن شد زیرا که هر عدد کاملی هشت ثمن است و چون نه را در هشت ضرب کنیم
هفتاد و دو میشود پس چون پنج را که صورت هفت کسر است بر آن بیفزائیم هفتاد و هفت میشود پس تجنیس نما
عدد عمق را که چهار ربع میشود و هفده ربع میشود زیرا که هر عددی انچه چهار چهار ربع است و صورت کسر که
افزوده شد هفده میشود پس ضرب می نمائیم هفده را در هفتاد و هفت حاصل ضرب هزار و سیصد و نه میشود
چنانکه از ضرب شبکه معلوم میشود و حاصل ضرب همان است که در تحت شبکه نوشته شده

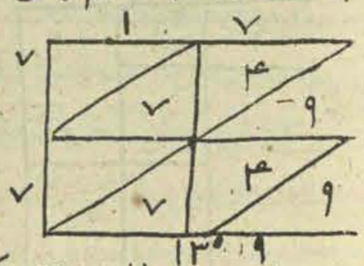

زیرا که چون مثلث تحتانی نه بود نوشتیم پس ما بین کل خطین
جمع کردیم در خط اول بیست شد صفر نوشتیم تا مرتبه معلوم
باشد پس بیست را بدو حساب کردیم و بر چهار افزودیم شش شد
و شش را بهفت افزودیم سیزده شد پهلوی صفر نوشتیم و
چون چهار مرتبه شد چهارم مرتبه آخر را الوف گرفتیم و مئاوان را مآت گرفتیم و صفر با اشارت بعشرات کردیم و
مئاوان را احاد قرار دادیم حاصل هزار و سیصد و نه میشود پس ضرب کردیم مخرج کسر یکی در حاصل اول بود
یعنی هفتاد و هفت ثمن که ٨ باشد در مخرج کسر که در عمق است که چهار باشد که مخرج ربع است سی و دو حاصل
میشود پس هزار و سیصد و نه را بر آن قسمت کردیم خارج قسمت چهل و باقی قسمت هفت ثمن و ربع ثمن شد
شکل اینست

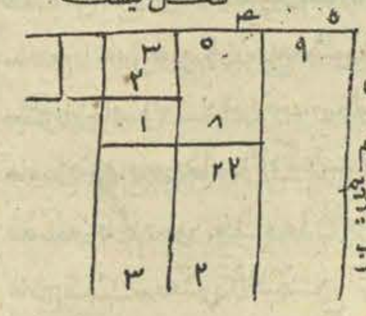

و عدد ثالث که ضرب در مقسوم علیه شود و ممکن باشد که
از مقسوم نقصان کنیم صورت چهار است پس آن را در فوق
خط محاذی آخر مرتبه مقسوم علیه ثبت کردیم و در سه ضرب نمودیم
١٢ شد از محاذی آن و دنبالش که بصورت سیزده است کم کردیم
یک باقی ماند تحت خط محوی ثبت نمودیم پس چهار را در دو ضرب

کردیم هشت شد از دنبالش که ده بود بصورت کم کردیم دو باقی ماند آن را ثبت کردیم و ده را محو نمودیم و عمل تمام شد
و دیگر حاجت بنقل مقسوم علیه نیست زیرا که باقی کمتر از مقسوم علیه است پس خارج قسمت همان چهار شد که در
حقیقت چهل است بعنایات اخری چهل شبر است و انچه باقی ماند بیست و نه جزء است از سی و دو جزء که هفت
ثمن و ربع ثمن است زیرا که ثمن سی و دو چهار است و هفت چهار بیست و هشت است و ربع ثمن یک عدد است پس
مجموع بیست و نه میشود و این جمله بنا بر قول مشهور بود و اما اگر در هر یک از ابعاد ثلثه سه وجب باعتبار تمام
حاصل ضرب بیست و هفت وجب خواهد شد زیرا که از ضرب سه طول در سه عرض نه حاصل میشود و از
ضرب نه در سه عمق بیست و هفت حاصل است پس اگر حوضی باشد پنج وجب طول آن باشد و هر یک از
عرض و عمقش دو وجب باشد کر نخواهد بود زیرا که از ضرب پنج طول در دو از عرض ده میشود و از ضرب
ده در دو از عمق بیست حاصل است و اگر طول حوض شش وجب باشد و از عرض دو وجب و عمق سه وجب
ارتفاع کر نیز تمام باشد زیرا که از ضرب شش طول در دو از عرض دوازده و از ضرب دوازده در سه از عمق سی
و شش میشود پس نه وجب زائد حد کر نیز داخل میشود و اگر طول حوض نه وجب باشد عرضش سه وجب و عمقش یک وجب
نقد کر باشد زیرا که از ضرب نه در سه ٢٧ حاصل است از ضرب ٢٧ در یک همان بیست و هفت است و
بدانکه مرحوم شیخ بهائی رح در حبل المتین میفرماید که مراد بمکعب بر مجسم مائی است که احاطه نماید باو شش
مربع متساوی که طول هر یک از ابعاض از مرتبعات یک وجب باشد پس معنا قول فقها که کر چیزیست که بر سه تکسیر
بچهل و دو وجب و هفت ثمن وجب است که کر چیزیست که مشتمل باشد بر چهل و دو مجسم مائی که هر یک از آن
مکعب به شبر باشد بر مجسم دیگری که هفت ثمن مکعب شبر باشد و ایضا در اینکتاب در رساله مفرده که در تحقیق
کر نوشته است میفرماید که اصول صور نکندد که متصور میشود بیست و هفت صورت است زیرا که
طول یا صحیح است یا کسر است یا مرکب از صحیح و کسر است و بر هر یک از این سه صورت عرض نیز یا صحیح است یا کسر و مرکب
این نه صورت و عمق نیز چنین است و از ضرب نه در سه ٢٧ صورت حاصل است پس اگر هر یک از اقطار ثلثه
آب صحیح باشد مثل اینکه هر یک از طول و عرض و عمق چهار وجب باشد پس چندان حاجت بتامل نیست هر یک

ضرب میشود و کسر معلوم نمیباید اگر جمیع انطار کسر حرف نباشد معلوم است که بجا گزرسیده است مثل آنکه
هر یک از آنها نصف جبا بشد یا اگر از ضرب کسر در کسر مخرج معتد به حاصل نمیشود قال وان کان کل منها
کسرا فمعلوم انه ضربا نوع الکر بما حل پس امر این دو صورت معلوم شد باقی ماند ۲ صورت که جزئیات آن
صور حصر نمیتوان کرد و بعضی از آنها سهل است ضربش و بعضی از آنها که محتاج است به تجنیس که عبارت است از تحویل
صحیح است از جنس کسر یا اینکه ضرب شود صحیح در مخرج کسر و زیاد شود بر آن صورت کسر پس چون ضرب میان دو
اندو عدد کرده در دیگری یا هر دو عدد نادر نه دو عدد ثالث خالی نیست از اینکه یا در هر دو جانب کسر باشد
یا یکی از آن دو و بنا بر اول یا آنست که در هر دو صحیح هم هست یا نیست پس اگر در هر دو جانب صحیح هم هست
باشد باید صحیح را مبدل بکسری کرد با او شد نمود پس ضرب نمود مجنس احد الطرفین را در مجنس دیگر
و حاصل بلنکاه داشت در ذهن پس ضرب میشود مخرج یکی از دو کسر در مخرج دیگر و حاصل حفظ میشود پس
اگر حاصل اول کمتر نباشد از حاصل دوم حاصل اول را در قسمت میکنیم بر حاصل دوم پس خارج قسمت خارج ضرب
ضرب است و اگر کمتر باشد باید ملاحظه نسبت نمود همان نسبت حاصل ضرب است و اگر صحیح در یک جانب است
مجنس همان را در صورت کسر طرف دیگر ضرب میکنیم و حاصل را در ذهن نگاه میداریم پس ضرب میکنیم مخرج احد
الکسرین را در مخرج دیگری پس اگر حاصل اول کمتر از حاصل ثانی نباشد قسمت میکنیم حاصل اول را
بر ثانی و الا نسبت میدهیم پس حاصل قسمت یا نسبت حاصل ضرب است و بنا بر ثانی که کسر در احد الجانبین
خاصه باشد پس اگر با او صحیحی هم باشد ضرب نما مجنس طرفیکه صاحب کسر است در طرفیکه صحیح صرف است
و قسمت نما حاصل را بر مخرج کسر یا نسبت بده و بعضی از امثله این صور ذکر شد احصا جمیع صور با امثله آنها
تطویل بلا طائل است و در اینجا ذکر شد انشاء الله کفایت است قبل از آنکه مراد بوجب در مساحت وجب مستوی الخلقه
است و بعضی تحدید کرده اند آنرا بعرض دوازده اصبع که عرض هر اصبعی عرض شش جو باشد که پشت بعضی
از آنها بر شکم دیگری چسبیده باشد و عرض هر جوی مقابل عرض هفت مو از موهای یال یابو است
فصل در مد و تیلاتان ذرا مرکه شناخته میشود بان حد کر نیز نشسته در مرسله ابن ابی عمیر تحدید

شده است

شده است بهزار و دویست رطل و علمای ما رضوان الله علیهم اختلاف کرده اند در اینکه مراد برطل در این
حدیث آیا عراقی است تا حمل لفظ شود بر عرف راوی یا مدنی است تا حمل شود بر عرف امام و مشهور معروف بین
اصحاب قول اول است و حدیث تحدید کر بششصد رطل مؤید این قول است زیرا که محمول است بر رطل مکی که دو
برابر عراقی است قابل بششصد مکی و هزار و دویست عراقی و ابن بابویه و سید مرتضی به آن قائل شده اند و چون جمعی دیگر
سید مرتضی و ابن بابویه قائلند بقول دوم این قول ضعیف است اگرچه موافق احتیاط است فی الجمله نه در جمیع
صور اختلاف شاه است چنانکه از پیش دانستی که رطل صد و سی درهم است بر عراقی و صد و نود و پنج درهم
بر مدنی و دویست و شصت درهم است بر مکی بنا بر آنکه رطل عراقی صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم است
رطل مدنی صد و نود و دو درهم و شش سبع درهم است مشهور همان قول اول است بلکه جز علامه و شاید از علما
خاصه قائلی بثانی نیست و اینکه در شرح لمعه میفرماید که علی المشهور فیهما مراد ش آنست که رطل کر هزار و دویست
رطل است بعراقی و عراقی صد و بیست درهم است این مطلب مشهور است مقابلش تحدید کر است بهزار و دویست
رطل مدنی و تفسیر رطل است بصد و بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم و ایضا از پیش معلوم شد که هر درهمی
دانق است و هر دانقی هشت حبه شعیر است از اواسط حبات و چون شش در هشت ضرب شد چهل و هشت
میشود پس هر درهمی چهل و هشت حبه میشود و این بنا بر مشهور است و لکن از روایت مروی مستفاد شد که هر
دانقی دوازده حبه است پس هر درهمی هفتاد و دو حبه است که حاصل است از ضرب شش در دوازده و چون
دانستی که مثقال شرعی یک درهم و سه سبع درهم است و مثقال صیرفی یک مثقال شرعی و ثلث آنست پس حساب
دراهم مثاقیل نیز مختلف میشود چنانکه معلوم شد چون که دانستی که حساب کر موقوف است بر تحدید رطل
و تحدید رطل موقوف است بر بیان کمیت درهم و دینار و شعیر و لهذا حساب کر بر جمیع تقادیر مشار الیها مختلف
میشود و همچنین است تحدید کر به مد و صاع و من بجهت اختلافاتیکه در این امور مسموع شد پس مستمع
تا تحدید کر را هر یک از این امور بهر یک از این تقادیر معلوم نماید **فصل** در تحدید کر است بدرهم
بنا بر قول مشهور در کر که هزار و دویست رطل عراقی است بنا بر مشهور در رطل که هر رطلی صد و سی درهم

پس چون ضرب نمائی هزار و دویست رطل که عدد ارطال کراهت است در صد و سی که عدد دراهم رطل است
و نیز پانصد و پنجاه و شش هزار است و از ضرب شبکه معلوم میشود فصل در تحدید کراهت بدرهم بنا بر قول غیر

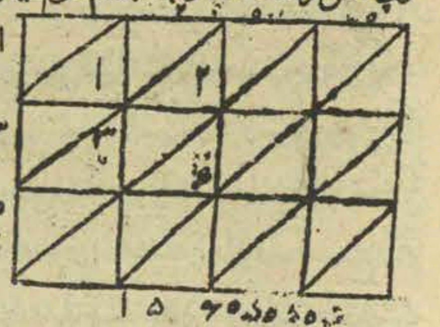

۱ مشهور در کر که هزار و دویست رطل مدنی باشد
۳ و بنا بر مشهور در رطل عراقی که هر رطلی صد و سی
درهم باشد و چون رطل مدنی یک رطل و نیم
۵ عراقی است پس هزار و دویست رطل مدنی هزار و
هشتصد رطل عراقی میشود پس چون بخواهی بدانی
که کر چند درهم است بحساب رطل مدنی پس ضرب نما هزار و هشتصد را در صد و سی که عدد دراهم رطل
عراقی است و چون ضرب کردیم بضرب شبکه دویست و سی و چهار هزار شد بدین طریق

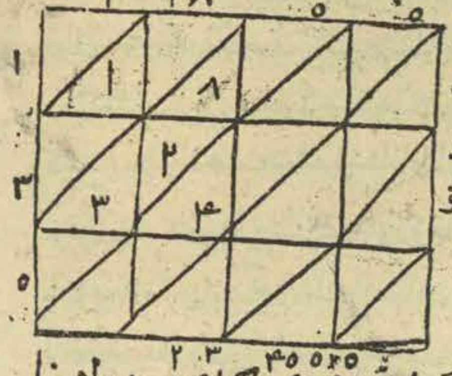

و اگر بخواهی نصف صد و سی را
بر آن بیفزا تا صد و نود و پنج شود پس هزار و دویست
را که عدد ارطال است در آن ضرب نما همان عدد
بعینه حاصل است چنانکه از این شبکه معلوم میشود

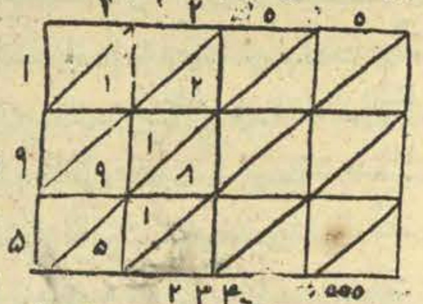

فصل در تحدید کراهت بدراهم بنا
بر قول مشهور که هزار و دویست رطل عراقی باشد
و بنا بر قول غیر مشهور در رطل که صد و بیست و هشت
درهم است مع چهار سبع درهم پس باید که هزار و دویست که عدد ارطال کراهت است در صد و بیست و هشت
و چهار سبع که عدد دراهم رطل است ضرب کرد و چون ضرب کردیم حاصل صد و پنجاه و چهار هزار و دویست و هشتاد و دو

و دو مع پنج سبع از درهم شد و صورت ضرب آن بدین طریق است که دو مرتبه باید ضرب نمود اول
صحیح را در صحیح و بعد صورت صحیح را در صورت کسر و حاصل را قسمت بر مخرج کسر نمود و صورت
صحیح در صحیح این است و صورت ضرب صحیح در صورت کسر این است و صورت قسمت بر مخرج کسر
بدین طریق است

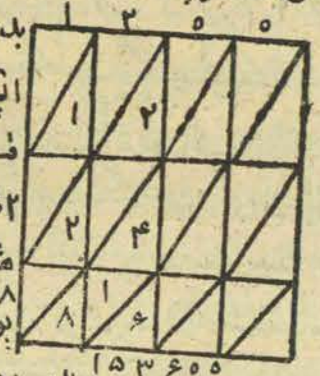

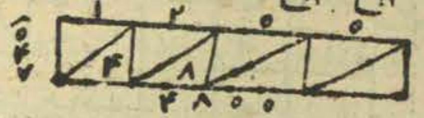

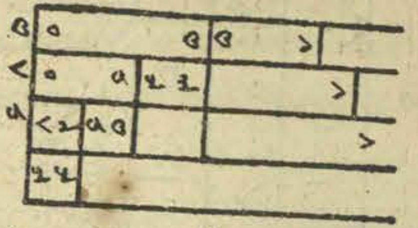

اینچه خارج قسمت را که ۲ ششصد و هشتاد و پنج ۸ بود مع پنج سبع با حاصل ضرب هزار و دویست در صد و بیست و هشت جمع نمودیم همان عدد مشار الیه
که صد و پنجاه و چهار هزار و دویست و هشتاد و دو مع پنج سبع است شد فصل در تحدید کرّ
بدراهم بنا بر قول غیر مشهور که هزار و دویست رطل مدنی است و بنا بر قول غیر مشهور در
رطل که صد و بیست و هشت درهم است مع چهار سبع پس باید نصفش بر آن افزود تا صد و نود و
دو درهم و شش سبع درهم شود پس ضرب نما هزار و دویست را در آن و صورت ضرب آن بدین
طریق است که بنزد و مرتبه باید ضرب نمود اول صحیح را در صحیح و بعد صورت صحیح را در صورت کسر و حاصل را بر مخرج کسر
باید نمود تا صورت صحیح در صورت کسر پیدا میشود قسمت
آنچه از خارج قسمت پیدا شود عدد صحیح است
بر حاصل ضرب صحیح در صحیح افزود و صورت
ضرب صحیح در صحیح این است و شکل

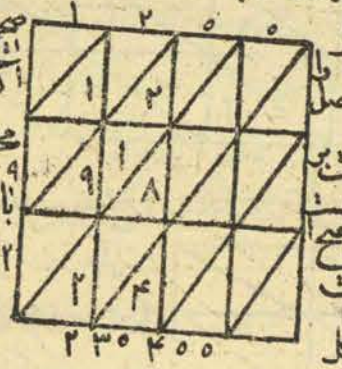

و شکل

وشکل صورت ضرب صحیح در صورت کسر اینست

صورت قسمت بر مخرج اینست

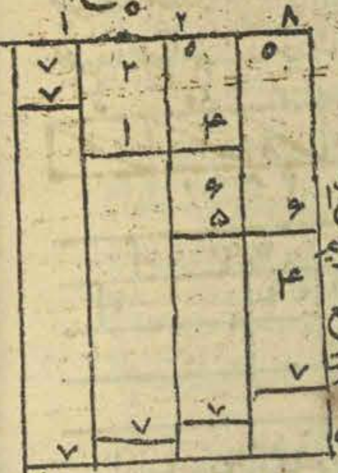

پس خارج قسمت را که هزار و بیست و هشت مع چهار سبع است بر حاصل ضرب اول که دو بیست سی هزار و چهار صد است افزودیم دو بیست سی یکهزار و چهار صد و بیست و هشت مع چهار سبع شد و اگر بخواهی ضرب نما هزار و ششصد را در صد و بیست و هشت مع چهار سبع چنانکه دانستی **فصل** در تحدید کر است بمثقال شرعی بنا بر قول مشهور که هزار و دو بیست رطل عراقی است و هر رطل صد و سی درهم است و چون از پیش دانستی که صد و سی درهم نود و یک مثقال شرعی میشود لهذا باید ضرب نمائی هزار و دو بیست را در نود و یک پس چون ضرب نمائی حاصل صد و نه هزار و دو بیست مثقال شرعی است

فصل بمثاقیل شرعیه بنا بر قول مشهور که هزار و دو بیست رطل عراقی باشد و بنا بر قول غیر مشهور که هر رطلی صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم باشد و چون از پیش در مقدمات دانستی که صد و بیست و هشت درهم مع چهار سبع نود مثقال شرعی میشود پس ضرب نما هزار و دو بیست در نود حاصل صد و هشت

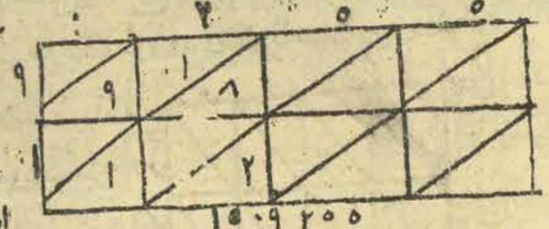

فصل در تحدید کر است بمثاقیل شرعیه بنا بر قول غیر مشهور که هزار و دو بیست

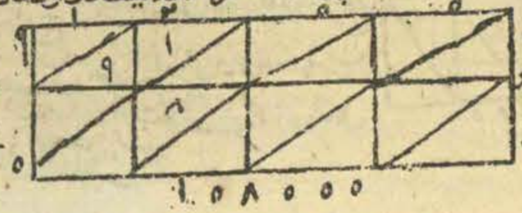

هزار میشود چنانکه از شکل معلوم میشود

رطل مدنی است و بنا بر مشهور عدد دراهم رطل که صد و سی درهم است و چون دانستی که مد یک رطل و نیم عراقی است پس صد و نه هزار و دو بیست که عدد مثاقیل شرعیه کر بود بنا بر قول مشهور نصف بر آن بیافزا صد و شصت و سه هزار و هشتصد میشود و بنا بر قول غیر مشهور عدد دراهم رطل چون نصف صد و هشت هزار را بر آن بیفزائی صد و شصت و دو هزار میشود و اگر بخواهی ضرب نما درهم و صورت هزار و دو بیست را در عدد مثاقیل شرعیه رطل مدنی و چون تعداد دراهم کر که مذکور شد بنا بر قول مشهور و غیر مشهور سه عشر کم کنی عدد مثاقیل شرعیه کر معلوم میشود چنانکه در مقدمات دانستی که قاعده تحویل درهم بمثقال شرعی کم کردن سه عشر **فصل** در تحدید کر است بمثاقیل صیرفیه و چون در پیش دانستی که قاعده تحویل مثقال شرعی بمثقال صیرفی کم کردن ربع شرعی است پس ربع مثاقیل شرعیه را که ذکر شد علی القولین کم کن آنچه باقی بماند عدد مثاقیل صیرفیه کر است مثلا مثاقیل شرعیه کر بنا بر مشهور صد و نه هزار و دو بیست بود چون ربعش را که بیست و هفت هزار و سیصد باشد کم کنی هشتاد و یکهزار و نهصد باقی میماند و بنا بر غیر مشهور چون ربع صد و هشت هزار را که بیست و هفت هزار باشد کم کنی هشتاد و یکهزار مثقال صیرفی میشود و چون بیان رطل معلوم شد که رطل عراقی بنا بر مشهور شصت و هشت مثقال و ربع و رطل مدنی صد و دو مثقال و سه ثمن بود پس اگر هزار و دو بیست رطل را در این عدد ضرب کنی مطلوب حاصل شد **فصل** در تحدید کر است بدانق بنا بر مشهور که هزار و دو بیست رطل عراقی باشد و هر رطلی صد و سی درهم باشد و چون که بنا بر این تقدیر صد و پنجاه و شش هزار درهم بود کر میشود مینمائیم این عدد را در شش که عدد دوانیق درهم است نهصد و سی و شش هزار دانق میشود و بضرب شبکه

و اما بنا بر غیر مشهور که هزار و دو بیست رطل مدنی بکیریم پس باید دو بیست و سی و چهار هزار را که عدد دراهم کر بود بنا بر این تقدیر در شش ضرب کنیم

حاصل آن هزار هزار و چهار صد و چهار هزار میشود

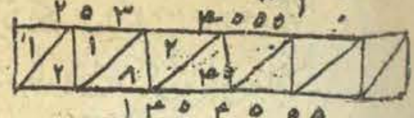

[illegible]

فصل در تحدید کراهت بحبات شعیر بنابر مشهور در تحدید کر چون هر رطلی را صد و سی درهم کردند و هر درهمی را شش دانق و هر دانقی را هشت حبه شعیر پس هر درهمی چهل و هشت حبه میشود و هر رطلی شش هزار و دویست و چهل حبه بود که حاصل میشود از ضرب صد و سی در چهل و هشت پس چون بخواهیم حبات کر را معلوم کنیم باید ضرب نمائیم هزار و دویست را که عدد ارطال کر است در شش هزار و دویست و چهل چون ضرب کردیم حاصل شد هفت هزار هزار و چهار صد و هشتاد و هشت هزار و صورت شکل اینست

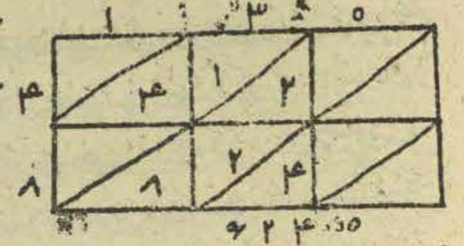

و اگر خواستی شش هزار را که عدد دوانیق کر است در عدد هشت که عدد حبات دانق است نیز ضرب نمائی همین عدد نیز حاصل میشود چنانکه از این شکل معلوم میشود

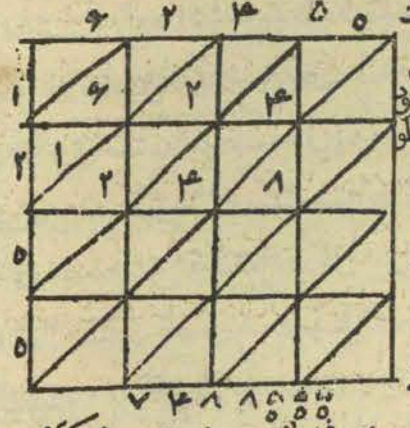

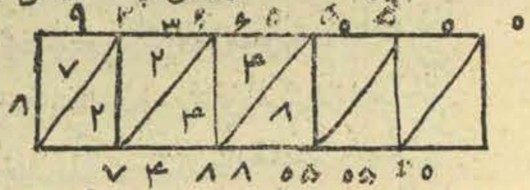

و در نسخه از جامع عباسی که از

مؤلفات شیخ بهائی است بنظر رسیده که کر یکهزار و دویست رطل عراق عرب است و هر رطل یکصد و شش هزار و دویست و چهل جو متوسط است پس کر هفت هزار و یکصد و چهل هزار جو متوسط است و در نسخه دیگر از آن بنظر رسیده که کر بوزن یکهزار و دویست رطل عراق عرب است و هر رطلی یکصد و سی درهم شرعی است و هر درهمی چهل و هشت جو متوسط است پس رطل عراق عرب شش هزار و دویست و چهل جو متوسط است پس کر هفت هزار هزار و یکصد و چهل هزار جو متوسط است و ظاهر آنست که سهو از کاتب شده است و در هر دو نسخه خصوص اول کما لا یخفی فصل در تحدید کراهت بشعیر بنا بر قول مذکور مشهور و بنا بر قولی

غیر مشهور در درهم که هر دانقی از آن دوازده حبه باشد چنانکه مقتضای روایت مروزی بود پس باید ضرب کرد عدد دراهم کر را که صد پنجاه و شش هزار بود در هفتاد و دو که عدد حبات درهم میشود بنا بر این قول که اصل است از ضرب شش در دوازده پس حاصل ضرب عدد مذکور در هفتاد و دو یازده هزار هزار و دویست و سی و دو هزار میشود چنانکه از این شکل واضح است

و اگر نه صد و سی و

شش هزار که عدد دوانیق کر است نیز در دوازده که عدد حبات درهم است ضرب نمائی نیز همین عدد حاصل میشود چنانکه از این شکل معلوم میشود اینست

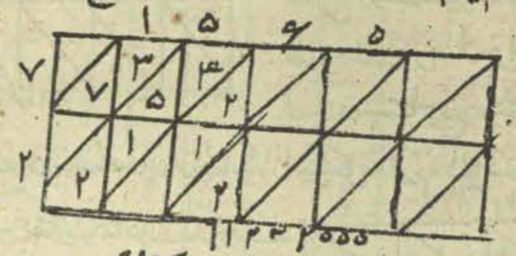

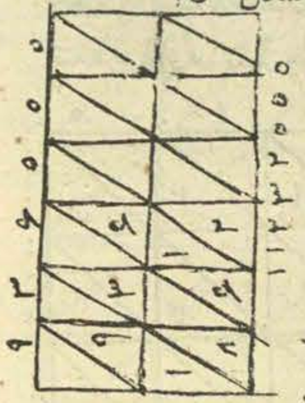

و اگر هفت هزار هزار و چهار صد

و هشتاد و هشت هزار را که عدد حبات شعیره کر بود بنابر قول مشهور در درهم نصف آن را بر او بیافزائی نیز مطلوب حاصل است زیرا که دوازده از هشت بنصف هشت زیادتر است و این قاعده که زیاد کردن نصف عدد مذکور باشد بر آن نیز جاری است اگر تفسیر نمائیم رطل را بمدنی زیرا که او یک و نیم عراقی است و اگر بخواهی نیز ضرب نما عدد دوانیق کر را بنابر این قول که هزار هزار چهارصد و چهار هزار بود بر هشت که عدد حبات دانق است مطلوب حاصل شود بدین طریق است و بدین صورت

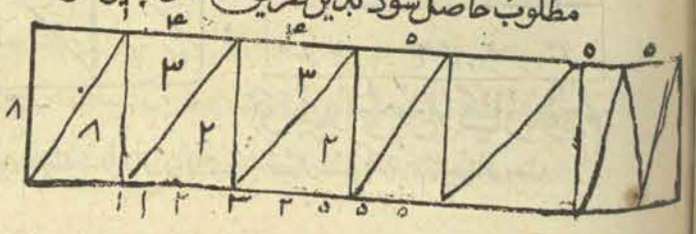

و بنا بر تفسیر دانق

بدوازده شعیره چون بخواهی بدانی عدد حبات شعیر کر را بنا بر قول برطل مدنی ضرب نما

هزار هزار و چهارصد و چهار هزار را در دوازده حاصل شانزده هزار هزار و هشتصد و چهار هشت هزار میشود

چنانکه از این شکل معلوم میشود شکل اینست

فصل در تحلیل کرست

بطسوج چون در اصل آن است که طسوج دو حبه شعیر است و هر درهمی طسوج است بر صد و سی و نه سه هزار صد و بیست طسوج میشود که حاصل است از ضرب صد و سی و پنج در بیست و چهار چنانکه از این شکل معلوم میشود شکل اینست

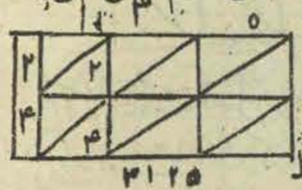

وچون از این بعد

دانستی اکنون ضرب نما عدد مذکور را در یکهزار و دویست که عدد ارطال کر است و چون ضرب کردیم سه هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار شد چنانکه نیز از این شکل معلوم

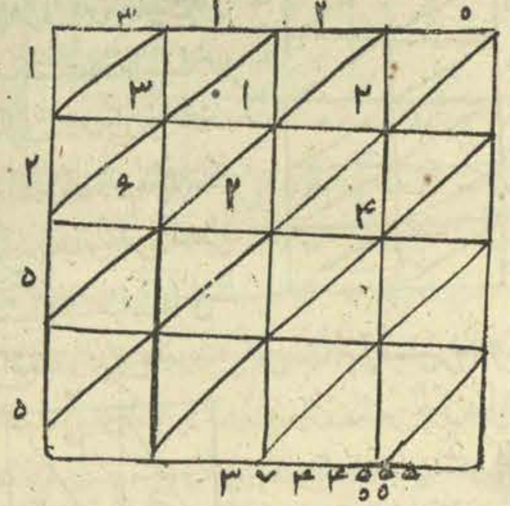

وچون عدد حبات را علی المشهور که هفت هزار هزار و چهارصد هشتاد و هشت هزار بود تنصیف نمائی یا بر دو قسمت نمائی همین عدد نیز حاصل میشود و صورت تنصیف آن اینست

۷	۴	۸ ۸		۵ ۵ ۵
۳	۷	۴ ۴		۵ ۵ ۵

وابتدای عمل از یسار نموده‌ایم

چون نصف هفت سه و نیم میشود سه را از آن را بمرتبه بعد نقل کردیم تا چهارده شد پس

سه را که نصف کامل بود نوشتیم و هفت را نیز که نصف چهارده است در تحت آن ثبت کردیم و باقی عمل واضح است صورت قسمت نیز همین شکل است

فصل در تحلیل کر است

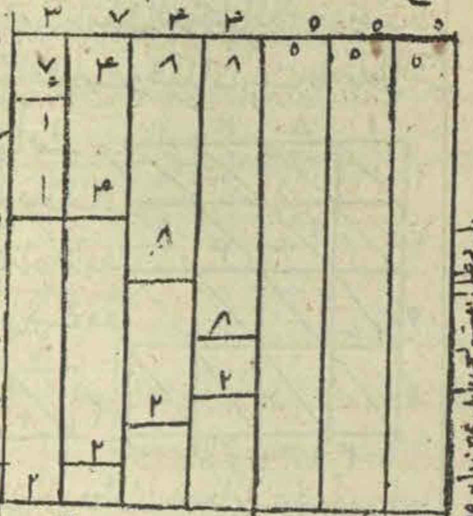

بقیراط بنابرآنکه هر قیراطی سه حبه باشد و بعد تحدید کر بر قول مشهور بیش هر شانزده قیراط که ۴۸ حبه است یکدرهم میشود و چون صد و سی که عدد رطل است در شانزده ضرب کردیم دو هزار و هشتاد شد که عدد قراریط کر معلوم شود ضرب کردیم حاصل دو هزار هزار و چهار صد و نود و شش هزار شد چنانکه از این شکل معلوم شود

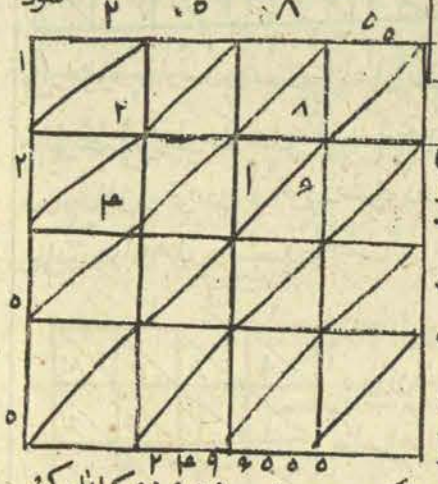

واگر از عدد طسوجات کر

که سه هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار بود ثلث آن را کم نمائی همین عدد میشود زیرا که قیراط بیک ثلث از طسوج زیادتر است و اگر از عدد حبات شعیر کر دو ثلث کم کنی نیز همین عدد میشود ولکن در مقدمه ثانیه دانستی که چون مثقال شرعی را بیست قیراط بگیریم هر درهمی چهارده قیراط میشود زیرا که سه عشر بیست و شش میشود که از آن کم میشود و علی هذا باید صد و سی و ادر چهارده ضرب کرد حاصل هزار و هشتصد و بیست میشود و لکن دانستی که این تحلیل اشکال است و اگر هر قیراطی را سه حبه و سه سبع بگیریم حساب درست است و هر

بل درهم طال هفت ... عدد ۱۲۰۰ ... عدد ارطال کر ... [illegible]

چهارده قیراط یک درهم خواهد بود زیرا که چهارده سه حبه چهل و دو حبه است و چهارده سه سبع شش
عدد کامل است پس مجموع چهل و هشت حبه میشود پس موافق است با حبات درهم پس هر رطل هزار و هشتصد و
بیست قیراط میشود و چون عدد قراریط کر را بخواهی بنا بر این قول باید ضرب نمائی هزار و دویست را بر
همین عدد حاصل دو هزار هزار و صد و هشتاد و چهار هزار است و شبکه ان اینست والله اعلم بالصواب

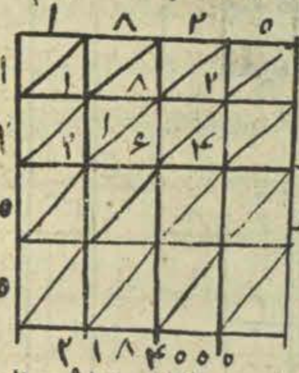

فصل در تحدید کراست بحبات

ارزه یعنی برنج و چون هر حبه شعیره سه حبه برنج بود لهذا
باید ضرب نمود عدد حبات شعیره کر را که هفت هزار هزار و
چهارصد و هشتاد هشت هزار بود در سه عدد حاصل بیست و دو

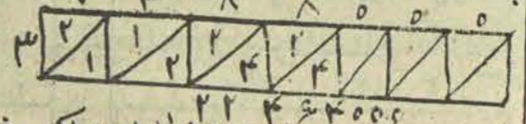

هزار هزار و چهارصد و شصت و چهار هزار است و اگر دو مثل ان عدد را بران بیفزائی همین حاصل
میشود فصل در تحدید کراست بحبات حمصه که نخود باشد و چون در مقدمهٔ اولی معلوم شد که یک
درهم دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود است پس چون ضرب کردیم صد سی را که عدد دراهم
رطل بود در ان هزار و ششصد سی هشت حاصل امد پس یک رطل همین عدد از حمصه شد و شکل شبکه
ان اینست و چون هزار و دویست که عدد ارطال است

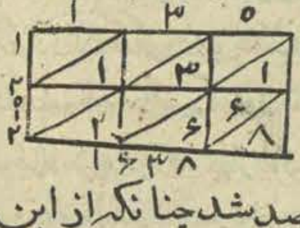

در ان ضرب کردیم
حاصل هزار هزار و
نهصد و شصت و
پنج هزار و ششصد شد چنانکه از این
شکل معلوم میشود

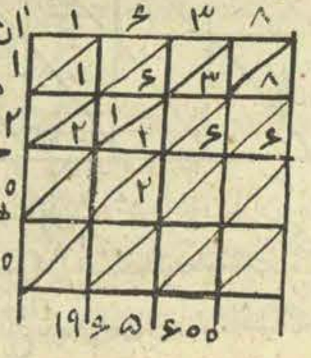

فصل در تحدید کراست بذرات

و چون دانستی که هر حبه شعیره صد ذره
است پس باید عدد حبات شعیره کر را که هفت هزار هزار و چهارصد و هشتاد و هشت هزار بود در
صد ضرب نمائی که عدد ذرات حبه حاصل هفتصد و چهل و هشت هزار هزار و هشتصد هزار میشود و صورتش
اینست

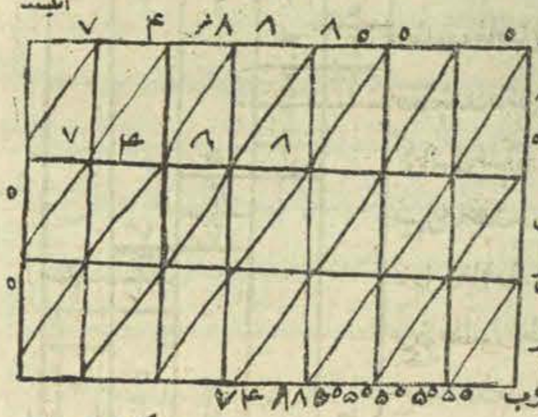

فصل در تحدید کراست

بدرم و چون در مقدمات دانستی که
درم بنا بر آنچه بعضی ذکر کرده اند شانزده
قیراط است که با درهم موازی است پس
قسمت نما عدد قراریط کر را که دو هزار
هزار و چهارصد و نود و شش هزار بود بر
شانزده که عدد قراریط درم است مطلوب
حاصل میشود و صورت قسمت اینست پس حاصل قسمت همان خارج قسمت است که یکصد و پنجاه و

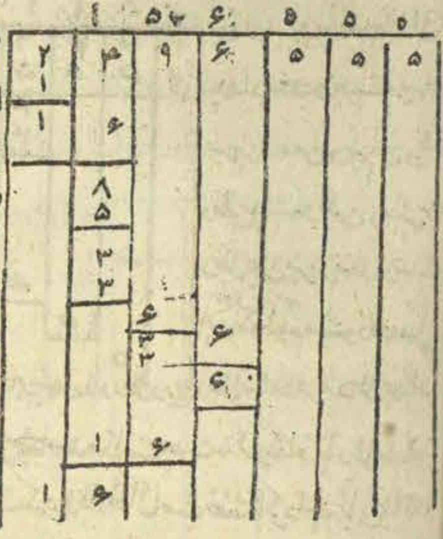

شش هزار بوده باشد و مطلوب همان خارج قسمت
است ولکن بنا بر متعارف در این زمنه هر درمی
سه مثقال و خمس مثقال صیرفی است زیرا که هر بیست
پنج درم متعارف هشتاد مثقال صیرفی است پس چون
هشتاد را بر بیست و پنج قسمت نمائی قسمتی سه و
خمس میشود چنانکه از این شکل معلوم میگردد پس

و چون عدد مثاقیل صیرفیه کر را
بر سه و خمس که عدد مثاقیل درم
است قسمت نمائی مطلوب

حاصل است وان بیست و پنجهزار و پانصد و پنجهزار و نود و سه درم میشود مع دو مثقال و دو
خمس از مثقال صیرفی وصورت قسمت اینست **وایضاً** هرمن شاهی متعارف در این زمان چهار
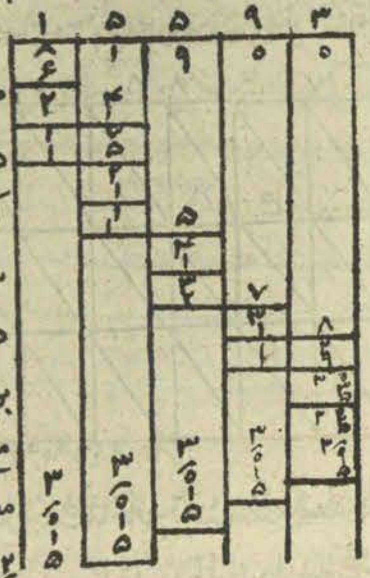
صد درم است پس چون قسمت نمائی عدد من کور را بر آن
مطلوب حاصل است **وایضاً** اگر ضرب نمائی ان عدد را
در اینعدد نیز مطلوب حاصل است **فصل** در عدد ید
کر است بسیر که در بعضی بلاد متعارفست و چون هر
سیری پنجدرم است و هر پنج سیری بیست و پنج درم متعارف
در این بلاد است و چون قسمت نمائی عدد درمها کورا
بر پنج مطلوب حاصل است که پنج هزار صد و هیجده سیر میشود
مع سه درم و دو مثقال و دو خمس مثقال صیرفی که کور
مقسوم است وصورت قسمت اینست **وایضاً** هر رطلی

چهار سیر و چهار مثقال و شش
چهار صد و بیست و شش
تبریز ده من و نیم من و شش
رطلی بیست و یکمن و تبریز ده
رطل یمن تبریز صد و بیست
این معلوم میشود **فصل**
حقیقت **پس** هر صد رطلی بسیر ه
سیر است مع نه مثقال و هر صد رطلی یمن
تبریز نیم سیر و یک مثقال پس هر دویست
سیر و دو مثقال است پس هزار و دویست
و هشت من است مگر بیست مثقال و توضیح
دو عقد ید کر است بمد چون از پیش دانستی که هر مدی بنابر مشهور رطل و ربع رطل است و هر نه رطل چهار
مد است پس هر نود رطل چهل مد است و هر نهصد رطلی چهارصد مد است چون نه از چهار ز یاده است
بر پنج تسع لهذا باید پنج تسع را از هزار و دویست که عدد ارطال است نقصان کرد انچه باقی بماند

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

عدد امداد کر است و تسع هزار و دویست و صد و سی و سه است پس پنج تسع ان ششصد و شصت
شش و شش تسع میشود و چون اینعدد را از هزار و دویست کم کنی پانصد و سی و سه میشود مع سه تسع
از یکمد که عبارتست از سه ربع از یکرطل باشد زیرا که چون دو رطل و ربع را مجنس بربع نمائیم نه ربع میشود
و نه ربع یکمد میشود پس سه تسع از یکمد سه ربع از یکرطل است بعبارة اوضح چون ششصد را از هزار
و دویست کم کردی ششصد ماند ~~چون ششصد را از هزار و دویست کم کردی ششصد ماند~~
و چون از ششصد شصت را کم کردی چهل ماند چون از چهل شش کم شد سی و چهار ماند و چون از
ان شش تسع کم کردی سه تسع باقی ماند و این کسر منسوب بمد است و با سه ربع یک رطل موافق است و این
مطلب بقسمت نیز معلوم میشود زیرا که اگر نه رطل را بر دو و ربع که عدد رطل مد است قسمت نمائی
قسمت چهار میشود بجهت انکه اکثر عددی که ممکن است که او را در دو و ربع که مقسوم علیه است ضرب نمائی
وازمقسوم نقصان نمائی همان چهار است پس انرا در دو ضرب کردیم هشت شد و در ربع ضرب کردیم
ربع شد که یکعدد کامل است پس نه حاصل شد ان نه مقسوم کم شد چیزی باقی نماند و همان خارج قسمت
عدد امداد نه رطل شد و علی هذا پس چون بخواهی که بدانی که هزار و دویست رطل چند مد است قسمت
نما هزار و دویست را بر دو و ربع حاصل قسمت پانصد و سی و سه مع سه ربع از رطل میشود و همان
مطلوب است وصورت قسمت اینست **وتوضیحش** اینست که چون مقسوم را که ١٢٥٥ ٥
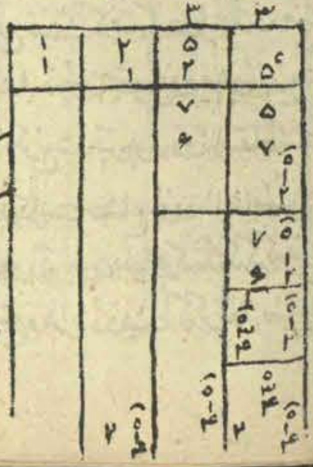
نوشتیم و مقسوم علیه ٢ ¼ باشد نوشتیم در غیر جهت
محاذاة زیرا که ان محاذی ممکن نیست که ناقص شود پس اکثر عدد
که نشود در آن ضرب کرد و نقصان نمود پنج بود و بر دو ضرب
کردیم ده شد در تحت یکمقسوم نوشتیم و کم کردیم و محو شد
پس پنج را در ربع ضرب کردیم و چون پنج در حقیقت پانصد بود
زیرا که در مرتبه سیم است در ربع ضرب کردیم پانصد ربع میشود

وچون پانصد را در مخرج ربع قسمت کردیم قسمتی صد و بیست و پنج عدد کامل میشود صد آن را که صورت
یک است تحت دو که در حقیقت دویست است نوشتیم و بیست را در تحت صفر که مرتبه عشرات بود و پنج
تحت صفر آحادی نوشتیم پس چون صد و بیست و پنج را از دویست کم کردیم هفتاد و پنج باقی ماند تحت
خط محوی بترتیب آحاد و عشرات ثبت کردیم پس نقل کردیم مقسوم علیه را بجانب یمین بیک مرتبه پس اگر
عدد بوصف مزبور سه بود از او در دو ضرب کردیم شش شد تحت هفت نوشتیم و از آن کم کردیم یک باقی ماند
پس سه را در ربع ضرب کردیم و چون در حقیقت سی بود سی ربع شد چون بر مخرجش که چهار است قسمت
کردیم قسمتی هفت و نیم میشود پس هفت را چون از آحاد بود تحت پنج بود نوشتیم و نیم را در تحت آن با صورت
۷ پس از پانزده که باقی مانده بود کم کردیم هفت و نیم باقی ماند ثبت کردیم پس نقل کردیم مقسوم
نیز بیک مرتبه تا آحادی مرتبه اول از مراتب مقسوم شد پس اگر عددی نیز طلب کریم بوصف مشار الیه و آن
نیز سه بود در دو مقسوم علیه ضرب کردیم شش شد در تحت هفت و نیم نوشتیم و از آن کم کردیم یک و نیم
باقی ماندن را بعد از خط محو ثبت نمودیم پس نیز سه را در یک ربع مقسوم علیه ضرب کردیم سه ربع
حاصل آمد آن را از یک و نیم کم کردیم و چون یک و نیم شش ربع است زیرا که یک چهار ربع و نیم دو ربع است
پس سه ربع دیگر باقی میماند پس حاصل قسمت همان عددی است که خارج قسمت در فوق خط ثبت کرده
ایم و همین سه ربع است که در اسفل خطوط از قسمت باقی مانده است و از اجزاء مقسوم علیه است و باو نسبت دارد
پس مجموع پانصد سی و سه مد و سه ربع رطل است و چون میزان خارج قسمت را گرفتیم که دو باشد در میزان
مقسوم علیه که نیز دو ربع است ضرب نمودیم چهار و دو ربع شد و چون تجنیس نمودیم هیجده ربع شد
و چون میزان باقی را که سه ربع بود بر آن افزودیم حاصل بیست و یک ربع شد پس چون دو نه اسقاط شد سه ماند
موافق شد با میزان مقسوم که او نیز سه است **فصل** در تحدید کردن صاع چون سابقا معلوم شد
که هر صاعی نه رطل است و بعبارة اخری چهار مد است بنابر مشهور پس چون خواهی که بدانی که کر که هزار و
دویست رطل عراقی است علی المشهور چند صاع است هشتاد صاع و هزار و دویست را کم کن عدد صاع کن

معلوم میشود و چون نه را در صد ضرب کنیم نهصد میشود و نه در سی و سه سیصد و پنج بود و پنج نه را از ششصد و شصت و شش
پس هشتاد نه از هزار و ششصد و شش نه میشود پس چون هزار از هزار کم شود چیزی نمیماند و چون شصت و
شش از دویست کم شود صد و سی و چهار میشود و چون شش نه از یک آن کم شود سه نه میماند که مجموع صد
سی سه و سه نه باشد و اگر نیز بخواهی عدد امداد آن را که پانصد و سی و سه مع سه نه بود سه ربع کم کن عدد
صاع که معین میشود زیرا که دانستی که مد چهار یک صاع میشود و ربع عدد مذکور صد سی و سه
عدد کامل است مع سه نه پس ربع آن چهارصد میشود و چون چهارصد را از پانصد سی و سه و سه نه
کم کردی صد سی و سه عدد کامل و سه نه باقی میماند که ربع است و همین عدد اصوع کر است و اگر بخواهی قسمت
نما عدد ارطال کر را که هزار و دویست باشد بر عدد ارطال صاع که نه عدد است آنچه حاصل قسمت شود همان
عدد اصوع کر است و چون قسمت کردیم خارج قسمت صد و سی و سه عدد کامل بود که تعبیر صاع میشود
و باقی قسمت سه ماند که کسر است و منسوب به مقسوم علیه است که نه رطل باشد بعبارة اخری سه جزء
از نه رطل است که سه نه میشود و بعبارة اخری سه رطل میشود پس مجموع حاصل صد سی و سه صاع و سه رطل آمد

و صورت قسمت اینست

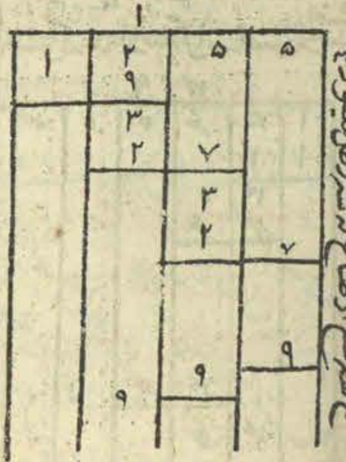

فصل در تحدید کر است بوسق و چون دانستی که وسق
شصت صاع است و هر صاعی نه رطل پس وسق پانصد و چهل
رطل است که حاصل است از ضرب نه در شصت لهذا هزار و هشتاد
رطل موافق است با دو وسق باقی ماند صد و بیست تا موافق شود
با هزار و دویست که عدد ارطال کر است و چون صد و بیست نسبت
به پانصد و چهل که عدد ارطال وسق است دو نه است زیرا که نه
پانصد و چهل میشود پس دو شصت که صد و بیست است دو نه میشود
لهذا کر بحساب وسق دو وسق و دو نه از وسق است و بعبارة اخری
دو وسق و دو عشر و سدس عشر است **فصل** در

در تحدید کر است باوقیه و چون دانستیکه هر اوقیه چهل درهم است بنا بر مشهور و هر رطلی صد و سی درهم است پس هر رطلی سه اوقیه میشود مع ربع اوقیه پس هزار و دویست رطل سه هزار و نهصد اوقیه است که حاصل است از ضرب هزار و دویست در سه و ربع و ضرب شبکه اش اینست از ضرب یک در سه سه حاصل شد و از دو در سه شش شد پس ضرب کردیم یک را در ربع یک ربع شد و چون یک را که هزار بود بر مخرج قسمت کردیم هر قسمتی دویست و پنجاه شد و چون دو را که دویست بود ضرب کردیم در یک ربع دو شد که دویست باشد پس بر مخرج ربع قسمت کردیم قسمتی پنجاه شد مجموع سیصد کامل است در مثلث فوقانی که مرتبه مات بود نوشتیم پس جمع نمودیم حاصل سه هزار و نهصد شد و چون سه هزار و نهصد را در چهل که عدد دراهم اوقیه بود ضرب کردیم صد و پنجاه و شش هزار شد که عدد دراهم کر بود و چون صد و پنجاه و شش هزار درا بر سه هزار و نهصد قسمت نمائیم خارج قسمت چهل میشود که عدد دراهم اوقیه است و شکل قسمت اینست و چون صد و پنجاه و شش هزار درا نیز بر چهل قسمت نمائیم خارج قسمت سه هزار و نهصد میشود که عدد اوقیه کر است و صورت قسمت اینست

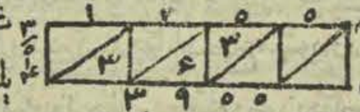

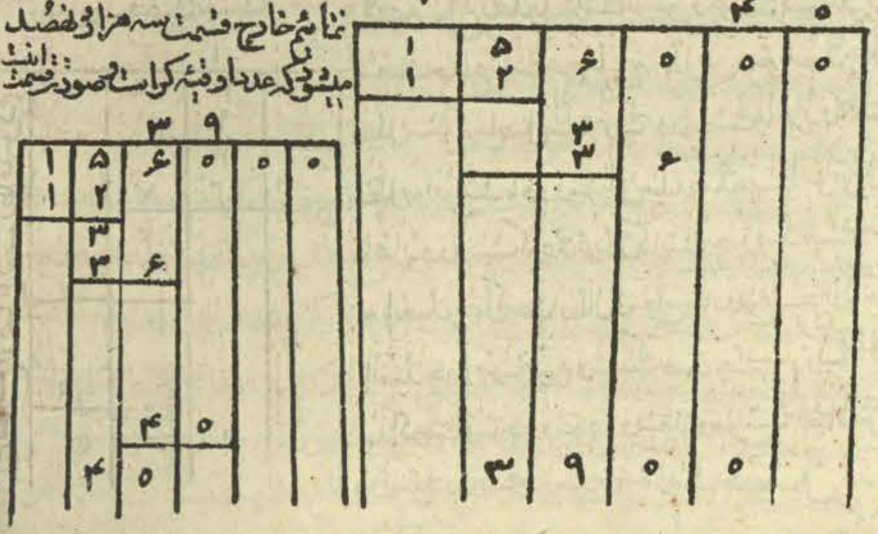

فصل در تحدید کر است بمن شاه عباسی که عبارت باشد از هزار و دویست مثقال صیرفی و چون دانستیکه کر بنا بر مشهور هزار و دویست رطل عراقی است و هر رطلی صد و سی درهم است علی المشهور و بحساب مثقال شرعی نود و یک مثقال شرعی است و بحساب مثقال صیرفی شصت و هشت مثقال و ربع مثقال صیرفی است و نیز دانستی که هزار و دویست رطل هشتاد و یکهزار و نهصد مثقال صیرفی است که حاصل میشود از ضرب هزار و دویست در شصت و هشت مثقال و ربع مثقال چنانکه از این شبکه معلوم است

پس چون بخواهی بدانی که چند من شاه عباسی است قسمت نما مثاقیل ارطال کر را که هشتاد و یکهزار و نهصد بود بر هزار و دویست که عدد مثاقیل من شاهی است آنچه حاصل قسمت شد همان مطلوب است و چون قسمت نمودیم خارج قسمت شصت و هشت شد که عبارت از من است و باقی قسمت در خطوط سیصد شد که عبارت از مثقال است پس مجموع شصت و هشت من شاهی مع سیصد مثقال که ربع من است

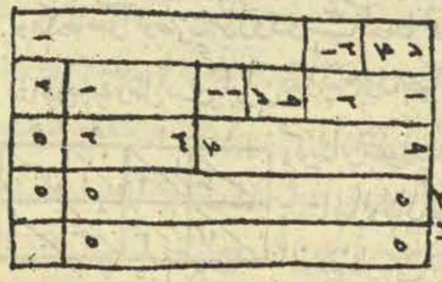

که عبارت از صد مثقال بوده از اینکه ربع رطل عراقی است دوم از زمان بوده رطل عراقی انسب و بیست هزار ابن که عبارت از این مجموع و صورت قسمت اینست

واکر رطل در کور ارطال مدنی بکیریم نصف عدد مذکور برا و افزوده میشود پس
صد و دو من و چهار صد و پنجاه مثقال میشود و این واضح میشود بقسمت کردن صد و بیست
دو هزار و هشتصد و پنجاه که عدد مثاقیل ارطال است باضافه نصف آن بر آن بر هزار و دویست
که عدد مثاقیل من شاهی است و صورت قسمتش بدین طریقست

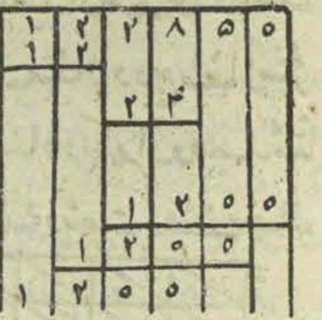

وچون از عملیکه خارج قسمت بود در اول نسبت بمقسوم علیه فارغ شدیم پس نقل نمودیم بیکمرتبه چنانچه در محاذی
نبود تا عدد ثالثی پیدا کنیم لهذا در فوق خط صفری نوشتیم
این بیکمرتبه دیگر مقسوم علیه را نقل نمودیم پس اکثر عدد را
در یافتیم پس آن را در یك ضرب کردیم دو شد از دو
کم کردیم و محو نمودیم پس دو در دو ضرب کردیم چهار شد و از هشت محاذی کم کردیم
چهار باقی ماند و عمل تمام شد پس خارج قسمت صد و دو شد و آنچه باقی ماند
صد و پنجاه بود که سه ثمن از یکمن شاهی است زیرا که ثمن او صد و پنجاه است و
اینست که مجلسی ره در رساله اوزان میفرماید و اذا حملنا الرطل على المدني فعلى المشهور
یکون الکر مأة من ومنین وثلاثة اثمان من بالمن الشاهی و چون از پیش دانستیکه عدد ارطال کر
بنا بر قولیکه هر رطلی صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع باشد هشتاد و یکهزار و مثقال صیرفی
بود که حاصل است از ضرب هزار و دویست که عدد ارطال کر است در شصت و هفت و نیم که عدد
مثاقیل صیرفی رطل است بنابراین قول پس چون بخواهی بدانیکه عدد ارطال کر است در شصت و
کر بنا بر این قول چند من است قسمت نما هشتاد و یکهزار را که عدد
مثاقیل ارطال کر است در هزار و دویست که عدد مثاقیل من است و چون قسمت
نمودیم خارج قسمت شصت و هفت شد یعنی شصت و هفت من و باقی

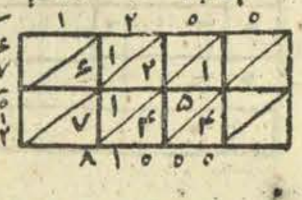

قسمت ششصد مثقال شد که نصف من شاهی است و صورت قسمت اینست والله اعلم

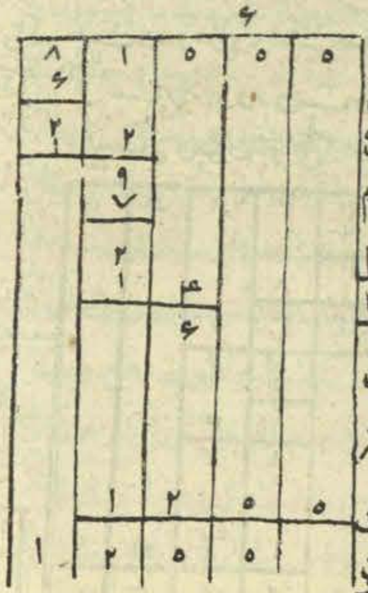

مجلسی ره میفرماید که و علی ما ذهب الیه العلامة
یکون الکر بالرطل العراقی احد و ثمانین الف مثقال صیرفی
و بالمن الشاهی سبعة و ستین منا و نصف من واکر رطل را مدنی
بکیریم صد و یکمن شاهی میشود مع سیصد مثقال که صد درم
است و چون صد و بیست و یکهزار و پانصد که عدد مثاقیل
ارطال مدنیه کر است بر هزار و دویست قسمت نمائیم حاصل
قسمت همین میشود و صورت قسمت همین میشود بدین طریق

فصل دهم

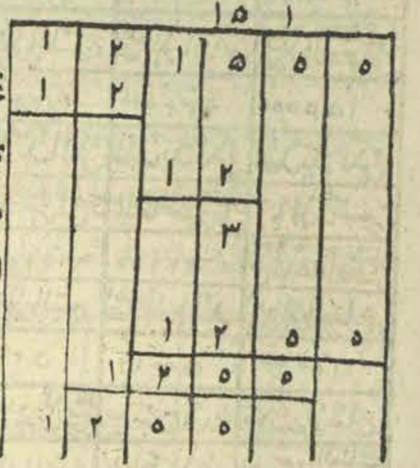

تحدید کر است
بمن شاهی متعارف
در این از منه در این بلاد و چون دانستی که من شاهی در
این از منه که سنه ۱۲۹۴ باشد از هزار و دویست و هشتاد مثقال
مثقال پس چون خواهی که بدانی که کر که هزار و دویست
رطل عراقی است و هر رطلی صد و سی و نهم است
علی الاشهر چند من این زمان است باید قسمت نمود
عدد مثاقیل ارطال کر را که هشتاد و یکهزار و نهصد است بمثاقیل صیرفیه بر هزار و دویست و
هشتاد مثقال که عدد مثاقیل من شاهی این زمان است حاصل قسمت شصت من شد مع هزار و دویست و
شصت مثقال که یکمن شاهی میشود الا بیست مثقال و صورت قسمت در مقدمه اولی در تحقیق حال من
شاهی گذشت و اکر رطل را مدنی حساب کنی کر نود و پنج من است مع هزار و دویست و پنجاه مثقال که

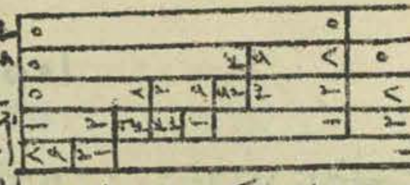

واکر رطل را مدنی بکیریم بنابر اینقول کر ۴۰۹ من میشود و مع ۱۱۵۰ مثقال که یکمن است مکر صد مثقال واکر بخواهیم قسمت نمائیم ۱۲۱۵۰۰ را که عدد مثاقیل ارطال مدنیه است بنابراینقول بر هزار و دویست و هشتاد مثقال و صورت قسمت نمودن آن اینست

واکر رطل را عراقی بکیریم ... درهم و چهار سبع درهم ... که عدد مثاقیل ارطال عراقیه ... بنابراین قول ... کر ... من شاهی ... تقسیم ... صورت قسمت

که بعبارة اخری یکمن شاهی است الا سی مثقال و این معلوم میشود بقسمت کردن صد و بیست و دو هزار و هشت صد و پنجاه مثقال که عدد مثاقیل صیرفیه ارطال مدنیه کر است بر هزار و دویست و هشتاد که عدد مثاقیل من شاهی است و صورت قسمت اینست ۹۵ و چون بخواهی که تحدیدات مذکوره را بر وجه اجمال بدانی پس نظر نما باین شکل

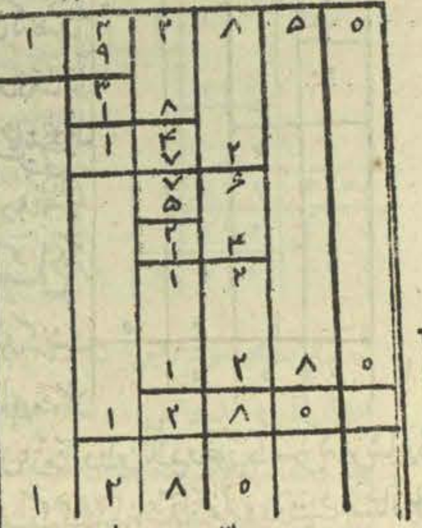

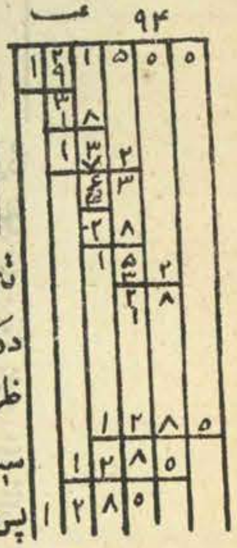

تحدید الکر بالرطل المشهور علی	تحدید الکر بالذراع	تحدید الکر بالقیراط
۱۳۵۰۰	۷۴۸۸۵۰۰۰۰	۳۴۹۶۰۰۰
تحدید الکر بالشعیر المشهور علی	تحدید الکر بالارزة	تحدید الکر بالحمصة
۷۴۸۸۵۰۰	۳۷۴۴۴۰۰۰	۱۹۶۵۶۰۰
تحدید الکر بالطسوج	تحدید الکر بالدانق	تحدید الکر بالدرهم علی المشهور
۳۷۴۴۰۰	۹۳۶۰۰۰	۱۵۶۰۰۰
تحدید الکر	تحدید الکر	تحدید الکر
بالمثقال الشرعی علی المشهور	بالمثقال الصیرفی علی المشهور	بالدرهم
۱۵۹۳۰۰	۸۱۹۰۰	۹۳۶۰۰ مع دو مثقال و خمس
تحدید الکر بالسیر	تحدید الکر بالمد	تحدید الکر بالصاع
۵۱۱۸	۵۳۳	۱۳۳
مع سه و دو درم و دو مثقال و خمس	مع سه ربع از رطل	مع سه تسع از صاع
تحدید الکر بالوسق	تحدید الکر بالاوقیة	تحدید الکر بالمن الشاهی العباسی
دو وسق و تسع وسق	۳۹۰۰	۴۸ مع سیصد مثقال
تحدید الکر بالمن الشاهی	تحدید الکر بالمن التبریزی	تحدید الکر بالمساحة
۴۳ مع ۱۳۶۵ مثقال	۱۲۷ مع ۴۳۰ مثقال	۴۳ وجب مع ۷ ثمن وجب

تتمه مرحوم علامه مجلسی ره

در کردستان اوزان میفرماید بدانکه ما تقدیر کردیم ظرفی را که یکوجب در یکوجب بود و آن دو هزار و سیصد و چهل و سه مثقال صیرفی آب میکرفت پس بنابر مذهب مشهور در مساحت کر که سه وجب و نیم در سه وجب و نیم در سه وجب و نیم باشد باید که صد هزار و پنجاه و شش مثقال

و ثمن مثقال میشود و بنابر مذهب قمیین که سه وجب در سه وجب در سه وجب باشد باید که شصت و سه هزار و دویست و شصت یکمثقال باشد بمن شاهی پنجاه و دو من و نصف من و دویست و شصت یکمثقال میشود و بنابر خبر اسمعیل بن جابر که ذراع و شبری در ذراع و شبری در دو ذراع باشد که هفتاد من و ربع من و چهل و هشت مثقال میشود که مجموع هشتاد و چهار هزار و سیصد و چهل و هشت مثقال صیرفی میشود و هذا قریب من الارطال العراقیه یعنی این تقدیر نزدیکست بتقدیر کر بهزار و دویست رطل و اکر حمل شد خبر اسمعیل بن جابر بر خصوص مدور چنانکه والد علامه من فرموده است میرسد کر به پنجاه و پنج من و دویست و هفتاد و سه مثقال و سه سبع مثقال انتهی کلامه رحمه و توضیحش آنست که چون ظرف یکوجب در یکوجب دو هزار و سیصد و چهل و سه مثقال آب برداشت پس سه وجب و نیم در سه وجب و نیم در سه وجب و نیم باشد که مساحت کر است بنابر مشهور صد هزار و پنجاه و شش مثقال و ثمن مثقال میشود و از عدد مثاقیل ارطال کر بنابر تحدید بوزن زیاد تر میشود زیرا که آن هشتاد و یک هزار و نهصد مثقال صیرفی بود و چون بخواهی که بدانی که چکونه سه وجب و نیم در سه وجب و نیم در سه وجب و نیم در دو هزار و سیصد و چهل و سه مثقال و ثمن مثقال میشود پس ضرب نما چهل و دو و هفت ثمن که حاصل ضرب سه و نیم در سه و نیم در سه و نیم بود در دو هزار و سیصد و چهل و سه که عدد مثاقیل ظرف یک وجب در یکوجب بود حاصل ضرب عدد مذکور میشود چنانکه از این شبکه معلوم میشود زیرا که چون اول ضرب ۲۳۴۳ در عدد چهل و دو فارغ شدیم و حاصل را در مثلثات بقاعده متقدمه نوشتیم

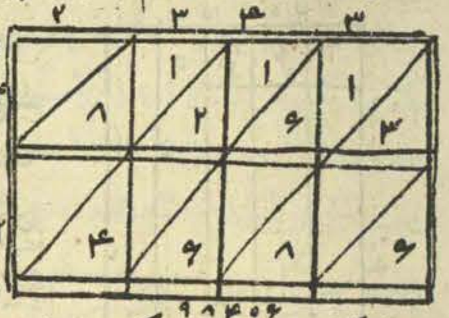

پس شش را که در مثلث تحتانی بود در تحت خط نمودیم پس ما بین دو و هشت را جمع کردیم ده شد صفر نوشتیم و ده را بیک کرفته با یک جمع نمودیم دو شد و دو را با شش هشت و هشت را با شش چهارده شد چهار آن را ثبت کردیم و ده را با یک جمع کردیم دو شد و دو را با دو چهار با چهار هشت نوشتیم پس یک را با هشت جمع نمودیم نه شد ثبت نمودیم پس حاصل نود و هشت هزار و چهار صد و شش شد پس شروع کردیم در ضرب

عدد مذکور یعنی ۲۳۴ در هفت ثمن دو هزار را در ان ضرب کردیم هفت ثمن دو هزار شد و ثمن ان
دویست و پنجاه است و هفت و بیست و پنجاه هزار و هفتصد و پنجاه است و بعبارة اخری دو هزار ثمن
و دو هزار عدد کامل است با شش ثمن پس چون ثمن دو هزار را کم کنی عدد مذکور حاصل میشود و چون این عدد
را بحاصل سابق افزودیم صد هزار شد مع صد و پنجاه شش پس ضرب نمودیم سیصد را در هفت ثمن که
سیصد عدد کامل باشد با شش ثمن آن که سی و هفت و نیم باشد و چون سی و هفت و نیم از سیصد کم
شود دویست و شصت و دو و نیم میماند و چون این عدد بر عدد سابق افزوده شود صد هزار و چهار صد
و پنجاه و نیم میشود پس ضرب نمودیم چهل را در هفت ثمن چهل عدد کامل میشود با شش ثمن که آن
پنج باشد و بعبارة اخری سی و پنج میماند بعد سابق افزودیم صد هزار چهار صد پنجاه و سه و نیم
میشود پس ضرب نمودیم سه را در هفت ثمن سه عدد کامل شد با شش ثمن آن و بعبارة اخری چون
سه را در هفت ثمن ضرب کنی بیست و یک ثمن میشود که دو عدد کامل است مع پنج ثمن که نصف عدد است
مع یک ثمن و صورت شبکه اش اینست پس حاصل شانزده هزار و چهار صد و یک ثمن است پس باید

اینحاصل را بر مخرج کسر که هشت است قسمت کرد و حاصل
قسمت را بعدد سابق افزود و صورت قسمت اینست

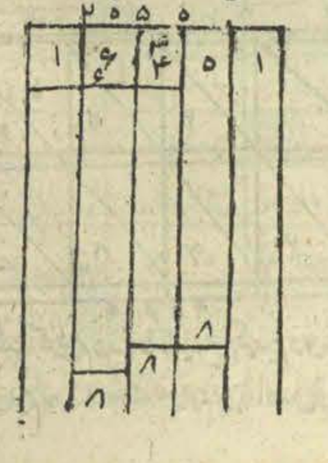

~~پس حاصل شانزده هزار و چهار صد و یک ثمن است~~
~~پس باید اینحاصل را بر مخرج کسر که هشت است قسمت~~
~~کرد و حاصل قسمت را بعدد سابق افزود~~ پس خارج
قسمت دو هزار و پنجاه عدد کامل است و کسر یک ثمن است
که باقی مانده است و چون این مجموع را بحاصل
سابق افزودی صد هزار چهار صد و پنجاه

شش میشود مع یکثمن و اگر بخواهی بدانی که این عدد از مثاقیل چند من شاهی عباسی است پس قسمت نما
انرا بدو هزار و دویست که عدد مثاقیل من شاه عباسی است پس خارج قسمت هشتاد و سه من شد
و باقی قسمت هشتصد و پنجاه و شش من و یکثمن شد و ششصد مثقال آن نصف من است پس دویست
پنجاه و شش و یکثمن باقی میماند و صورت قسمت باین طریق است و اگر بخواهی بدانی که این عدد
چند من شاه متعارف در این زمان است قسمت نما انرا
بر هزار و دویست و هشتاد که عدد مثاقیل من این زمان است و
حاصل قسمت هفتاد و هشت من است مع ششصد و شانزده مثقال

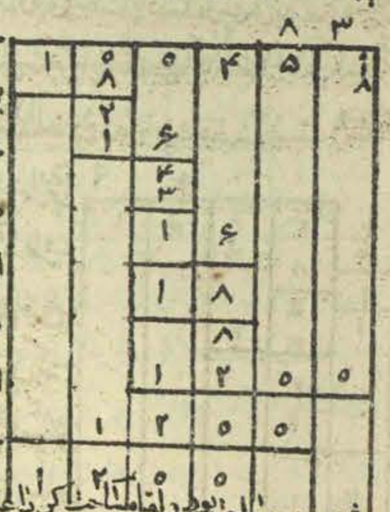

صحیح و یکثمن
از مثقال و
صورت قسمت
اینست و این
جمله بنا بر قول

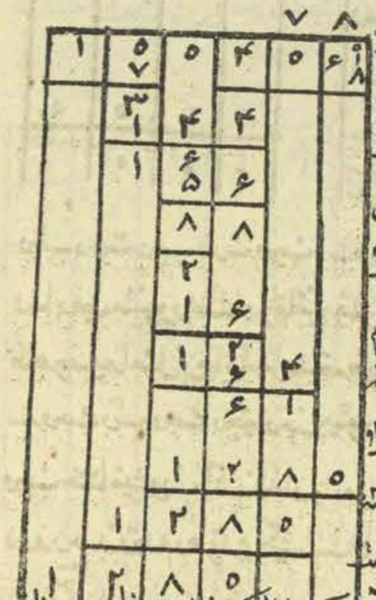

مشهور در مساحت بوده و اما مساحت اکر را لحبا دث بدانیم
از سه وجب در سه وجب در سه وجب پس در صورتیکه
یکظرفی که یکوجب در یکوجب باشد و هزار و سیصد و چهل
و سه و سبع مثقال آب بگیرد پس باید چنین ظرفی که سه وجب در سه
وجب در سه وجب باشد شصت و سه هزار و دویست و شصت
و یک مثقال آب بگیرد زیرا که چون نظر بنمائیم دو هزار و
سیصد و چهل و سه را در بیست و هفت که مکعب سه است در سه در سه
است همین عدد حاصل میشود و صورت ضربش اینست

اکرچه

واگر بخواهی بدانیکه اینعدد چند من شاهی عباسی است پس قسمت نما همین عدد را بر هزار و دویست که عدد مثاقیل صیرفی یک من است حاصل قسمت پنجاه و دو من و نصف من و دویست و شصت و یک مثقال میشود و صورت قسمت اینست

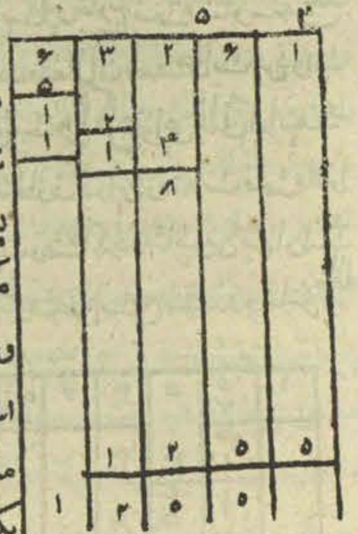

وچون خواهی که بدانی که اینعدد چند من شاهی سلطانی این زمان و این بلاد است پس قسمت نما همان عدد را بر هزار و دویست و هشتاد که عدد مثاقیل من اینزمان است پس خارج قسمت چهل و نه من شاهی باشد و باقی قسمت پانصد و چهل و یک مثقال صیرفی شد پس مجموع چهل و نه من و پانصد و چهل و یک مثقال است که نصف من تبریز مکرر بود و نه مثقال صیرفی و صورت قسمت اینست والله العالم

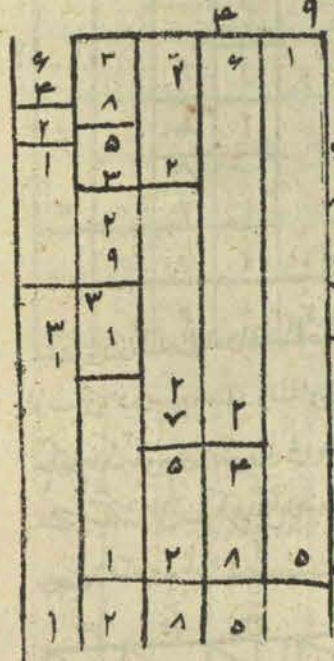

و در مستند فاضل نراقی است که بنابر انکه ظرف مذکور را از مثاقیل اب بگیرند بر قول قیبین که سه وجب در سه وجب در سه وجب باشد چهل و یک من شاهی میشود و بنا بر قول مشهور هشتاد و چهار من میشود تقریبا فتدبر و بنا بر ظاهر خبر اسماعیل بن جابر که مراد بسعه فرات انطول و عرض باشد سه وجب در سه وجب در چهار وجب میشود زیرا که هر ذراعی دو وجب حساب میشود زیرا که در احادیث مواقیت تفسیر شده است دو ذراع بدو قدم و هر قدمی یک شبر است علی ما قیل اگرچه بعضی گفته اند که مراد بذراع در اینحدیث ذراع اعظم است که یکوجب باشد و بنابر اول پس ذراع و شبر سه وجب است و دو ذراع چهار وجب است پس چون ضرب نمائیم سه را در سه نه میشود و چون در چهار ضرب شود سی و شش میشود چنانکه بعضی از علما تصریح کرده اند که کر

تقریبا ع

است

است که مکرر این سی و شش بشود اگرچه در حبل المتین است که مطلع نشدم بر قائلی بان از اصحاب پس چون ضرب نمائیم دو هزار و سیصد و چهل و سه را در سی و شش حاصل میشود هشتاد و چهار هزار و سیصد و چهل و هشت مثقال صیرفی چنانکه بضرب شبکه واضح شود و چون بخواهی بدانی که این عدد از مثاقیل چند من شاهی عباسی است پس قسمت نما این عدد را بر هزار و دویست که عدد مثاقیل من شاهی عباسی است

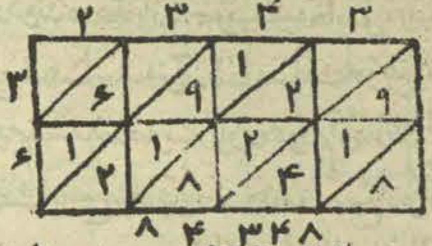

حاصل قسمت هفتاد من میشود مع ربع من که سیصد مثقال است و مع چهل و هشت مثقال و صورت قسمت اینست

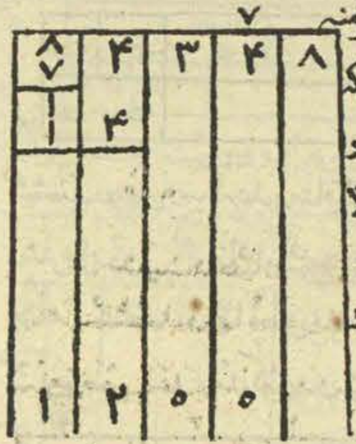

خارج قسمت صح

وچون خواهی که بدانی که چند من شاهی متعارف در این زمان است قسمت نما عدد مذکور را بر هزار و دویست و هشتاد که عدد مثاقیل من است چون قسمت کردیم شصت و پنج من شد و باقی قسمت هزار و صد و چهل و هشت میشود که یکمن است الا صد و سی و دو مثقال و صورت قسمت اینست

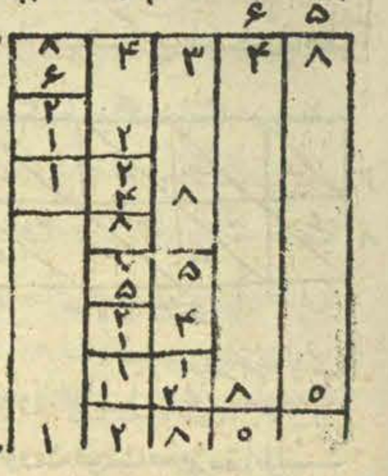

و در مستند فاضل نراقی است که شصت و شش من است مع صد و سی و دو مثقال صیرفی و ظاهرا بتقریب بوده است فتامل و چون جمعی ذکر کرده اند که مراد از لفظ سعه در حدیث اسمعیل بن جابر که ذراعان عمقه فی ذراع و شبر سعته

قد مانست این مجهول است بر حوضی که مستدیر باشد بلکه گفته شده است که کو میکائی است از برای
اهل عراق و معهود از ان مد قد است که عرض آن از طولش متنا و نیست پس اعتبار باید و حد خواهد
بود که عمق و قطر باشد و چون عمق دو ذراع باشد که چهار وجب است و قطر یک ذراع دیگو جب است که سه
وجب باشد مکسر آن بیست و هشت میشود مع دو سبع زیرا که قاعده مساحت سطح دائره انستکه باید
مربع قطر از رابعه حاصل ضرب قطر را در نفس او گرفت در عدد یازده ضرب کرد و حاصل ضرب را
در عدد چهارده قسمت نمود حاصل همان خارج قسمت است پس آن را در مساحت عمق ضرب نمود
پس نه را که مساحت قطر بود در سه ضرب کردیم نه شد نه را ضرب در یازده نمودیم نود و نه میشود
پس نود و نه را در چهارده قسمت نمودیم قسمتی هفت و نه سبع شد پس هفت و نصف سبع را ضرب نمودیم
در چهار وجب عمق حاصل بیست
و هشت و دو سبع شد پس ضرب
مینمائیم این حاصل را بر دو هزار

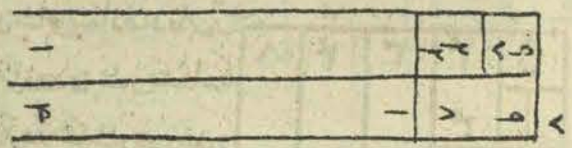

ششصد و چهل و سه که عدد مثاقیل ظرف یکوجب دیکوجب بود چون ضرب کردیم حاصل ضرب شصت
و شش هزار دویست و هفتاد و سه صحیح و سبع است صورت ضرب شبکه صحیح اینست و حاصل کسر شش
چهار هزار ششصد و چهار و صورت ضرب شبکه
کسر یعنی ضرب عدد مذکور دو سبع این است

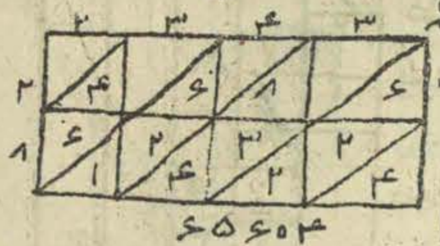

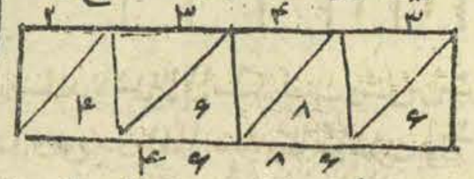

حاصل شد چهار هزار و هشتصد و هشتاد و شش و چون این حاصل را بر مخرج کسر که هفت است
قسمت ششصد و شصت و نه میشود مع سه سبع و صورت قیمت صفحه مقابل است
قسمت نمائیم حاصل

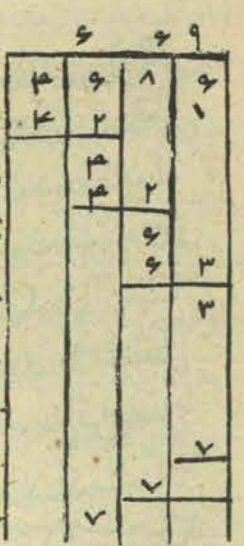

وچون این حاصل را با حاصل سابق که شصت و پنج هزار ششصد و چهار
بود جمع کردیم شصت و شش هزار دویست و هفتاد و سه و سه سبع حاصل شد
وچون بخواهیم که بدانیم که این عدد مثاقیل چند من شاه عباسی است باید قسمت
نمود همین عدد را بر هزار و دویست که عدد مثاقیل این من است و چون قسمت
نمودیم حاصل قسمت پنجاه و پنج من و دویست و هفتاد و سه مثقال و سه
سبع مثقال شد که ربع من است تا بیست و شش مثقال و چهار سبع مثقال

وصورت قسمت اینست

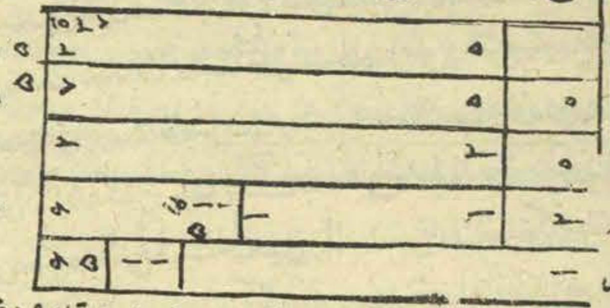

وچون بخواهی بدانیکه
این عدد مذکور چند
من زنان حال است باید قسمت نمائی همان عدد را بر هزار و دویست و هشتاد و چون قسمت
نمودیم پنجاه و یک شد مع نهصد و نود و سه مثقال و سه سبع و صورت قسمت اینست

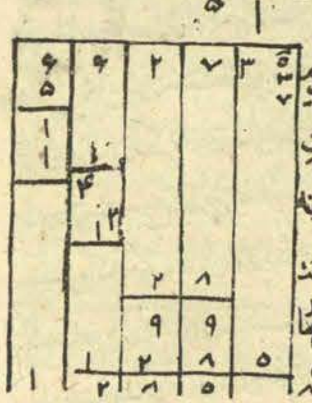

چون در نقل مقسوم علیه مرتبه عدد ثالث را بات کرفتیم
در صورت مات و دو ضرب کردیم چون بضرب در هشت رسیدیم
صورت هشت حاصل شد و ممکن نبود که از محاذی آن که صورت
هفت است کم کنیم لهذا از مرتبه چهارم صورت ده را گرفتیم و نه
آن را نقل کردیم بمرتبه سیم پس آن صورت مات را بصورت هفت
ضم کردیم صورت هفده شد هشت را از ان کم کردیم نه باقی ماند
پس عمل تمام شد و چون کلام باینمقام انجامید پس بدانکه

برای مساحت دائره قواعد دیگر است که از انجمله آنستکه چون محیط دائره را دانستی قطر آن ثلث
همان محیط میشود مثلا اگر محیط نه وجب باشد قطر سه وجب میشود و اگر محیط بیست و یکوجب شد قطر
هفت وجب است و هکذا و چون بخواهی مساحت سطح دائره را ضرب بدانی ضرب نما نصف قطر آن را در
نصف محیط آن انچه حاصل شد در عمق ضرب نما انچه حاصل شود همان مطلوب است و بعبارة اخری ضرب
نما نصف عدد اشبار محیط و حاصل را در عدد اشبار عمق مثلا حوضی باشد مستدیر که محیط آن بیست و
یکوجب باشد پس قطر آن هفت وجب خواهد بود ضرب میکنیم سه و نصف را که نصف عدد اشبار قطر است
در ده و نصف که نصف عدد اشبار محیط است حاصل سی و شش میشود مع سه ربع پس انچه حاصل را
در دو وجب عمق ضرب نما حاصل هفتاد و سه وجب و نصف وجب میشود و چون دانستی که مساحت کر بنا
بر مشهور آنستکه مکسر آن چهل و دو و هفت ثمن باشد لهذا حوض مذکور از کر زیاد تر است بسی و
پنج ثمن وجب و بعضی حدیث اسماعیل بن جابر را بهمین قاعده تطبیق کرده است بقول آنکه مساحت کر
بیست و هفت وجب است گفته است که مراد و راست عرض از طولش معلوم نیست پس چون قطر
بمقتضای این حدیث سه وجب است ضرب مینمائیم نصف آن را که یکوجب و نیم باشد در نصف محیط آن که چهار و
نیم باشد حاصل شش وجب و سه ربع است پس در چهار وجب عمق ضرب میشود حاصل بیست و هفت است
ولکن این احتمال بعید است و طریق دانستن مساحت محیط آنستکه خیطی بر محیط منطبق نمائی پس آن را
نمائی پس از آن قطر را نیز معلوم میتوانی نمود بدانستن ثلث مساحت آن خیط و چون قسمت نمائی عدد اشبار محیط
را بر عدد سه و سبع قطر نیز معلوم میشود و چون نصف قطر را در ربع محیط ضرب نمائی مساحت نصف دائره معلوم
میشود و اگر ضرب نمائی عدد قطر را در عدد سه و سبع محیط حاصل میشود و مخفی نماند که اشکال مجسمه
که حیاض بر آن اشکال ساخته میشود بسیار است و از انجمله شکل دائره است و آن سطحی است که احاطه کند
باو یک خط پرگاری و آن خطی که دائره را نصف مینماید قطر دائره است و از انجمله شکل مکعب است
و آن سطحی است که احاطه کند باو شش مربع متساوی و از انجمله شکل اسطوانه است و آن جسمی است
کر احاطه

که احاطه میکند باو دو سطح متوازی مستوی و سطحی که واصل است بین دو محیط آن و از انجمله مربع است
و آن سطحی است که چهار خط مستقیم باو احاطه نماید و از این جمله مثلث است که سه خط مستقیم باو احاطه
مینماید و باید دانست که طریقه فقها در ضرب حساب مخصوص ببعضی از این اشکال است چنانکه اشاره باو
نمودیم و تفصیل این اشکال را با قواعدی که متعلق بانها است مرحوم شیخ بهائی در جمله از کتب خود چون
حبل المتین و خلاصة الحساب و رساله مفرده در مسئله کر ذکر فرموده است و چون بر اخبار وارده در
ابواب فقهیه مبتنی بر اینگونه قواعد نیست زیرا که مطلع نیست بر آنها مگر ماهرین بعلم حساب و هندسه
و عوام را بلکه بسیاری از خواص را اطلاعی بر این قواعد نیست و کلام معصومین علی جاری است بر وفق
افهام عوام بخصوص در بیان مقام مسائل و احکام لهذا در تعرض اینگونه قواعد در این مقامات و
حمل نمودن اخبار بر آنها ثمره عاید نمیشود چنانکه بعضی از مشایخ نیز تصریح باین مطلب فرموده است
قال و تنزیل الروایات علی مثل ذلک مما تنجر الا فهام المستقیمه و کیف یخاطب بذلک الحکیم من هو
معلوم انه عن هذه المطالب بمعزل بلی شیخ بهائی در حبل المتین میفرماید که اشکال حوضها بسیار مختلف
و معرفت مساحت آنها و نسبت آنها بکر بر تب ممکن نیست غالبا مگر برجوع بقواعد حساب و هندسه و اصحاب
متعرض بسط کلام در این مقام نشده اند با اینکه خوض در این مطالب اهم است از خوض ایشان در انها در
قضایای مبهمه اقرارات و میراث خنثی و غیر ذلک زیرا که این امور نادرا واقع میشود بخلاف مسئله کر که
لما یکثر الاحتیاج الیه و یتوفر الدواعی الی الاطلاع علیه فلا باس باطلاق عنان القلم فی هذا
الباب و ان ادی الی الاطناب و کیف کان آنچه ذکر کردیم در عدد مثاقیل یکوجب معلوم شد
که کر بحسب مساحت بر قول مشهور زیاد تر است بحساب وزن که هزار و دویست رطل باشد و لکن چون
اینها مختلف میشود بحسب صفا و کدورت و ثقل و خفت تواند بود که در بعضی موارد دو حساب موافق
شوند و لعل که حساب اهل اخبار نیز همین شده باشد که مبنی بر تخمین و تقریب باشد در این تفاوت
تسامح شده بجهت کمی تفاوت که محل اعتنا نیست لکن بعید است بلکه در بعضی از موارد تفاوت

ناحش میشود پیدا میشود وظاهر اخبار آنست که تقدیر کر بچه بوزن باشد چه بحساب تحقیقی نه تقریبی
پس اگر آبی باشد که بحسب مساحت ثلاثه سه وجب و نیم در سه وجب و نیم در سه وجب و نیم باشد لکن
بحسب وزن کمتر از هزار و دویست رطل باشد یا آنکه بحسب وزن هزار و دویست رطل میشود ولکن بحسب
مساحت چهل و دو وجب و هفت ثمن نشود مسئله محل اشکال خواهد شد و محتمل است که گفته شود که اعتبار
در تقدیر بهمان تحدید بوزن است نه تحدید بمساحت برای تسهیل امر است بر خلق و محتمل است که حمل شود اخبار
مساحت بر استحباب و مرحوم شیخ محمد حسن در جواهر میفرماید که ظاهر آنستکه تقدیر کر بوزن تقریبی باشد رجعت ح
نه تحقیقی اگر چه بعید است تقریب بتحقیقی شده باشد پس منافات تحقیق و تقریب پس این تفاوت قادح نیست
و میباشد علم هر دو علامت علم کر چنانکه وجود یکی از آن دو دلیل است بر کریت قال فیکون مفهوم
من الروایتین معارضا بالاخری فیسقطان فیبقی منطوقهما سالما و یکفی فی تحقق الکر وجود احدهما یعنی منطوق
اخبار وزن دلالت می کند که چون آب باین وزن برسد کر است مفهومش آنستکه اگر کم باشد کر نیست
و منطوق اخبار مساحت دلالت می کند که چون باینحد رسید کر است و مفهومش آنستکه اگر چنین نباشد
کر نیست پس چون در مورد دو مفهوم معارضه نمایند چنانکه فرض مسئله عمل هیچ کدام نمیکنیم و عمل بمنطوق
میشود و اثبات شیئ نفی ما عدا نمیکند قال لکن قد یشکل بانه لا داعی الی هذا التقدیر المختلف بعد علمه بنقص
الوزن عن المساحة دائما مع القدرة علی ضابط بغیر ذلک منطبق علیه پس این اشکال را دفع کرده است
لیجعل نسیا غریب و عجیب و هو ان دعوی علم النبی ص والائمة بذلک ممنوعة ولا غضاضة لان علمهم لیس کعلم الخالق
عز فقد یکون قد روه ما ذهنا الیه الشریفه و اجری الله الحکم علیه آه و مثل اینکلام و مثل این فقیه علام دیدار
بعید است بلکه ممکن که گفته شود که اینکلام خلاف مذهب امامیه است زیرا که رسول و آل او ص هیچ حکمی را ضرورت ح
از پیش خود نمیفرمایند بلکه منشا احکام آنها وحی الهی است و علم انها بکل ما کان و ما یکون مستفاد است
و از اخبار کثیره و لعل که بعضی از ملاحده مبتدع این کلام را در اینمقام درج کرده باشد تا راه طعن بر علما
کرام مفتوح شود چنانکه در این زمنه جمعی از مبتدعه که بر غیر طریقه علمای اخیار میروند و بهوای نفس

دین اختراع کرده اند بر این مرحوم و امثال آن بامثال این کلمات طعن میزنند و چون خود در کتابهای خود
کلمات کفریه که هیچ احتمال تاویل ندارند مینویسند از ایشان سؤال میشود انکار مینمایند میگویند که دیگران
اینسخنان را در کتابهای ایشان درج میکنند و هیچ احتمال نمیدهند که اینکلمه را هم دیگران در کتاب این مرحوم
درج کرده باشند پس زبان خود را از طعن نگاه ندارند و مثل چنین فقیهی را که سالها عمر خود را در ترویج
شریعت صرف کرده در نزد عوام کالانعام ببد ذکر نمایند که موجب فساد عقاید ایشان نشوند **فائده**
اگر جماعتی بر حوضی وارد شوند که عدد آنجماعت معلوم نباشد با آنکه آب باشد لو یکی بقدر یک رطل
عراقی بکیر آب پس یکی از ایشان یک دلو آب از چاه بکشد و در آن حوض بریزد و دیگری دو دلو و سیمی سه
دلو و چهارمین چهار دلو و هکذا هر لاحقی از سابق یک دلو زیاده بکشد تا فارغ شود پس یکی از ایشان در
آن حوض غسل جنابت کند پس هر یک سهم خود را از همان حوض همان دلو آب دهند تا آنکه آن حوض خالی شود
و معلوم باشد که هر یک بیست و پنج دلو از آب برداشته است پس معلوم شود که پیش از غسل آنشخص
آب حوض با نجاست ملاقی شده است یا میشود معلوم کرد که آنجماعت چند نفر بوده اند و آب حوض و ایا وقف عدد ح
کر بوده است یا نه تا غسل صحیح باشد یا نه و این مسئله از جمله پنج مسئله ایست که مرحوم شیخ بهائی در
حبل المتین بجبر و مقابله درست کرده است و در اخر اینمسئله میفرماید که از برای استخراج این مسئله
و امثال آن طریقی دیگر است که سهل تر است از جبر و خطائین و آن اینست که باید عددی را که سؤال
بسوی او منتهی میشود دو برابر نمود و یکی از آن کم نمود پس باقی عدد جماعت است پس در مسئله مذکوره
عدد معلوم بیست و پنج بود و چون مضاعف شد پنجاه شد و چون یکی کم کردی چهل و نه شد پس عدد
جماعت چهل و نه است پس باید ضرب کرد این عدد را در عددی که اول معلوم بود که بیست و پنج باشد

کل معلوم مضاعف

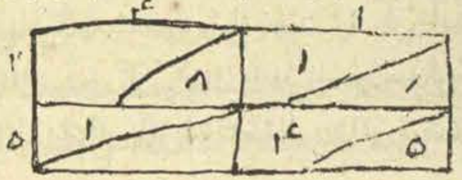

حاصل هزار و دویست و بیست و پنج

کرشعاع شد دلاء که موافق با ابطال حراقیه است هزار و دویست و پنجاه و پنج بوده است حوض از کرهم بیشتر و نخ
دظل زیاد ترست قال فلوکان الذی اصاب کل واحد ثلثین دلو انقصنا من الستین واحدا دضربنا الباقی
الثلاثین لیحصل علم الدلاء و نظیر این مسئله را در خلاصة الحساب نیز ذکر کرده اند که اولادی ترکه خود را بمدد
واین ترکه دنیارهای چند بود پس یکی از آنها یکدینار برد و دیگری دو دینار و همکذا هر وارثی یکی از آنها بیش بردند
تا نزد پس حاکم شرعی آنچه را برده بودند گرفت و در میان آنها بالتسویه قسمت کرد قسمت هر یک هفت دینار شد
زیرا که چون هفت را مضعف کردیم و یک از آن کم نمودیم سیزده شد که عدد اولاد باشد پس ضرب کردیم
هفت را در آن حاصل نود و یک شد که عدد دنانیر باشد چون نود و یک را بر سیزده قسمت کردیم
قسمت هفت و صورت قسمت این است

مقصد ثانی در بیان تحدید زکوة و نصاب است

مقدمه زکوة بر دو قسم است
اول زکوة مال است و متعلق آن نه چیز است طلا و نقره مسکوکین بسکه
معامله و گاو و گوسفند و شتر و جو و گندم و مویز و خرما و تفصیل شرائط
تعلق وجوب زکوة باینها در کتب فقه مسطور است و از آنجمله رسیدن
هر یک از این امور است بحد نصاب و مقصود در اینجا بیان همین حد است نه
تفصیل سائر شرائط **دویم** زکوة فطره است و آن را زکوة بدن نیز می نامند
و شرائط آن نیز در کتب فقهیه مشروح و مبین است و مقصود در اینجا
بیان قدر آن جنسی است که باید اخراج نمود **فصل** در نصاب اول زکوة

	۷
۱	۹ ۷
	۲
۱	۲
۳	۱

طلای مسکوک علمای ما رضوان الله علیهم اختلاف کرده اند جمعی که از آنجمله علی بن بابویه است
برآنند که زکوة در آن نیست تا که بچهل دینار برسد و چون باین حد رسید یکدینار واجب میشود
و بعبارة اخری نصاب زکوة چهل مثقال است و در آن یک مثقال است و دلیل این قول حدیثی است که از حضرت صادق
روایت شده است که فرمودند فی الذهب فی کل اربعین مثقالا مثقال و فی الورق فی کل مائتین خمسة

دراهم و لیس فی اقل من اربعین مثقالا شیء و لا فی اقل من مائتی درهم شیء و لیس فی النیف شیء حتی یتم اربعون
و لکن این حدیث چون موافق مذهب عامه است و با اخبار کثیره مخالف است لهذا محمول است بر تقیه و مشهور در میان
علماء آنست که نصاب طلا بیست مثقال شرعی است و زکوة آن نصف مثقال است و بعبارة اخری نصابش بیست دینار
و زکوتش نصف دینار است و اخبار بسیار بر این دلالت دارد و از آنجمله حدیثی است که از امام محمد باقر
که فرمود فی الذهب اذا بلغ عشرین دینارا ففیه نصف دینار و در حدیث دیگر است که و لیس فی الذهب شیء
حتی یبلغ عشرین مثقالا فاذا بلغ عشرین مثقالا ففیه نصف مثقال و در مقدمات معلوم شد که
دینار و مثقال اگر چه بحسب لفظ مختلفند لکن بحسب معنی متحدند چون سائر الفاظ متحدة متراد فه و مراد
بمثقال مطلق که در کلمات اهل بیت عصمت و عبارات علمای شریعت وارد میشود همان مثقال شرعی
است نه مثقال صیرفی و همچنین است دینار اگر چه در دینار اشرفی که در خصوص درهم و دینار نو
شده است تعبیر نموده است که دینار از مثقال شرعی و مثقال صیرفی و لا مشاحة فی مثال ذلک
پس مراد بمثقال و دینار همان اشرفی هیجده نخودی است و مثقال صیرفی بیست و چهار نخود است پس مثقال
شرعی سه ربع مثقال صیرفی است چنانکه از پیش دانستی که قاعده تحویل شرعی بصیرفی کم کردن ربع است پس چهل
مثقال شرعی که نصاب زکوة طلا است بنا بر قول مشهور سی مثقال صیرفی است زیرا که ده که ربع چهل است کم شود
و بیست مثقال شرعی که بنا بر مشهور نصاب است پانزده مثقال صیرفی است زیرا که ربع بیست پنج است پس نصاب زکوة
طلا بنا بر قول مشهور بیست تومان است که هر تومانی یک اشرفی هیجده نخودی است بهر قیمت که باشد و زکوة
نصف دینار است که پنج تومان باشد و بنا بر قول غیر مشهور نصاب چهل تومان و زکوة یک تومان است و بعبارة اخری
زکوة طلا بنا بر مشهور نیم مثقال و بنا بر غیر مشهور یک مثقال است و در کمتر از بیست تومان زکوة نیست و چون نکوة
از آن مقدار چیزی لازم نیست تا آنکه چهار دینار افزوده شود که نصاب دویم طلا است پس در هر چهار دینار یکدینار که زیاده
میشود زکوة لازم میشود بنا بر مشهور و معنی صدق آنست که در هر چهل دینار یکدینار زکوة لازم است و در
کمتر چیزی نیست و چهار دینار چهار تومان است بمثقال صیرفی سه تومان است و زکوة آن ده قیراط است چنانکه

زکوة بیست دینار ده قیراط است در مقدمه دانستی که قیراط نصف سدس عشر دینار است پس و قیراط که دو عشر
دینار است ده قیراط نصف یک دینار است و بعبارت اخری هر دیناری بیست قیراط میشود و عشر بیست دو
میشود و نصف آن ده میشود پس در بیست تومان نصف دینار باید داد و در چهار تومان ده یک آن را باید
داد و بعبارت اخری چهار یک ده یک چهار تومان را باید داد زیرا که چون هر دیناری بیست قیراط شد پس
چهار دینار هشتاد قیراط میشود و ده یک هشتاد هشت و چهار یک هشت دو است پس دو قیراط نسبت
عشر است و نسبت بچهار دینار ربع عشر است و توضیح این مطلب در مقدمه ثانیه نیز گذشت و مخفی نماند که نصف دینار
که زکوة بیست دینار است نیز ربع عشر است زیرا که دو عشر بیست است و نصف یک نیم چهار یک دو دینار است
معیار در زکوة طلا مطلقا چه بنصاب اول برسد یا بنصاب دویم ربع عشر است و بعبارت اخری چهل و یک زیرا
که بیست اشرفی چهل نصف اشرفی است زکوتش نصف اشرفی است و چهار تومان چهل ریال است و زکوتش یک ریال
که عشر تومان است **فصل** در تحدید نصاب زکوة طلا است بدراهم و دوانیق و قراریط چون از شرع معلوم
گردید که هر یک مثقال شرعی موازنست با یکدرهم و سه سبع درهم و یکدرهم موازنست با هفت جزء از ده جزء
مثقال پس هر هفت مثقالی ده درهم است و هر چهارده مثقال بیست درهم است و هر از بیست یکمثقال بیست درهم
پس بیست مثقال شرعی که نصاب زکوة طلا است موازنست با بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم زیرا که چون از
بیست و یک مثقال کم کنی یکدرهم و سه سبع از یکدرهم که موازنست با یکمثقال کم شده است پس باقی میماند بیست و هشت
درهم مع چهار سبع از یکدرهم و ایضا بقاعده تحویل مثقال بدرهم چون سه سبع بیست را که هشت عدد و چهار سبع
باشد بر آن افزودی بیست و هشت چهار سبع میشود و بعبارت اخری سبع بیست و عدد و شش سبع میشود
زیرا که چهارده سبعش دو واحد است باقی میماند شش و سبعش شش سبع است پس سه و دو شش سبع شش عدد است
مع هفده سبع و هر هفت سبعی یک عدد کامل است پس از هفده سبع دو عدد کامل حاصل میشود مع چهار سبع
پس مجموع هشت عدد کامل میشود مع چهار سبع و چون بیست که عدد مثاقیل نصاب است افزودی عدد دراهم که
بیست و هشت و چهار سبع باشد معلوم میشود و چون نیز دانستی که هر درهمی شش دانق است پس چون بخواهی

که بدانی که بیست مثقال شرعی که نصاب زکوة طلا است چند دانق است ضرب نما بیست و هشت و چهار سبع را که عدد
دراهم نصاب است در شش که عدد دوانیق درهم است و چون ضرب کردیم حاصل ضرب صد و هفتاد و یک و سه
سبع میشود زیرا که از ضرب بیست و هشت در شش صد و شصت و هشت حاصل است چنانکه از این شبکه
معلوم میشود و از ضرب بیست و هشت در شش سبع را در شش

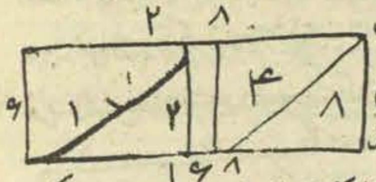

ضرب نمودیم بیست و چهار سبع حاصل شد که سه عدد است و سه سبع
و بقاعده ضرب کسور چون صورت کسر را که چهار باشد
در شش ضرب نمودیم بیست و چهار شد پس آن را بر مخرج کسر که هفت باشد قسمت نمودیم خارج قسمت سه شد که عدد
کامل است و باقی قسمت سه بود که کسر محسوب است و مخرج آن مقسوم علیه است پس نصاب زکوة طلا بحسب دانق
صد و هفتاد و یک دانق و سه سبع دانق است و چون دانستی که هر دانقی هشت حبه شعیر است پس چون بخواهی بدانی که
نصاب اول طلا چند حبه شعیر میشود ضرب نما صد و هفتاد و یک و سه سبع را که عدد دوانیق است در هشت که عدد حبات
دانق است چون ضرب نمودیم حاصل هزار و سیصد و هفتاد و یک و سه سبع شد و چون دانستی که هر مثقالی بیست قیراط
است پس چون ضرب نمائی بیست را در بیست چهار صد میشود پس بیست مثقال که نصاب اول طلا است چهار صد قیراط
میشود و بر این قیاس است سایر تحدیدات **فصل** نصاب اول زکوة نقره مسکوکه دویست درهم است
بالجماع علمای خاصه و عامه و در آن پنج درهم واجب میشود و اخبار متکاثره بر آن دلالت دارد و از آنجمله حدیث
قاسم بن عروه است که لیس فی الفضة زکوة حتی یبلغ مائتی درهم فیها خمسة دراهم فاذا زادت فعلی حساب ذلک فی کل
اربعین درهما درهم و لیس علی الکسور شیء الخ و از این حدیث مستفاد میشود که نصاب دویم نقره چهل درهم است
و بیکن چیزی لازم نمیشود تا بچهل درهم برسد و همچنین پس در هر چهلی یکدرهم لازم میشود و این حکم نیز ما بین علمای
شیعه مجمع علیه است و اخبار بسیاری نیز بر آن دلالت دارد و در مقدمه ثانیه معلوم شد که چون سه عشر عدد
دراهم کم نمائی عدد مثاقیل شرعیه باقی میماند پس چون عشر دویست بیست است و سه عشر شصت لهذا چون
شصت از دویست کم شد صد و چهل باقی میماند پس دویست درهم که نصاب اول نقره است صد و چهل مثقال

شرعیت وچون معلوم شد که هرگاه از عدد مثاقیل شرعیه ربع کم نمائی عدد مثاقیل صیرفیه باقی میماند پس چون ربع صد وچهل واکه سی و پنج باشد کم کنی صد و پنج میشود پس دویست درهم صد و پنج مثقال صیرفی است واگر خواهی بدانی که معدل دویست درهم چند دانق است ضرب نما دویست را در شش هزار و دویست میشود و چون بخواهی بدانی که چند حبه شعیر است ضرب نما هزار و دویست را در هشت که عدد حبات دانق است نه هزار و شش صد میشود و صورت ضرب شبکه اینست

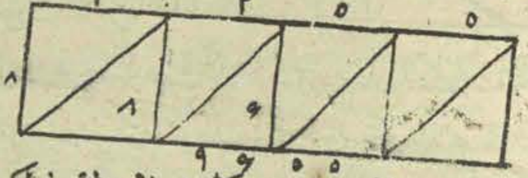

پس چهل درهم که نصاب دویم نقره است بحساب مثقال شرعی بیست و هشت مثقال میشود زیرا که چهار عشر چهل دوازده است چون از چهل کم میشود همان عدد باقی میماند و بحساب مثقال صیرفی بیست و یک مثقال صیرفی میشود زیرا که ربع بیست و هشت هفت است و چون از آن کم شد همان عدد حاصل است و بحساب دانق حاصل ضرب چهل است در شش که سیصد و بیست میشود و بحساب حبات شعیر حاصل ضرب سیصد و بیست است در هشت که عدد حبات دانق است که دو هزار و پانصد و شصت میشود پس پنج درهم که زکوة دویست درهم است بحساب مثقال شرعی سه مثقال و نیم میشود زیرا که عشر پنج درهم پنج عشر است و سه عشر پانزده عشر میشود که یک عدد کامل است مع پنج عشر که نصف عدد باشد و بحساب مثقال صیرفی دو مثقال و ثمن مثقال میشود چون ثلث و نصف از پنج کم کنی سه و نصف میماند و بحساب دانق حاصل ضرب پنج در شش است که سی است و بحساب حبات شعیر حاصل ضرب سی است در هشت که دویست و چهل میشود پس یک درهم که زکوة چهل درهم است بحساب مثقال شرعی نصف مثقال و خمس مثقال است زیرا که عشر یک درهم باشد پس یک درهم که کم شد هفت عشر میماند و مثقال را ده سبع فرض کردیم پس نصف آن پنج است و خمس آن دو مجموع هفت میشود و بنا بر اخری از پیش معلوم شد که مثقال شرعی یک درهم و سه سبع است پس مثقال ده میشود و درهم هفت و اینست که شهید ثانی ره در شرح لمعه در کتاب زکوة میفرماید که والدرهم نصف المثقال وخمسه و بحساب مثقال صیرفی نصف مثقال است مع ربع عشر مثقال زیرا که مثقال صیرفی بیست و چهار

نخود است

نخود است و یک درهم دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود است که نصف ۲۴ دوازده است و عشر آن دو و چهار عشر است و ربع نخود نصف است و ربع چهار عشر یک عشر است چون یک درهم دوازده و نصف و عشر نخود است و نصف مثقال و ربع عشر مثقال لکن اینمطلب بحساب شعیر درست نمیاید زیرا که نخود چهل و هشت حبه شعیر است و سبع آن شش عدد کامل و شش سبع است که دو عدد کامل میشود مع چهار سبع و چون بر چهل و هشت افزوده شود شصت و هشت میشود مع چهار سبع و عدد حبات شعیر مثقال شرعی حاصل میشود و چون ربع شصت و هشت و چهار سبع را که هفده میباشد با آن بیافزائی هشتاد و پنج میشود مع پنج سبع پس عدد حبات شعیر مثقال صیرفی حاصل میشود و نصف آن عدد چهل و دو و نیم میشود مع دو سبع و نیم سبع که مجموع چهل و دو و شش سبع میشود و عشر آن هشت میشود مع پنج عشر که نیم باشد و پنج عشر سبع که نیم سبع باشد ربع هشت دو است و ربع پنج عشر یک عشر میشود و ربع پنج عشر سبع یکعشر سبع میشود مع ربع عشر سبع پس مجموع چهل و چهار میشود مع یک سبع پس ته عدد شش سبع باقی میماند

فصل اگر بخواهی بدانی که دویست درهم که نصاب اول نقره است چند ریال بیست و هشت نخودی است قسمت نما دو هزار و پانصد بیست که حاصل ضرب دویست است در دوازده و نصف و عشر که عدد حمصات درهم است و بعبارة اخری قسمت نما عدد حمصات دویست درهم را بر بیست و هشت که عدد حمصات ریال است چون قسمت کردیم خارج قسمت نود میشود پس دویست درهم بحساب ریال بیست و هشت نخودی نود ریال است که نه تومان میشود و صورت قسمت اینست

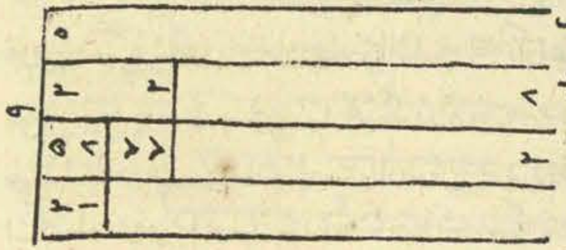

و چون پنج درهم که زکوة این نصاب است شصت و سه نخود میشود که حاصل ضرب پنج است در عدد حمصات درهم لهذا پنج درهم دو ریال میشود مع هفت نخود

ارغره که پنج شاهی و نیم است تخمینا و این دو نرخ میشود به تمام کردن شصت سکه عدد هشتصاد درهم بر بیست و هشت

که عدد هشتصاد ریال است و صورت قسمت این است و اگر خواهی بدانی که دویست درهم چند روپیه بیست و شش

	۲	
۶ ۴	۳	
۲ ۱	۶	
	۷	
۲	۸	

نخودی است که متعارف باید قسمت نمائی دو هزار و دویست و شش که عدد روپیه شد مع بیست پس نصاب کوه نقره در و شش روپیه و یک پنا باشد مع یازده نخود نقره

این از زمنه ماست که سنه ۱۲۹۴ مبنا شد از هجرت نبویه پانصد و بیست را که عدد هشتصاد و بیست درهم است هشتصاد روپیه است چون قسمت نمودیم نود و شش و چهار نخود و صورت قسمت اینست

این زمان نه تومان باداشت که ده شاهی که هشت شاهی و نیم است

		۹	۶
۲ ۱	۵ ۸	۲	۵
	۷ ۵	۴	
	۱ ۱	۸ ۳	
		۶ ۳	۶
		۲	۴
	۱		

تخمینا اگر بعبارة اخری هشت شاهی شد مع شش جزء از سیزده جزء شاهی زیرا که چون سیزده نخود را ده شاهی حساب نمائی پس هر شاهی بقیمت یک نخود خواهد شد مع سه عشر نخود و چون هر درهمی چنانکه دانستی کمتر است از مثقال بچهار عشر نخود پس دویست درهم صد و پنجاه میشود مگر هشتاد نخود زیرا که دویست چهار عشر هشتاد نخود است که سه روپیه است مع یک شاهی و نیم تخمینا و چون این مبلغ از صد روپیه کم شود مبلغ سابق حاصل میشود و چون هر دو روپیه هزار دینار فلوس است و هر پنا باد ی پانصد دینار فلوس است پس هر شاهی در این زمان پنجاه دینار است پس نصاب زکوة بحساب دینار فلوس نود و شش هزار دینار فلوس است مع چهارصد بیست و پنج دینار تخمینا که در این زمان معروف است به و عباسی نیم شاهی و مرحوم مجلسی نوشته است که درهم در زمان ما شصت و سه دینار فلوس است پس دویست درهم دوازده هزار ششصد دینار است که حاصل ضرب دویست در شصت و سه نیز نوشته است که درهم عباسی قدیم ده دانق صیرفی بوده است و سه مع

که موازن

که موازن است با دویست دینار فلوس که شش دانق باشد و چون درهم نصف و ربع عشر مثقال صیرفی است پس مثقال موازن با شصت و سه دینار فلوس قال فلما تغیر الوزن وصار العباسی الذی وزنه تسعة دوانیق و نصف قیمته مائتی دینار من الفلوس فالمثقال الصیرفی یوازی مأة وعشرین دینارا وستة دنانیر وستة اجزاء من تسعة عشر جزء من الفلوس فالدرهم یوازی ستة وستین دینارا وستة اجزاء من تسعة عشر جزء من دینار الفلوس و در موضعی دیگر میفرماید که و علی ما ذکرنا من ان الدرهم یوازی ثلاثة وستین دینارا من الفلوس تکون النصاب الاول اثنی عشر الفا وستمأة دنانیر منها ای ثلاثة وستین عباسیة بالتقریب لقلیم المضروب عشرة دوانیق لا الضرب الجدید المضروب تسعة دوانیق و نصفا واما بالضرب الجدید وستة وستون عباسیة وثلاثة دوانیق من تسعة دوانیق و نصف ما یخرج من النصاب الاول وخمسة دراهم ای ما یوازی ثلاثمأة وخمسة عشر دینارا من الفلوس والنصاب الثانی اذ یعون درهما و هو احد عشر من مثقالا صیرفیا یوازی الالف وخمسمأة وعشرین دینارا من الفلوس علی حساب ما تقدم و چون مثقال صیرفی که بیست و چهار نخود است صد و بیست دینار فلوس شد پس هر پنج دیناری یکنخود میشود که دینار پنج یک نخود میشود و این از ضرب ۲۴ در پنج معلوم میشود پس درهم که نصف و ربع عشر اش شصت و سه دینار میشود که دوازده نخود و نصف و عشر و چون قیمت تمام شصت و سه را بر دوازده و نصف و عشر خارج قسمت پنج میشود پس دویست درهم دوازده هزار و ششصد دینار میشود که حاصل است از ضرب دویست در شصت و سه که موافق است با دو هزار و پانصد و بیست نخود و چون دوازده هزار و ششصد دینار شصت و سه قران عباسی باشد بضرب قدیم پس هر قران عباسی چهل نخود میشود چنانکه از قسمت کردن دو هزار و پانصد و بیست بر شصت و سه که عدد قرانهای این نصاب است

تی شفا رضیه موازنست با صد و بیست دینار فلوس ع

۵		
۲ ۲		۲
۵ ۹	— —	۵
۲ ۲		

و چون بضرب جدید عباسی شصت و شش قران عباسی میشود مع کسری

معلوم میشود و صورت قسمت اینست ۱۰۵

پس

پس هر قرانی سی و هشت نخود میشود مع کسر چنانکه از قسمت کردن ۲۵۲ بر شصت و شش که عدد
قرانهای این نصاب میشود معلوم میگردد صورت قسمتش این است در زاد المعاد میفرماید که دویست

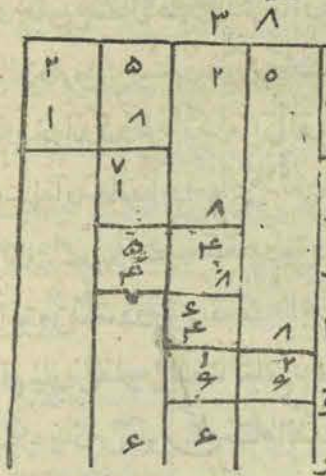

درهم تخمیناً دوازده هزار و ششصد دینار عجمی است موافق
در ده دانگی ۱۰ و در این از جمعی مسموع میشود که قرانی
سکه زده اند که بیست و چهار نخود است و بنابراین نصاب اول
زکوة صد و پنج قران میشود چنانکه از قسمت کردن دو هزار و
پانصد و بیست بر بیست و چهار معلوم میشود و صورت قسمت اینست

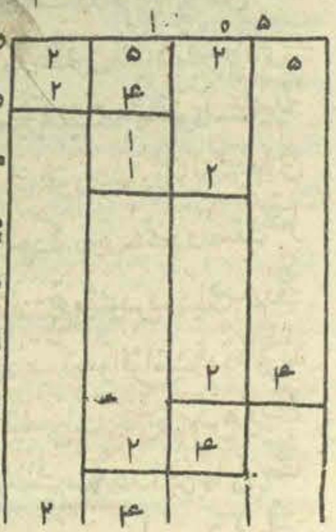

و چون ضرب نمائی ۲۴
را بر صد و پنج مطابق
میشود با دو هزار و
پانصد و بیست و در کتاب منهاج العارفین است که نصاب اول نقره دویست
درهم است که صد و پنج مثقال صیرفی است که بحساب ریال صاحبقرانی
این زمان هفت تومان رایج است و زکوتش پنج درهم است که چهل و یک
است و بحساب این زمان سی و پنج شاهی رایج است که یک صاحبقران
و سه ربع صاحب قران است و نصاب دوم چهل درهم است که بیست
و یک مثقال صیرفی است که چهارده صاحبقران است و یک درهم هفت

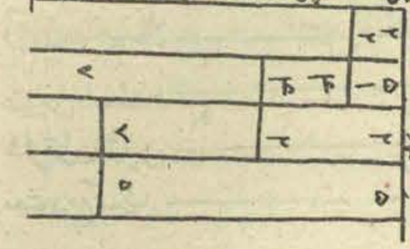

شاهی رایج است و ده درهم سه هزار و پانصد که سه صاحبقران و نصف
باشد الخ پس قران در این زمان سی و شش نخود بوده است زیرا که هفتاد و دو
نخود هفتاد قران میشود و چون قیمت نمائی دو هزار و پانصد و بیست که عدد
حمصات دراهم نصاب است بر هفتاد که عدد قرانها هفتاد و دو خارج قسمت سی و شش است

وحاصل

وحاصل ضرب هفتاد در سی و شش موافق است با دو هزار و پانصد و بیست چون بخواهی بدانی که دویست درهم
چند قران سی و شش نخودی پس قسمت نما دو هزار و پانصد و بیست را که عدد حمصات دراهم است بر سی و شش که عدد
حمصات قران آن زمان است چون قسمت کردی خارج قسمت هفتاد است پس دویست درهم هفتاد قران است که هفتاد تومان
باشد و صورت قسمت اینست و در مشاهده از زمان هیجده نخود میشود پس یکشاهی از این ایام یک نخود و نیم و ربع میشود

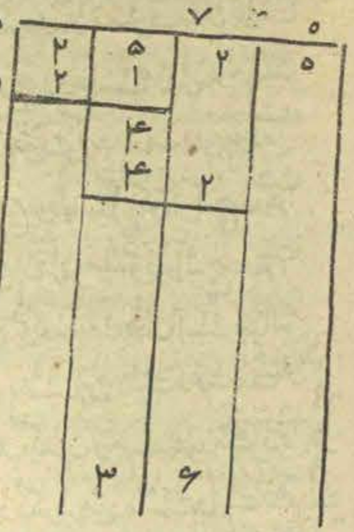

مع کسر زیرا که هر شاهی یکنخود دارد پس هشت نخود زیاد می آید و
و چون هشت را بنصف تحویل نمائی شانزده و نصف میشود
پس هر شاهی نصفی را میگیرد باقی ماند شش نصف چون شش نصف
را بنصف تحویل نمائی دوازده ربع میشود هر شاهی ربعی را میگیرد
باقی میماند دو ربع پس چون دو ربع را تقسیط نمائی بر ده یکی
دو عشر ربع میگیرد و بعبارة اخری چون ضرب نمائی ده را بر یک
نخود و نصف و ربع و کسر حاصل هیجده میشود پس یکدرهم هفت
شاهی میشود زیرا که چون ضرب نمائی هفت را در یک و نیم و ربع
و کسری عدد حمصات درهم که دوازده و نصف و عشر باشد حاصل است
و ده درهم سه صاحبقران و نصف میشود زیرا که ده هفتا شاهی هفتاد شاهی میشود و هر بیست شاهی یک صاحبقران است
پس شصت شاهی سه صاحبقران میشود باقی میماند ده شاهی که نصف قران باشد بعبارة اخری چون ضرب نمائی
ده را که عدد دراهم مفروض است در دوازده و نصف و عشر که عدد حمصات درهم است صد و بیست و شش
نخود میشود و چون هر صاحبقرانی سی و شش نخود است پس سه صاحبقران صد و هشت نخود میشود که
حاصل ضرب سه است در سی و شش و چون نصف صاحبقران هیجده نخود است چون سه صاحبقران و نصف
نخود حاصل میشود و آنچه تحدید نصاب اول نصاب نقره بود بحساب دراهم که در این عصر و امثال این عصر
میشود و حاصلش اینست که دویست درهم شرعی که نصاب است بحساب ریالها بیست و هشت نخودی که

مُتداول بوده است نود قران میشود که نه تومان است پس پنج درهم که زکوة آنست دو قران میشود مع نیم بحسابِ شاهی
و نیم تخمیناً و بحساب اخری مع شش شاهی تقریباً و امّا بحساب ریالهای بیست و شش نخودی که در این زمان
متداول است نود و شش ریال تمام میشود مع هشت شاهی هم میشود که نه تومان و شش هزار و نوزده شاهی
باشد تقریباً پس پنج درهم که زکوة آن است و شصت و سه نخود است و نیم میشود مع یازده نخود که نه
شاهی است تقریباً چنانکه دانستی و بحساب ریال بیست و چهار نخودی که جدیداً مضروب شده علی ما سمع
که هنوز متداول نشده است صد و پنج ریال میشود پس زکوة آن پنج درهم است دو قران و نیم میشود
مع سه نخود که دو شاهی و نیم است تقریباً و بحساب ریال سی و شش نخودی که در ازمنه قدیم بوده است
دویست درهم هفتاد قران است که هفت تومان باشد [illegible] پس زکوة آن که پنج درهم است
یکقران و نصف میشود مع ربع آن و بحساب اخری یکقران و سه ربع از قران میشود زیرا که پنج درهم حساب
کرد استی شصت و سه نخود است و یکقران و نیم پنجاه و چهار نخود میشود که نصف هشت شاهی است بحساب اخری
ربع یکقران است و امّا بحساب ریالهای قدیم عباسی که مرحوم مجلسی ره ذکر کرده است پس دویست درهم شصت و سه قران و
میشود که شش تومان و سه قران باشد پس پنج درهم که زکوة آن باشد یکقران و نیم و سه نخود میشود زیرا
که ریالی چهل نخود است و بحساب ریالهای عباسی جدید که مرحوم نیز ذکر فرموده است دویست درهم
شصت و شش قران عباسی میشود مع سه دانگ و نصف پس پنج درهم که زکوة آنست دو قران میشود
تقریباً زیرا که ریال بیست و هشت نخود است مع کسری و با جمله چون عدد نصاب را بر ریال هر عصری که معلوم
کردی قسمت نمائی عدد نصاب دراهم دویست درهم را که نصاب اول زکوة است در آن مطلوب حاصل میشود و امّا چهل
درهم که نصاب دوم نقره است پس مقدار نصاب چهار نخود است که حاصل است از ضرب هشت در شصت و سه نیز را

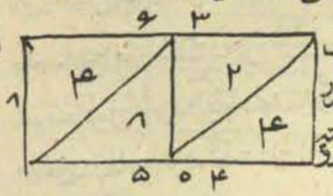

که چهل و هشت پنج است و هر پنجی از درهم شصت و سه نخود است
حساب قرانهای متعارف در این زمنه که بیست و شش نخود است نوزده هزار
میشود مع ده نخود که هفت شاهی و نیم است تقریباً زیرا که پنج درهم دویست

میشد

میشد مع یازده نخود و هشتصد و شانزده و هشتصد و هشتاد و هشت است که سه هزار میشود مع هفت شاهی و
نیم تقریباً و زکوة آن یکدرهم است که یك پنا باد میشود چهار عشر نخود کمتر و امّا چهل درهم بحساب قرانهای
بیست و چهار نخودی دو تومان میشود مع یکقران و زکوة آن یکدرهم است که ده شاهی خواهد شد مع سس عشر
و امّا بحساب قرانهای بیست و شش نخودی پس چهل درهم بیست و چهار هزار میشود که حاصل است از ضرب هشت
در سی و نه شاهی اگر تحدید پنج درهم بود و یکدرهم که زکوة آنست هفت شاهی میشود و امّا بحساب قرانهای
عباسی قدیم که قرانی چهل نخود باشد پس چهل درهم سیزده قران میشود و زکوة آن یکدرهم است که شش شاهی
میشود مع شش عشر نخود و امّا بحساب قرانهای شاه عباسی جدید پس چهل درهم شانزده هزار میشود
و زکوة آن یکدرهم است که شش شاهی و نیم میشود مع کسری زیرا که هر شاهی بر این حساب دو نخود است الا عشر و
چهل درهم بیست و هشت مثقال شرعی است زیرا که سه عشر چهل دوازده است کم میشود و بیست و یک مثقال
صیرفی است زیرا که ربع بیست و هشت هفت است کم میشود وبدانکه ریال و قران و هزار دینار که در اینجا
گفته میشود مراد یکی است اگر چه بحسب متعارف این زمان یکقران و پنج شاهی است فلا تغفل تتمّه روایت کرده
است محمّد بن یعقوب کلینی ره در کتاب کافی بسند خود از حبیب خثعمی که گفت نوشت ابو جعفر منصور بمحمّد بن
خالد که عامل او بود بر مدینه اینکه سؤال نماید اهل مدینه را از پنج درهم در زکوة از دویست درهم چگونه
گردید هفت درهم و این در عهد رسول خدا نبود و مخصوص کرد اینکه بود بکرد کسانیکه از ایشان
سؤال شود عبد الله بن الحسن و جعفر بن محمّد الصادق ع را پس محمّد بن خالد سؤال کرد اهل مدینه را پس گفتند
که یافتیم کسانیرا که پیش از ما بود بر همین یعنی زکوة دراهم را هفت درهم میدادند پس فرستاد بسوی عبد الله
بن الحسن ع و جعفر بن محمّد الصادق ع پس از عبد الله بن الحسن ع سؤال شد پس جواب داد چون سایر اهل مدینه
یعنی گفت که پیشینیان را چنین یافتیم پس از حضرت صادق ع سؤال شد فرمود ان رسول الله ص جعل فی کلّ اربعین
اوقیة اوقیة فاذا حسبت ذلك کان علی وزن سبعة وقد کان وزن ستة کانت الدراهم خمسة دوانیق یعنی
پیغمبر خدا ص در هر چهل اوقیه یك اوقیه زکوة قرار داده است پس چون حساب کردی مثبتاً بر وزن هفت بود

وزن شش بود دراهم پنج دانق وال حبیب فحسبنا فوجدناه کما قال این عرض کرد عبد الله بن الحسن که
عن ابن اخذت هذا از کجا این مطلب فرمودی فرمود خواندم این را از کتاب مادر تو فاطمه پس محمد بن خالد
آنحضرت فرستاد که بفرست بسوی من کتاب فاطمه را حضرت فرمودند که من خبر دادم که خوانده ام از کتاب فاطمه
~~آنحضرت فرمودند که من خبر دادم که خوانده ام از کتاب فاطمه و نگفتم که کتاب فاطمه در پیش من است~~ جنیب که
راوی حدیث است میگوید که محمد بن خالد برای من می گفت که ندیدم مثل هذا او قال یعنی آیا مثل جعفر صادق
را دیدی در فضل و علم یا دیدی مثل این واقعه غریبه را یا دیدی مثل این عدد را در نظر شما در کتاب فاطمه و توضیح
این حدیث بنا بر آنچه مرحوم مجلسی ره در آخر رسالهٔ اوزان میفرمایند مع زیاده بنا بر آنستکه در عهد رسول
خدا ص نصاب اول زکوة دویست درهم بود و زکوة آن پنج درهم بود پس چگونه است که فقها در زمان
فتوی دادند که نصاب اول دویست و هشتاد درهم است و زکوة آن هفت درهم است و این خلاف از چه
ناشی شده است پس چون این سؤال از فقها شد جواب نتوانستند گفت و چون آنحضرت صادق ع سؤال شد
حق جواب را فرمودند و توضیحش آنستکه درهم در زمان رسول خدا چون شش دانق بود نصاب دویست
درهم میشود و زکوتش پنج درهم است زیرا که چون از هر چهل درهم یکدرهم حساب نمائی پنج درهم میشود
که درهمی پنج دانق میشود پس نصاب دویست و چهل درهم میشود زیرا که قاعدهٔ تحویل درهم شش دانقی
به درهم پنج دانقی آنستکه سدس آن را کم نمائی و قاعدهٔ تحویل درهم پنج دانقی بشش دانقی آنستکه خمس آن را
بیفزائی پس چون به دویست درهم که حد نصاب بود در زمان رسول خدا خمس آن را بیفزائی دویست و چهل میشود زیرا
که شش پنجاه ده و خمس صد بیست خمس دویست چهل میشود و بعبارت اخری چون از هر درهمی که شش دانق است
یکدانق بگیریم از دویست درهم دویست دانق میشود و چون هر پنج دانقی را یک درهم بگیریم چهل درهم میشود

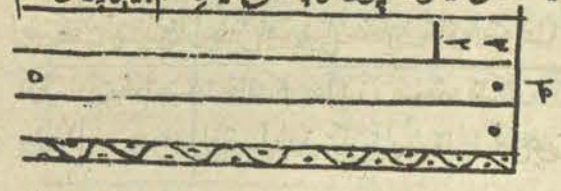

زیرا که چون دویست را بر پنج قسمت نمائی خارج قسمت چهل میشود و صورت اینست

بهی تو

پس زکوة آن شش درهم میشود زیرا که چون از هر چهل یکدرهم بگیری شش درهم میشود زیرا که چون از هر
چهل یکدرهم بگیری شش درهم میشود و بعبارت اخری چون از دویست و پنج خارج میشود و بعبارت اخری
دویست و چهل درهم بحساب دانق حاصل ضرب دویست و چهل است در پنج که عدد دوانیق درهم است
و حاصل هزار و دویست است و چهل و ملیان سی است و سی دانق شش درهم پنج دانقی است چنانکه

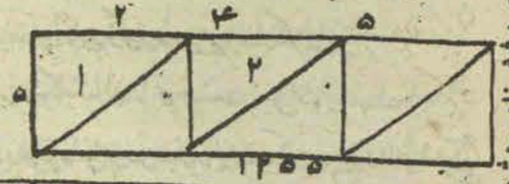

از قسمت سی بر شش معلوم میشود زیرا که خارج قسمت پنج میشود و این وزن مستمر بود تا زمان منصور دوانقی دویست معنای
آنچه بعضی گفته اند که و قیل زمان المنصور کان وزن المائتین موافقا لوزن مائتین و اربعین فیکون المخرج
خمسة علی وزن ستة و المخرج هو ربع العشر فلا تفاوت و النصاب یعتبر بما کان فی زمانه ع الخ یعنی شش درهم پنج
دانقی موافق است با پنج درهم شش دانقی که در زمان رسول ص بوده است و بالجمله در زمان منصور این وزن
نیز تغییر کرد و هر درهمی چهار دانق و دو سبع دانق شد و بعبارة اخری هر درهم چهار دو سبع دانقی پنج
سبع درهم شش دانقی است که در زمان رسول ص متعارف بوده است زیرا که چهار دانق سی سبع و هشت سبع
دانق است هر دانقی هفت سبع است و با اضافه دو سبع سی سبع حاصل میشود که پنج سبع درهم شش دانقی
است زیرا که چون سی را بر شش قسمت نمائی خارج قسمت پنج میشود و بعبارت اخری شش دانق که عدد دوانیق
درهم عهد رسول است ع چهل دانق و دو سبع دانق

میشود و سبع چهل و شش است پس چهار دانق و دو سبع دانق پس نصاب درهم شش دانقی به درهم چهار دانق و دویست که نصاب است بحساب درهم باشد به دویست هفتاد و دو درهم نصاب است ... فراهم عدد مطلوب و دو سبع دانق کم کردن نه سبع است
پنج سبع سی میشود که مطابق است با اسباع درهم زکوة بنا بر این وزن ۲۸۰ درهم میشود زیرا که چون دو سبع دانق بر یاد کردن دو خمس آنست و خمس شش دانق چهل است پس دو خمس آن که هشتاد حاصل است و قاعدهٔ تحویل درهم چهار دانقی

ازان

ازان پس پنج دویست هشتاد چهل است و دو سبع ان هشتاد چون کم کردی دویست باقی ماند و چون زکوة
چهل و یکست پس چهل و یک دویست و هشتاد هفت درهم میشود زیرا که هشتاد هفت چهل است اینست
معنای کلام حضرت صادق ع که فرمود و اذا حسبت ذلک کان علی وزن سبعة وقد کانت ستة و اینست
معنای کلام بعضی که فرموده اند که کان فی زمان المنصور وزن المائتین موافقا لوزن مائتین وثمانین فی زمان
الرسول ص فیکون المخرج فیها خمسة علی وزن سبعة یعنی باید زکوة پنج درهم باشد که موافق باشد در وزن
با هفت درهم زمان منصور و اینکه حضرت فرمود کانت الدراهم خمسة دوانیق اشاره است باینکه پیش
از زمان منصور و بعد از زمان رسول ص وزن درهم پنج دانق بود و بعد از این تغییر کرد و چهار دانق و دو سبع
دانق شد پس سر اینکه باید هفت درهم اخراج شود بجهت انستکه درهم تغییر کرد و اگر همان شش دانق میبود زکوة
پنج درهم بود پس در حقیقت زکوة مختلف نشده است بلکه وزن درهم مختلف شده است مجلسی میفرماید
که ثم انه ع نبههم علی ذلک بالاوقیة لانها کانت مضبوطة لم تتغیر من زمن النبی ص الی ذلک الزمان وکان معلوما
انها کانت اربعین درهما فی عهده ص وکان فی ذلک الزمان علی وزن ستة وخمسین درهما فلما حسبوا ذلک علموا
ان ذلک نشاء من تغیر الدرهم وتفطنوا ان ذلک کیف صار المخمسة سبعة مع ان النصاب بحاله کما فهم بعض المعاصرین
بل لا ایضا بحساب ذلک وقوله فاذا حسبت ذلک ای مقدار الاوقیة فی زمن النبی ص والان علمت ان کل خمسة
فی زمانه کان علی وزن سبعة وقوله وقد کانت وزن ستة یعنی کانت الخمسة قبل ذلک الزمان وقیل هذا التغیر
الاخیر ستة کانت الدراهم خمسة دوانیق الی ان قال ویحتمل ان یکون الدراهم التی کانت فی زمن النبی ص کانت قد
الی ذلک الزمان وکان سؤالهم انه لم یلزم فی المائتین من دراهم زمن الرسول ص خمسة فنبههم علیه السلام علی النسبة
وانها جزء من اربعین جزء من النصاب والسبعة من هذه الدراهم تساوی ربع عشر مائتین من الدرهم الذی کان فی
زمن النبی ص فعلموا انه یلزم فی المائتین من تلک الدراهم سبعة من هذه الدراهم اه **اینکه فرموده است**
که اوقیه که چهل درهم زمان رسول ص بوده است پنجاه و شش درهم زمان منصور میشود بجهت انستکه
خمس چهل هشت است پس دو خمس شانزده است و چون بر چهل افزودی همان عدد حاصل میشود
و اینکه

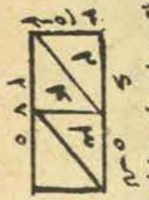

و اینکه میگوید که هر پنج در زمان رسول هفت در این زمان است بجهت انستکه چون بر پنج دو خمس افزودی
هفت میشود قوله وانها جزء من اربعین الخ یعنی پنج درهم چهل و یک دویست درهم است و هفت درهم نیز
چهل یک دویست و هشتاد درهم است بعبارة اخری ربع عشر انها است زیرا که عشر انها بیست و هشت است
و ربع ان هفت است در جمله از اخبار وارد است که از هزار درهم باید بیست و پنج درهم اخراج کرد و این بجهت
که بیست و پنج چهل هزار میشود پس چهل یک هزار بیست و پنج است شخصی خدمت حضرت صادق
علیه السلام عرض کرد که جعلت فداک اخبرنی عن الزکوة کیف صارت من کل الف خمسة وعشرین لم
یکن اقل او اکثر ما وجهها فقال ع ان الله خلق الخلق کلهم فعلم صغیرهم وکبیرهم وغنیهم وفقیرهم فجعل
من کل الف انسان خمسة وعشرین فقراء ولو علم ان ذلک لا یسعهم لزادهم لانه خالقهم وهو اعلم بهم اه

فصل در تحدید نصاب غلات اربع است بوسق و صاع بدانکه خلافی ما بین علمای امامیه
نیست در اینکه نصاب غلات پنج وسق است و هر وسقی شصت صاع است بلکه اجماع علمای امامیه
براینکه حکم کرده اند و اخبار بسیار براین دلالت دارد از انجمله حدیث زراره است عن الباقر ع قال ما انبتت الارض
من الحنطة والشعیر والتمر والزبیب ما بلغ خمسة اوساق والوسق ستون صاعا فذلک ثلثمائة صاع ففیه
العشر الخ و در حدیث زراره و بکیر است عنه ع ولیس فی شیء من هذه الاربعة الاشیاء شیء حتی تبلغ خمسة
اوساق والوسق ستون صاعا وهو ثلثمائة صاع بصاع النبی ص پس نصاب غلات بحساب وسق پنج وسق است
و بحساب صاع سیصد صاع است که حاصل است از ضرب پنج که عدد اوساق است در شصت که عدد صاعهای وسق است

فصل در تحدید نصاب غلات است بارطال

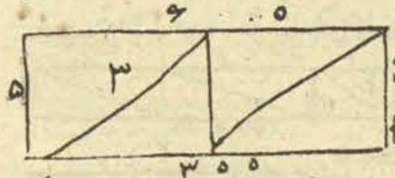

چون دانستی که هر صاعی نه رطل عراقی و شش رطل مدنی
و چهار و نیم رطل مکی است پس هر وسقی بارطال عراقیه حاصل
ضرب شصت میشود در نه که پانصد و چهل میشود و بارطال مکیه دویست و هفتاد میشود که
حاصل ضرب شصت در چهار و نیم است و بارطال مدنیه

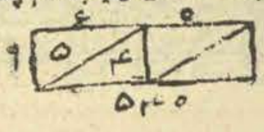

سیصد،

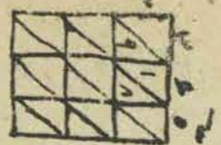

سیصد و شصت است که حاصل ضرب شصت است در شش پس نصاب کوة بارطال عراقیه حاصل

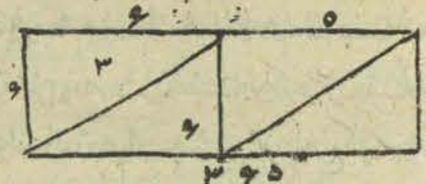

ضرب سیصد است در یانصد و چهل که عدد ارطال عراقیه صاع است حاصل صد و شصت و دو هزار رطل عراقی میشود و بارطال مکیه هشتاد و یکهزار میشود

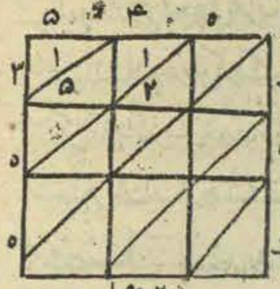

که حاصل ضرب سیصد است در دویست و هفتاد و صورت ضرب شبکه اش اینست و بارطال مدنیه حاصل ضرب سیصد است

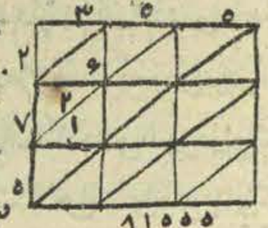

در سیصد و شصت که صد و هشت هزار میشود و بعبارت اخری چون ارطال عراقیه را تنصیف نمائی حاصل ارطال مکیه است و چون ثلث از ان کم نمائی حاصل ارطال مدنیه میشود چنانکه در مقدمات دانستی

فصل در تحدید نصاب غلات است بمد و چونکه در مقدمات دانستی که یکصاع چهار مد است پس صاع که عدد دو سی است دویست و چهل عدد میشود پس نصاب غلات که پنج وسق است هزار و دویست مد میشود که حاصل ضرب پنج است در دویست و چهل و پنج مد بگیر نیز چنانکه مقتضای بعضی از اخبار است

یکوسق حاصل ضرب شصت در پنج خواهد بود که سیصد مد میشود پس نصاب غلات حاصل

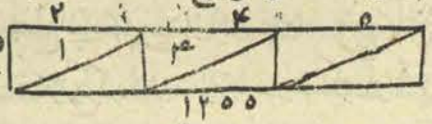

ضرب پنج است در سیصد که هزار و پانصد مد میشود

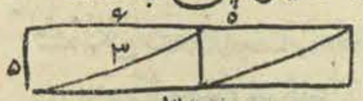

در تحدید نصاب

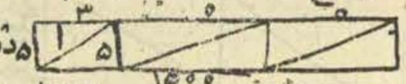

غلات است بدراهم چون دانستی که هر رطلی بنابر مشهور صد و سی درهم است که هر رطل عراقی باشد هزار و صد و هفتاد درهم است که حاصل ضرب صد است در نه و سی و شش است

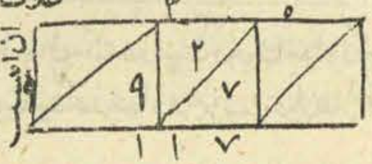

پس

پس نصاب غلات که سیصد صاع است حاصل ضرب سیصد است در هزار و صد و هفتاد که سیصد و پنجاه و یک هزار درهم میشود و بعبارة اخری حاصل ضرب پنج که عدد اوساق نصاب است در شصت که

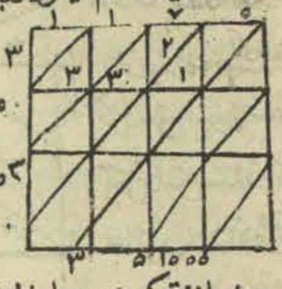

عدد اصوع وسق است سیصد میشود و حاصل ضرب سیصد در نه که عدد ارطال صاع است و هزار و هفتصد میشود و حاصل ضرب و هزار هفتصد در صد و سی که عدد دراهم رطل است سیصد و پنجاه و یکهزار میشود **فصل** در تحدید نصاب غلات است بمثاقیل شرعیه

چون دانستی که عدد دراهم نصاب سیصد و پنجاه و یکهزار میشود و نیز دانستی که مثقال شرعی سه سبع از درهم زیادتر است و درهم سه عشر از ان کمتر است اینکه قاعده تحویل دراهم بمثاقیل شرعیه کم کردن سه عشر است پس چون سه عشر عدد مذکور را کم کنی عدد مثاقیل حاصل است و عشر عدد مذکور سی و پنجهزار و صد میشود پس سه عشر صد و پنج هزار و سیصد میشود و چون از عدد مذکور کم کردی دویست و چهل و پنجهزار و هفتصد میشود و صورت تفریق اینست و بعبارة اخری چون یکصاع هشتصد و نوزده مثقال شرعی بود چنانکه در مقدمه ثانیه معلوم شد پس نصاب که سیصد صاع است حاصل ضرب سیصد میشود در هشتصد و نوزده که عدد مذکور میشود **فصل** در تحدید نصاب غلات است بمثاقیل صیرفیه چون

۱۰۵۳	۰۰
۳۰۱۰۰	۰
۲۴۵۷۰۰	

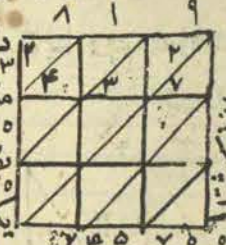

دانستی که عدد مثاقیل شرعیه نصاب دویست و چهل و پنجهزار و هفتصد مثقال صیرفی است و مثقال صیرفی یکربع زیادتر است و قاعده تحویل شرعی بصیرفی کم کردن ربع است پس چون عدد ربع مذکور را کم کنی شصت و یکهزار و چهارصد و بیست و پنج باشد باقی که نمائی صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج میماند و صد مثقال صیرفی باقی

۶۱۴۲۵	
۲۴۵۷۰۰	
۱۸۴۲۷۵	

و بعبارة اخری چون یکصاع ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال صیرفی است چنانکه در مقدمات ثانیه دانستی

میشود ع

باشد ع

نصابست ع

پس نصاب

پس نصاب حاصل ضرب سیصد مرحوم مجلسی بند سالراوزان میفرماید
است در همین عدد در شکل ضرب شبکه اش کروا قما النصا العلاث

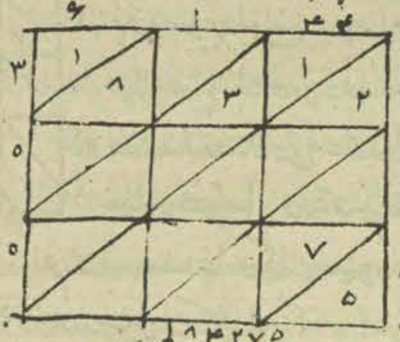

الاربعة فهو خمسة اوسق
کل وسق ستون صاعا
فکل وسق ستة وثلثون
خمسون مثقالاً صیرفیا
متا ونصف من و نصف
کرهر وسقی که شصت

این است ۹۵

فیکون المجموع ثلثمأة اصوع
الفاً وثمان مأة وخمسة و
وهو مأة وثلاثة وخمسون
ثمنه آه واینکه ذکر کرده اشت

صاع است سی وشش هزار و هشتصد و پنجاه و پنج مثقال صیرفی است واضح میشود بضرب کردن
شصت که عدد اصوع وسق است در ششصد و چهارده مثقال در ربع عدد مثاقیل صیرفیه
صاع وصورت شبکه اش اینست **وحاصلش** سی وشش هزار و هشتصد و پنجاه و پنج میشود

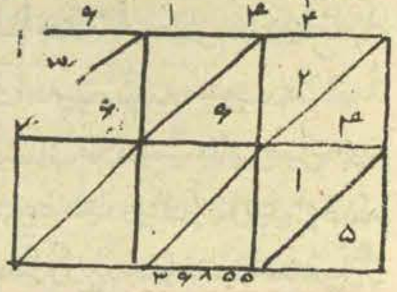

واینکه ذکر کرده است که مجموع پنج وسق صد و
هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج است واضح
میشود از ضرب پنج که عدد اوساق نصاب است در سی
و شش هزار و هشتصد پنجاه و پنج وصورت ضرب
شبکه اش اینست

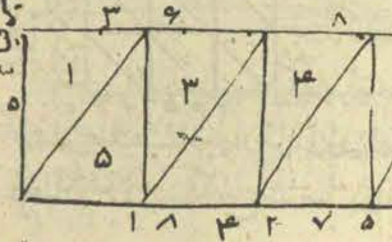

واینکه ذکر کرده است که صد و
هشتاد و چهار هزار و دویست
هفتاد و پنج مثقال صیرفی که عدد
مثاقیل اوساق است صد پنجاه

سه من

سه من ونصف من و نصف ثمن من است واضح میشود از قسمت کردن عدد مثاقیل اوساق مذکوره بر هزار
و دویست که عدد مثاقیل من شاه عباسی است که در زمان آخوند مرحوم بوده است وصورت قسمت اینست

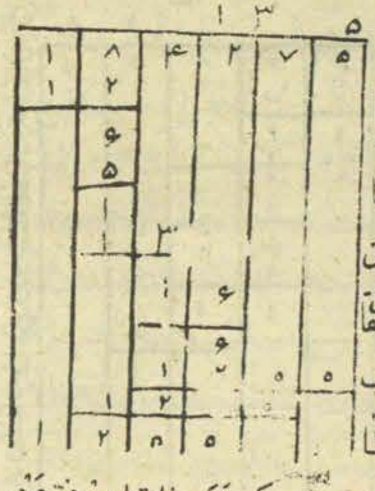

وخارج قسمت عدد من است وباقی که ششصد
و هفتاد و پنج باشد کسر است و ششصد مثقال
نصف من است و هفتاد و پنج مثقال نصف ثمن من است
زیرا که ثمن هزار و دویست صد پنجاه است و نصف آن هفتاد
و پنج است **فصل** در تحدید نصاب غلات است به من
شاهی متعارف در این زمان که هزار و دو دویست و هشتاد مثقال
صیرفی است چونکه دانستی عدد مثاقیل صیرفیه نصاب
غلات صد و هشتاد چهار هزار و دویست هفتاد پنج مثقال
صیرفی است پس قسمت نما همین عدد را بر هزار و دویست و دکه عدد مثاقیل صیرفیه من
این زمان است حاصل قسمت همان عدد من نصاب غلات است پس چون قسمت نمودیم خارج قسمت صد
وچهل و سه شد و باقی قسمت هزار و دویست سی و پنج مثقال شد که یک من شاهی نمیشود مگر چهل و پنج
پس حاصل قسمت صد چهل چهار من شاهی است باستثنای چهل و پنج مثقال و بخروار بیست منی هفت
خروار و چهار من است مگر چهل و پنج مثقال و بخروار دیوانی سه خروار است مگر شش من و کسری و لیکن
تبریز دویست هشتاد من است مگر چهل و پنج مثقال و در بعضی از کتب است که در لسان عرب خروار را

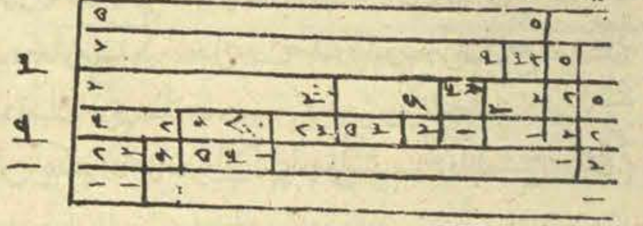

کور میگویند و آن نیم خروار ...

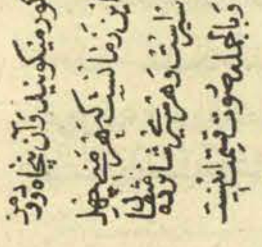

وایضاً مثاقیل یکوستو را که سی و شش هزار و هشتصد و پنجاه و پنج مثقال صیرفی است بر هزار و دویست هشتاد و پنج
که عدد مثاقیل من شاهی است قسمت نما پس حاصل قسمت را در پنج ضرب نما حاصل میشود زیرا که
نصاب غلات پنج وسق است و صورت قسمت اینست پس خارج قسمت بیست و هشت شد که من

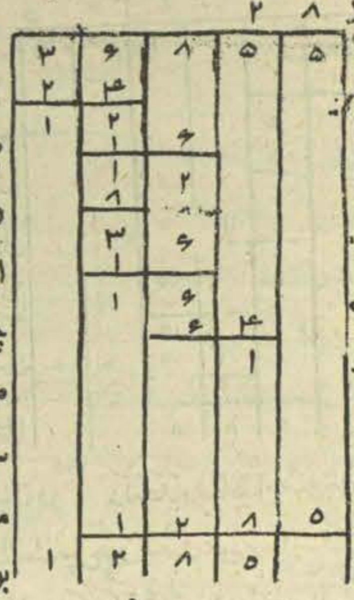

باشد و باقی قسمت هزار و پانزده جزو از هزار و دویست
هشتاد شد که هزار و پانزده مثقال میشود که بعبارة اخری
نیم من میشود مع یک ربع من که مجموع سه چهار یک میشود
و مع هفده درم و سه خمس از مثقال پس عدد پنج را چون در
این حاصل ضرب نمائی صد و چهل و چهار من میشود مگر
چهل و پنج مثقال زیرا که پنج بیست و هشت من صد و چهل
من و پنج و نیم من دو من و نیم و پنج صد درم یکمن و صد مجموع
سه من سه چهار یک باشد و پنج هفده درم هشتاد و پنج درم
میشود و پنج سه خمس پانزده خمس است که عبارت از سه مثقال
بوده باشد و بعبارة اخری هر درمی سه مثقال و خمس مثقال
میشود پس مجموع هشتاد و پنج درم است مع سه مثقال که بعبارة اخری صد درم است مگر چهار
درم و خمس مثقال پس حاصل مجموع صد و چهل و چهار من شد مگر چهار ده درم و خمس مثقال که چهل
و پنج مثقال است **فصل** در تحدید نصاب غلات است بمن شاهی عباسی که هزار و دویست مثقال
صیرفی باشد پس قسمت نما همین عدد را بر هزار و دویست که عدد مثاقیل صیرفیه من شاه عباسی است و
صورت قسمت گذشت و معلوم شد که حاصل قسمت صد و پنجاه و سه من است مع نصف من و نصف
ثمن من که ۲۵ درم باشد و بعبارة اخری صد و پنجاه و سه من و نیم من و بیست و پنج است و بحروار تبریزی
هشت خروار است مگر شش من و کسری و بخروار دیوانی که پنجاه منی است سه خروار است مع سه من و نیم

هی من معلوم میشود که عدد مثاقیل نصاب بعد هفتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و دو مثقال صیرفی است

بیست و پنج درم و دو شاهی نیز که نصف سنگ شاهی است سیصد و هفت من پنجاه درم است چنانکه مجلسی
نیز تصریح کرده است و ایضاً سی و شش هزار و هشتصد و پنجاه و پنج را که عدد مثاقیل یک وسق است بر هزار
و دویست که عدد مثاقیل این من است قسمت نما پس خارج قسمت را در پنج که عدد اوساق است ضرب نما
حاصل است چون قسمت کردیم خارج قسمت سی من شد مع نصف من و خمس من و خمس ربع سدس من و عشر
سدس من و صورت قسمت اینست پس خارج قسمت که سی من است ... قسمت ۸۵ می باشد و
قسمت بر هزار و دویست نیست زیرا که کمتر از مقسوم علیه
حاجت بنقل عدد و پیدا کردن عدد ثالث نشد پس ...

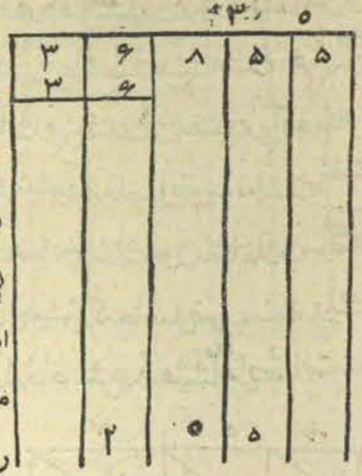

از ۸۵۵ نصف من است و دویست چهل از خمس من است
زیرا که خمس هزار و دویست است و خمس دویست چهل است
پس باقی ماند پانزده مثقال دیگر و چون سدس من دویست
است و ربع سدس من ۵۰ مثقال پس خمس ربع سدس من ده
میشود از پانزده مثقال پس باقی میماند پنج مثقال دیگر و از عشر
ربع سدس من است زیرا که دانستی سدس من دویست است و ربع
دویست پنجاه و عشر پنجاه پنج است و چون اینعدد را یعنی سی من و نصف من و خمس من و خمس ربع سدس من و
عشر ربع سدس من را در پنج ضرب نمائی حاصل صد و پنجاه و سه من و نصف من و نصف ثمن من است و صورت
ضرب شبکه اش اینست که عدد مثاقیل ان در پنج ضرب شده است پس چون اینعدد را که یکصد و هشتاد

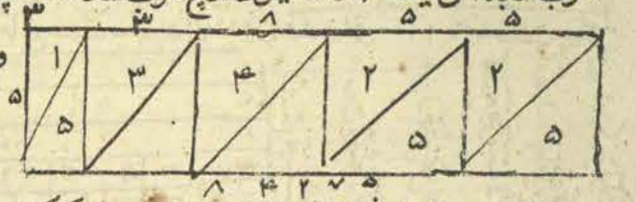

و چهار هزار و دویست هفتاد و پنج است
بر هزار و دویست قسمت نمائی عدد
من مشار الیه که صد و پنجاه و سه
من و نصف من و نصف ثمن من باشد از خارج قسمت و باقی که کسر بوده باشد و نسبت بمقسوم علیه

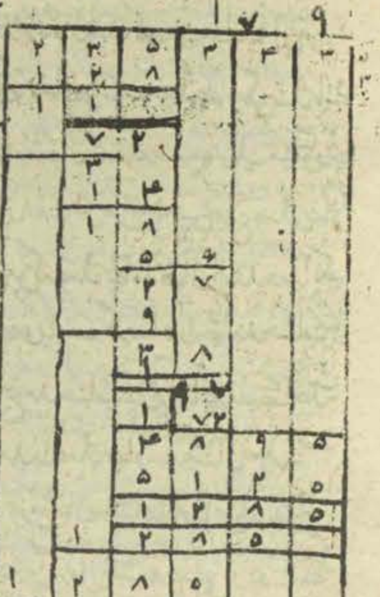

پس خارج قسمت صد هفتاد و سه و باقی قسمت هزار و نود و بیست و سه پس اینعدد را با کسر که سه ربع است در مخرج کسر که چهار باشد ضرب کردیم حاصل شد چهار هزار هشتصد نود و پنج پس باقی قسمت اول را محو کردیم و آن را ثبت نمودیم پس مقسوم علیه را که هزار و دویست و هشتاد باشد در مخرج کسر ضرب کردیم حاصل شد پنج هزار و صد و بیست پس مقسوم علیه اول را محو کردیم و آن را ثبت نمودیم پس حاصل قسمت دویست سی هزار و سیصد چهل و سه و سه ربع هزار و دویست و هشتاد و هفتاد و نه شد مع چهار هزار هشتصد نود و پنج جزء از پنج هزار و صد بیست که مقسوم علیه ثانی باشد که از ضرب مقسوم علیه اول در مخرج کسر پیدا شد و اما صورت قسمت عدد مذکور بر هزار و صد و بیست

که صد و ده مثاقیل من شاه عباسی است باقی ماند

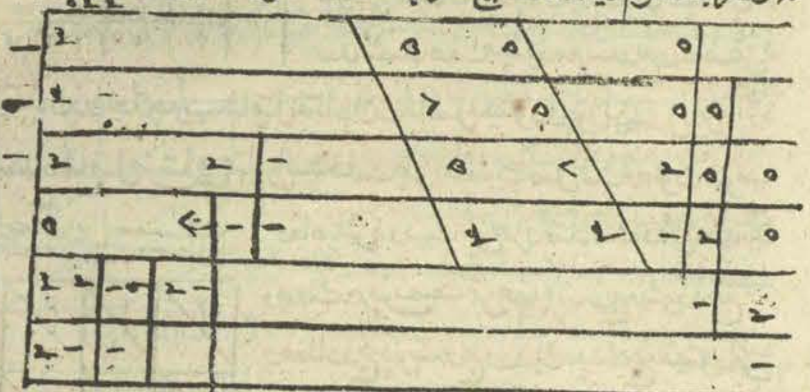

پس خارج قسمت صد و نود و یک شد که من است و باقی قسمت هزار و صد و چهل و آن شد مع کسر پس آنرا در مخرج کسر ضرب کردیم حاصل شد چهار هزار پانصد و هفتاد و پنج پس باقی قسمت را محو کردیم و انرا ثبت نمودیم پس مقسوم علیه اول را که هزار و دویست میباشد

بر مخرج کسر ضرب کردیم چهار هزار و هشتصد شد پس مقسوم علیه اول را محو کردیم و انرا ثبت کردیم پس حاصل قسمت دویست و سی هزار و سیصد چهل و سه ربع بر هزار و دویست صد نود و یک من شد مع چهار هزار و پانصد هفتاد و پنج جزء از چهار هزار و هشتصد اگر ضلع پنج مد بگیریم و هر مدی را که دویست و هشتاد درهم است بنا بر روایت مروزی تحویل بدراهم مشهوره نمائیم بزیاد کردن نصف آن بر آن که چهارصد و بیست درهم میشود پس ضلع حاصل ضرب پنج است در اینعدد که دو هزار و صد درهم میشود که بمثاقیل صیرفیه هزار و صد و نیم است پس نصاب غلات بر حساب حاصل ضرب سیصد است در اینعدد و صورت ضرب شبکه صحیح اینست حاصل ضرب

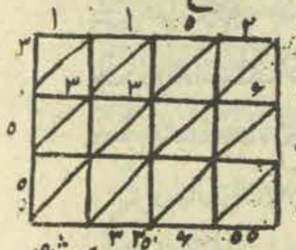

سیصد سی هزار و ششصد است و چون صد بنجاه که نصف سیصد است بر آن افزوده شود سیصد سی هزار هفتصد و پنجاه میشود و چون بخواهی بدانی که اینعدد از مثقال چند من شاهی متعارف در این زمان است پس قسمت نما اینعدد را بر هزار و دویست هشتاد و صورت قسمت اینست و حاصل قسمت دویست و پنجاه و هشتاد است که اشاره بمن است و مع پانصد و ده جزء که آن ثلث مثقال است و اگر بخواهی بدانی که چند من شاهی عباسی است عدد مذکور را بر هزار و دویست قسمت نما حاصل قسمت دویست هفتاد و پنج میشود مع هفتصد و پنجاه مثقال و بعبارة اخری

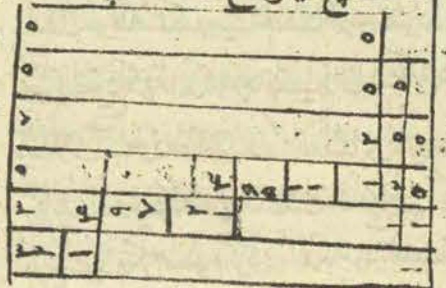

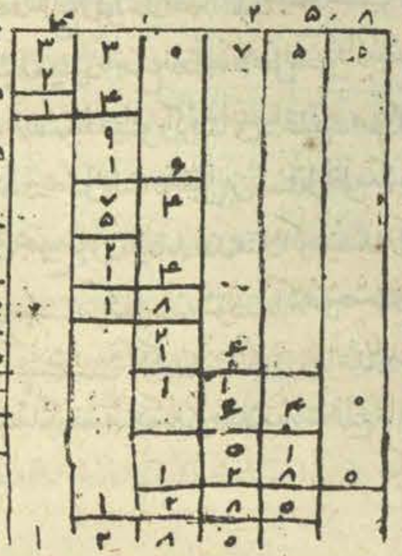

دویست و هفتاد و پنج من و هفتصد و پنجاه مثقال میشود و صورتش این است

٢ ٧ ٥

وچون اینجمله بدانستی اکنون بدانکه اگر زرع یا نخوان آب داده شود ده یک نصاب مذکور باید داده
شود واگر بالات آب داده شود مثل اینکه آب از چاه کشیده شود بچرخ و نحو آن پس بیست یک باید اخراج
شود پس زکوة غلات عشر و نصف عشر است وچون دانستی که نصاب غلات بمن شاه عباسی صد و پنجاه و سه
من و نصف من و نصف ثمن من پس زکوة آن در صورت عشر پانزده من است مع صد و بیست و پنج درم
و دوازده و شش درم تقریبا زیرا که عشر صد ده است و عشر پنجاه پنج و سه من بیست و چهار پنجاه است و عشر
بیست و دو پنجاه که صد درم میشود و چهار پنجاه و هشت بیست و پنج است و نصف من نیز چنین است پس
بیست و پنج شد وچون نصف ثمن که نیز بیست و پنج است افزوده شود هفتاد بیست و پنج حاصل میشود
عشر ده بیست و پنج یک بیست و پنج است باقی ماند هفت بیست و پنج و آن چهارده دوازده است و عشر دو
یک دوازده است باقی ماند چهار دوازده و آن هشت و شش درم است و در صورت نصف العشر هفت
و نیم من میشود مع پنجاه دوازده نه درم تقریبا وچون دانستی که نصاب غلات شاهی متعارف در این زمان صد
و چهل و چهار من است مگر چهل و پنج مثقال پس در مسئله عشر باید اخراج نماید چهارده من و صد و پنجاه درم
و بیست و پنج تقریبا و در مسئله نصف عشر هفت من و پنجاه و بیست و پنج و شش درم است تقریبا واگر زرع
گاهی مثلا باب باران آب داده شود و گاهی بالات در اخراج زکوة ملاحظه اغلب میشود بحسب انتفاع یا
نمو یا عدد علی الخلاف و در صورت تساوی تقسیط میشود باجماع العلماء کما عن المنتهی و از بعضی از
اهل سنت حکایت شده که در صورت غلبه هم تقسیط میشود واگر تساوی و اغلبیت هیچکدام معلوم
نباشد احوط آنست که ده یک بدهد اگرچه تقسیط نیز محتمل است و تحقیق این مسائل محلی دیگر دارد و
بعضی تصریح کرده اند که مراد بتقسیط آنست که از مجموع پانزده یک بدهد مثلا اگر سیصد من گندم با
با اختلاف آب خورده باشد به وجه تساوی باید بیست من گندم داده شود زیرا که هر شصت منی چهار
من باید داد و سیصد پنج شصت است و پنج چهار بیست است اگر گندم ششصد من باشد باید چهل من
اخراج شود ولکن بعضی ذکر کرده اند که مراد بتقسیط آنکه نصف از گندم مثلا ده یک اخراج نماید و نصف

دیکررا

دیگر را بیست یک پس در صورتیکه ششصد من گندم داشته باشد از نصف آن که سیصد است سی من
میدهد که ده یک است و از نصف دیگر آن پانزده من میدهد که بیست یک است پس مجموع چهل و پنج من میشود
پس پنج من تفاوت میکند واگر گندم سیصد من باشد از نصف آن که صد و پنجاه است پانزده من اخراج میشود
که ده یک است و از نصف دیگر آن بیست یک اخراج میشود که هفت من و نیم من باشد پس دو من و نیم من تفاوت میکند
واگر زرعی نصف معین آن مثلا باب باران آب شود و نصف دیگر آن بدستی آب شود هر یک حکم خود دارد
پس آن نصف اول را باید عشر اخراج نمود و نصف دیگر را نصف العشر اگرچه هر یک از این دو نصف علیحده بقدر نصاب [illegible]
نباشد با انضمام بیکدیگر نصاب حاصل شود **فصل** در تحدید زکوة فطر است بدانکه اگرچه اخبار
وارده در این مقام مختلف است پس در بعضی از آنها نصف صاع معین شده است و در بعضی از آنها یک صاع
وارد است و در بعضی از آنها است که نصف صاع از حنطه و شعیر و یکصاع از تمر و زبیب است لکن خلافی نیست
ما بین علمای ما در اینکه زکوة فطر از هر جنسی که اخراج میشود یکصاع است چنانکه بعضی اخبار دلالت
دارد و اخبار مخالف محمول بر تقیه است بجهت موافقت عامه و در روایت عبد الله بن سنان است که
والصاع اربعة امداد و در روایت دیگر سعد اشعری است که صاع بصاع النبی ص و در روایت سماعه
که وکان الصاع علی عهده ص خمسة امداد وکان المد قدر رطل و ثلث اواق و در بعضی از نسخ است که وکان
الصاع علی عهده خمسة ارطال الخ و در بعضی اخبار است که والصاع ستة ارطال بارطال المدینة یکون
تسعة ارطال بالعراقی و شیخ بهائی در رسالة اثناعشریه زکوة میفرماید یعنی ای زکوة الفطر بالکیل صاع
وبالوزن الف و مائتا و سبعون درهما هی ستة وخمسون الفا و مثقالا و سبعون ~~درهما هی ستة وخمسون الفا و~~
و ستون شعیرة متوسطة و این معلوم میشود بضرب نه که عدد ارطال صاع است در صد و سی که عدد
دراهم رطل است و نیز بضرب نه در عدد شعیرات رطل و چون از مقدمه ثالثه معلوم شد که صاع بنا
بر مشهور چهار مد است و هر مدی بنا بر مشهور دو رطل و ربع رطل عراقی است و هر رطلی بنا بر مشهور
صد و سی درهم است پس هر مدی دویست و نود و دو درهم و نصف درهم است و بحساب مثقال

صاع

ثم یکرع ویتیت وچهار مثقال وسه ربع مثقال است وبحساب مثقال صیرفی صد وپنجاه وسه مثقال ونصف
مثقال ونصف ثمن مثقال میشود پس صاع که چهار برابر مد است ششصد وچهارده مثقال وربع مثقال
صیرفی است که حاصل است از ضرب صد وپنجاه وسه ونصف در چهار وضرب شبکه صحیح اینست

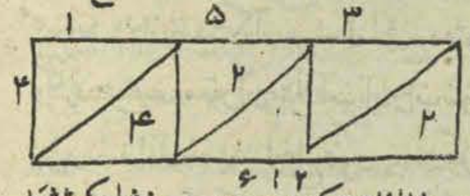

وچهار نصف وذو وچهار نصف ثمن دو ثمن
است که یکربع باشد وچون یکمن شاهی متعارف
در این بلاد هزار ودویست وهشتاد مثقال صیرفی
است پس یکصاع که ششصد وچهارده مثقال وربع مثقال است کمتر است از نصف من شاهی که ششصد
وچهل مثقال است به بیست وپنج مثقال وسه ربع مثقال که هشت درم میشود تخمینا واما بحساب من شاهی
عباسی که هزار ودویست مثقال باشد پس یکصاع زیادتر است از نصف من بچهارده مثقال وربع
مثقال اینست که مجلسی ره در زاد المعاد میفرماید که صاع موافق مشهور ظاهرا یکمن تبریز وچهارده مثقال
وربع مثقال است ونیز در رساله اوزان میفرماید که واما الصاع فهو نصف المن الشاهی العباسی واربعة عشر
مثقالا وربع مثقال من الصیرفی وذلک لان المن الشاهی الف ومأتا مثقال بالصیرفی والصاع ثمان مأة
مثقال وتسعة عشر مثقالا بالشرعی فهو ستمأة واربعة عشر وربع من الصیرفی وان اردت استعلام ذلک
لوضوحه فاضرب الثمان مأة وتسعة عشر فی عدد دوانیق المثقال الشرعی اعنی اربعة ونصفا واقسم
الحاصل اعنی ثلاثة الاف وستمأة وخمسة وثمانین ونصفا علی عدد دوانیق الصیرفی ای ستة یحصل ما
قلناه وچون مثقال شرعی را که هیجده نخود است چهار دانگ ونیم حساب کرده است پس هر دانگی چهار
نخود میشود زیرا که چهار چهار شانزده میشود وچهار نصف دو میشود که حاصل مجموع هیجده است وچون
مثقال صیرفی بیک ثلث زیادتر است از شرعی پس آن شش دانگ میشود زیرا که چون ثلث هیجده که شش
است بر آن افزوده شود بیست وچهار میشود که حاصل ضرب شش است که عدد دانگ مثقال صیرفی
باشد در چهار که عدد نخود دانگ است پس چون هشتصد ونوزده را که عدد مثاقیل شرعی صاع

در چهار ونصف که عدد دانگهای مثقال شرعی است ضرب نمائی سه هزار وششصد وهشتاد وپنج ونصف شود
وصورت ضرب شبکه صحیح اینست ونصف هشتصد چهارصد ونصف نوزده نه ونیم وچهار
بحاصل الضرب که سه هزار ودویست وهفتاد وشش میشود باشد
افزوده کردن عدد مذکور حاصل شود وچون این عدد
را بر عدد شش که عدد دانگهای مثقال صیرفی است

قسمت نمائی چون قسمت نمودیم خارج قسمت ششصد وچهارده مثقال شد که نیم من است مع کسر که ربع
ونیم تقریبا وباقی قسمت سه جزء از دوازده است زیرا که باقی قسمت اول یک جزء از شش شد آنرا کسر
که نصف بود در مخرج کسر که دو باشد ضرب کردیم سه حاصل شد پس باقی قسمت اول را محو کردیم وسه را
ثبت نمودیم پس مقسوم علیه اول را نیز در مخرج کسر ضرب کردیم دوازده حاصل شد پس آن را بعد از محو مقسوم
علیه اول ثبت کردیم پس حاصل قسمت ششصد وچهارده مثقال شد مع سه جزء از دوازده جزء که
ربع مثقال میشود زیرا که نیم دوازده در اینجا دوازده نصف است که همان شش باشد وسه جزء از دوازده
جزء سه نصف است که یک ونیم باشد ویک ونیم نسبت بشش دانگ که یکمثقال صیرفی است ربع است زیرا
که ربع چهار یک است وربع دو نیم است وصورت قسمت بدین نظر تو است واین جمله ذکر شد بنابر مشهور با
که چهار مد باشد وهر مدی صد

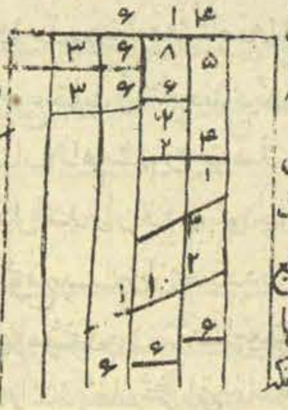

وپنجاه وسه مثقال ونصف
مثقال ونصف ثمن مثقال باشد که
هر مدی زیادتر است از ثمن من
شاهی عباسی که آن را پنجاه درم می
گویند بسه مثقال ونصف ثمن
مثقال وهر رطلی کمتر است از ثمن نصف
من شاهی عباسی که آن را بیست
وپنج درم می نامند بشش مثقال وسه ربع
زیرا که هر رطلی بنابر مشهور ششصد و
هشت مثقال وربع است واما اگر صاع
را پنج مد بگیریم وهر مدی را
دویست وهشتاد درهم حساب نمائیم چنانکه
مقتضای حدیث سلیمان بن حفص

مرد و جهد

مروزی است پس صاع بحساب درهم حاصل ضرب دویست و هشتاد است در پنج که هزار و چهار صد است

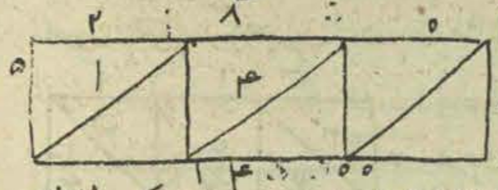

و بحساب مثقال شرعی نهصد و هشتاد مثقال است که بعد از وضع سه عشر ~~هزار و چهار~~ صد مثقال است که بعد از وضع سه عشر هزار و چهار صد حاصل است و بحساب مثقال صیرفی هشتصد و سی و پنج است که بعد از وضع ربع از نهصد و هشتاد حاصل میشود پس یکصاع بنابر این حساب این نیم من شاهی عباسی و شش مثقال در این زمان زیادتر است و از یک من شاهی عباسی کمتر است به بیست صد مثقال و اگر صاع را پنج یک بگیریم بعضی از اخبار و لکن مد را صد پنجاه مثقال و نصف مثقال و نصف ثمن مثقال بگیریم کما هو المشهور پس صاع بحساب مثقال صیرفی حاصل ضرب پنج است در صد پنجاه و سه و نصف و نصف ثمن که هفتصد و شصت و هفت و سه ربع و نصف ثمن است پس نصف نیز من شاهی زیاده میشود و چون در مقدمه ثانیه معلوم کردیم که درهم مشهور که عبارت است از درهم چهل و هشت حبه کمتر است از درهم غیر مشهور که عبارت است از درهم هفتاد و دو حبه بنصف و اینکه قاعده تحویل غیر مشهور بمشهور زیاد کردن نصف است بر آن که هر ده و انده درهم غیر مشهور هیجده درهم مشهور است پس بدانکه چون عمل نمائیم بروایت حفص مروزی که صاع پنج مد است و مد دویست و هشتاد درهم است و هر درهمی شش دانق است و هر دانقی دوازده حبه شعیر است که مجموع حبات یکدرهم هفتاد و دو حبه میشود پس هر مدی که دویست و هشتاد درهم است بنابر این روایت بحساب دراهم مشهوره چهار صد و بیست درهم میشود زیرا که چون نصف دویست و هشتاد که صد و چهل باشد بر آن افزوده شود چنانکه قاعده تحویل درهم غیر مشهور بمشهور است حاصل چهار صد میشود مع بیست پس من محمد فدر این روایت مد دویست و هشتاد درهم غیر مشهور چهار صد و بیست درهم مشهور میشود و چون سه عشر این عدد را که صد و بیست و شش باشد از آن کم کنی چنانکه قاعده تحویل درهم است بمثقال شرعی باقی میماند دویست و نود و چهار پس مد بنابر این

حساب

این حساب دویست و نود و چهار مثقال شرعی است و چون ربع این عدد را که هفتاد و سه و نصف باشد کم نمائی چنانکه قاعده تحویل مثقال شرعی بصیرفی است باقی میماند دویست و بیست و نصف پس مد بنابر این حساب دویست و بیست مثقال صیرفی است مع نصف مثقال صیرفی و چون این مطلب را دانستی پس بدانکه اگر صاع را چهار چنین مدی بگیریم بنابر مشهور که مد ربع صاع است پس صاع بحساب درهم حاصل ضرب چهار صد و بیست خواهد بود در چهار که هزار و ششصد و هشتاد باشد و بحساب مثقال شرعی حاصل ضرب دویست و نود و چهار است که عدد

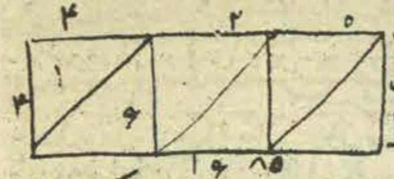

مثاقیل شرعیه مد است در چهار و آن یکهزار و صد و هفتاد و شش است و بحساب مثقال صیرفی حاصل ضرب چهار است در دویست و بیست و نصف که هشتصد و هشتاد و دو میشود که نیم من پنجاه و بیست و پنج درم در

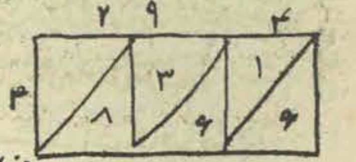

و شش درم است تقریبا بحساب من شاهی عباسی و بحساب من شاهی تبریزی در این زمان نیم من میشود مع پنجاه و بیست و پنج و نیم درم که تخمینا دو مثقال باشد و اگر صاع را

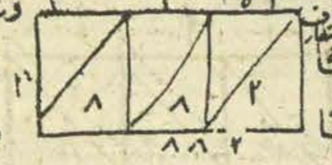

پنج چنین مدی بگیریم چنانکه ظاهر حدیث سلیمان بن حفص است پس آن بحساب دراهم مشهور حاصل ضرب چهار صد و بیست است در پنج که دو هزار و صد است و بحساب مثاقیل شرعیه حاصل ضرب پنج است در دویست و نود و چهار که هزار و چهار صد و هفتاد است و بحساب مثاقیل صیرفیه حاصل ضرب پنج است

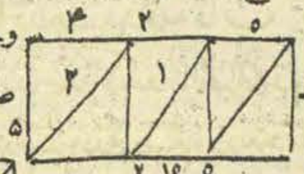

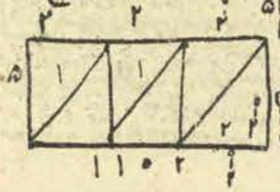

در دویست و بیست و نصف که هزار و صد و دو و نیم است

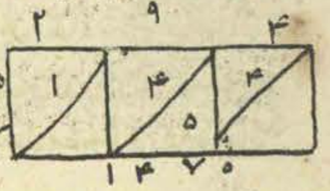

پس صاع

پس صاع نکین شاهی عباسی میشود مکرر نود و هفت مثقال و نصف مثقال که بیست پنج درم و شش
درم است تقریبا و لکن توان کفت که نسبت ما بین درهم و مثقال تغییر نمیکند بتغییر کردن دراهم پس
هر درهمی چه درهم مشهور باشد که چهل و هشت حبه است چه غیر مشهور که هفتاد و دو حبه است کمتر است
از مثقال شرعی بسه عشر چنانکه مثقال شرعی کمتر است از صیرفی بیک ربع پس هر کاه که درهم زیاد شود
همین نسبت زیاد میشود پس مثلا چون هر مدی را دویست هشتاد درهم بکیریم بنا بر ظاهر روایت سلیمان
پس آن بحساب مثقال شرعی میشود زیرا که سه عشر دویست شصت سه عشر هشتاد یکصد و چهار است و
چون کم شود باقی صد و نود شش است بحساب مثقال صیرفی صد و چهل و هفت مثقال است زیرا که
ربع صد و نود و شش چهل و نه است و چون کم شد عدد مذکور باقی است پس بنا بر این حساب اکر صاع را
چهار مد بکیریم کما هو المشهور و بعبارة اخری اکر در حساب مد عمل بروایت مروزی نمائیم و لکن اکر در حساب
عدد صاع بمد عمل بروایات مشهوره نمائیم پس صاع بحساب مثقال شرعی حاصل ضرب چهار است در صد
و نود و شش عدد مثاقیل شرعیه مد که هفتصد و هشتاد و چهار است و بحساب مثاقیل صیرفیه حاصل
ضرب چهار خواهد بود در صد و چهل و هفت که پانصد و
هشتاد و هشت است

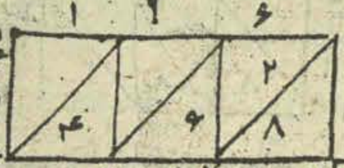

و اکر صاع را پنج مد بکیریم
عملا فی الجمیع بظاهر هذه الروایة

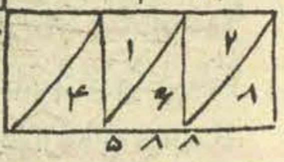

پس صاع حاصل ضرب پنج است
در اعداد مذکوره و آن

علامه مجلسی ره در رساله اوزان میفرماید که و اما الخبر المروزی فلو جعلناه ای الصاع اربعة امداد
علی فوق المشهور یصیر الفا و ماة و عشرین درهما و سبعماة و اربعة و ثمانین مثقالا شرعیا ان قلنا ان النسبة
بین المثقال الشرعی و الدرهم لا تتغیر باختلاف الدراهم اذ هذه النسبة بین الدرهم و الدینار متفق علیها
و مع زیادة الدرهم و زیادة المثقال ایضا بتلک النسبة و ان قلنا ان المثقال مضبوط کما ذکرنا سابقا و هذه

یزید

النسبة مبتنیة علی الدرهم المشهور و مع زیادة الدرهم تختل تلک النسبة فعلی هذا یکون ای الصاع الفا و
ماة و ستة و سبعین مثقالا شرعیا و اما اذا عملنا علیه بظاهره و جعلنا خمسة امداد کما فعله فی مقدار
الماء للوضوء و الغسل و ان خالفه و وافق المشهور فی الزکوة یصیر الفا و اربعماة درهم بدراهمه و بالدراهم
المشهورة الفین و ماة درهم و بالحبات ماة الف و ثمان ماة حبة و هو قریب من ضعف الصاع المشهور
الخ اینکه ذکر کرده است که چون صاع را چهار مد بکیریم کما هو المشهور بحساب دراهم هزار و صد و بیست
درهم میشود واضح میشود از ضرب چهار که عدد امداد صاع است در دویست و هشتاد که عدد درهم
یک مد است بنا بر این حدیث

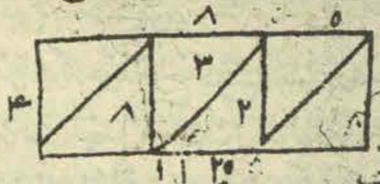

و اینکه ذکر کرده است که صاع
مثقال شرعی
هفتصد و هشتاد و چهار است معلوم میشود از آنکه کم کردن
سه عشر هزار و صد و بیست
از آن زیرا که سه عشر سیصد
سی و شش میشود و چون کم شود عدد مذکور باقی میماند و ایضا چون چهار را در صد و نود و شش
ضرب کنی که عدد مثاقیل شرعیه است مطلوب حاصل است چنانکه دانستی و اینکه ذکر کرده است
که چون نسبت مذکوره را مبنی کنیم بر درهم مشهور نه مطلق درهم پس صاع هزار و صد و هفتاد و شش مثقال
شرعی میشود واضح میشود از ضرب چهار در دویست و نود و چهار که عدد مثاقیل شرعیه مد بود بر حساب
درهم هفتاد و دو حبه چنانکه تفصیلش کذشت با صورت ضرب شبکه اش و اینکه ذکر کرده است که
چون عمل نمائیم بظاهر حدیث مروزی و صاع را پنج مد بکیریم پس صاع بحساب دراهم غیر مشهوره هزار و چهار
صد درهم خواهد بود معلوم میشود از ضرب پنج در دویست و هشتاد که عدد دراهم غیر مشهوره مد است
چنانکه بیانش نیز کذشت و اینکه فرموده است که بحساب دراهم مشهوره دو هزار و صد میشود واضح
از ضرب پنج در چهار صد و بیست که عدد دراهم مشهوره مد است چنانکه نیز کذشت و اینکه ذکر کرده است
که صاع بحساب حبه صد هزار و هشتصد حبه میشود معلوم میکردد از ضرب پنج که عدد امداد صاع
است در ۲۰۱۶۰ که عدد حبات عدد است بنا بر غیر مشهور چنانکه در مقدمه ثانیه کذشت

ضرب عدد مذکور میشود و اینکه ذکر کرده است که صاع باین حساب نزدیک به دو برابر

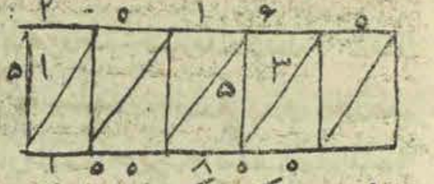

صاع مشهور است بجهت آنکه سه
عشر دو هزار و صد که ٦٣٠ باشد کم
شود هزار و چهارصد و هفتاد میماند

و چون ربع آن کم شود که سیصد و شصت و هفت و نیم باشد باقی میماند هزار و صد و دو و نیم که مثقال قبل صیرفیه است پس قریب است بیکمن شاه عباسی بعبارة اخری قدر کمی کمتر است از یکمن شاه عباسی بعبارة اخری قدر کمی کمتر است از یکمن شاه عباسی و صاع مشهور نیم من شاه عباسی بود مع چهارده مثقال و ربعی و از اینجا است که در زاد المعاد میفرماید که احوط اخراج یکمن شاه است و نیز مجلسی ره در موضعی دیگر از این رساله میفرماید که وعلی خبر ابی خبر المروزی یحصل الاختلاف فی الرطل ایضا باختلاف مقدار الصاع اذ ورد فی الاخبار ان الصاع تسعة ارطال بالعراقی وستة بالمدنی فیکون الکر بالرطل العراقی ماة والف سبعة وخمسین الف مثقال صیرفی وبالمن الشاهی ماة وخمسین منا وخمسة اسداس من ویکون الرطل المدنی ماة مثقال وثلاثة وثمانین مثقالا وثلاثة ارباع مثقال صیرفی واذا حسبنا الکر بالمدنی یکون بالمن الشاهی مائتین وستة وعشرین منا وربع من و نیز میفرماید که تحدید درهم در خبر همدانی یعنی حدیث ابرهیم بن محمد همدانی که در باب زکوة فطره وارد شده است مسکوت عنه است یعنی تحدید آن بدرهم نشده است ولکن در خبر سلیمان بن حفص مروزی تحدید شده است یعنی بشش دانق و هر دانقی دوازده حبه شعیر و در خبری دیگر هم تحدید بدرهم نشده است و بعید نیست که گفته شود که اظهر در جمع بین اخبار است اخذ شود بدرهمی که در خبر همدانی است یا بچه تحدید شده است در خبر مروزی یعنی در خبر همدانی صاع تحدید شد بهزار و صد و هفتاد وزنه که درهم باشد پس هر درهمی از این اندرهم هفتاد و دو حبه جو بود بمقتضای روایت مروزی حملا للمطلق علی المقید والمجمل علی المفصل پس مختلف میشود کر بحسب اختلاف طلاها پس درهم موازی است با نود و چهار دینار و نصف دینار فلوس و اگر بگوئیم که نسبت

دینار

دینار و درهم باین طریقه مضبوط نمی باشد مثقال شرعی یکمثقال صیرفی و سه ربع آنست و ربع دانک ازان پس میکردند رطل عراقی بنابراین حساب چون حساب نمائی حبات را بدرهم مشهور موافق با رطل مدنی که صد و نود و پنج درهم باشد بدرهم مشهور و خواهد بود رطل مدنی دویست و چهار مثقال و سه ربع مثقال شرعی و صد و پنجاه و سه مثقال و نصف مثقال و نصف ثمن مثقال بصیرفی و خواهد بود مد چهارصد و سی و هشت درهم و سه ربع درهم و ثلث آن و ... مثقال و ثمن مثقال شرعی و دویست و سی مثقال و ربع مثقال صیرفی و سه ربع ثمن آن و خواهد بود صاع هفتصد و پنجاه و پنج درهم و هزار و دویست و بیست و هشت مثقال شرعی و نصف مثقال شرعی و نهصد و بیست و یکمثقال صیرفی و سه ثمن مثقال صیرفی پس میباشد کر بنابراین برطل عراقی صد و دو من و سه ثمن من شاهی جدید عباسی و برطل مدنی صد و پنجاه و پنج من و نصف من و نصف ثلث من و نیز در آخر رساله اوزان میفرماید که از والد علامه خود شنیدم که میفرمود که شیخ ما علامه تستری ره بجهت احتیاط اوزان را حساب میکرد بجمیع مقادیری که ذکر شد بعد از آن و نیز شنیدم از بعض افاضل معاصرین که سنجیده بود مثقال صیرفی را با حبات شعیر متوسطه که در مدینه مشرفه بوده است با مراعات کمال احتیاط و دقت پس رسیده بود که بهشتاد و چهار حبه و مساوی بود با درهم شرعی و سه ربع و موافق بود با مثقال شرعی و نه جزو از چهل جزو از آن و بعبارة اخری موافق بود با مثقال و خمس مثقال و ثمن خمس پس میباشد چهل و نه مثقال شرعی موافق با چهل مثقال صیرفی پس اینکه مشهور شده است که سکه زده از طلا که آنرا اشرفی میگویند و در این زمان متعارف است موافق است در وزن با مثقال شرعی و ذلک مساوی است با سه ربع مثقال صیرفی لازم این افتاده است که مثقال شرعی موازن باشد با شصت و سه شعیر و این خلاف متفق علیه است یا اینکه بوده باشد مثقال صیرفی موازن با نود و یک شعیر و سه سبع شعیر و اینمطلب خلاف آنچه مشاهده شده است می باشد و احدی بان قائل نشده است وان قال بعض من وزن الشعیر العراق باکثر من ذلک پس میباشد قدر رطل عراقی باین مثقال صیرفی بر تفسیر جمهور خاصه هفتاد و چهار

مثقال

مثقال و دو سبع مثقال و بنا بر تفسیر علامه هفتاد و سه مثقال و بیست و سه جزو از چهل و نه جزو از
مثقال و میباشد قدر مد صد و شصت و هفت مثقال و سبع مثقال و در نزد علامه صد و شصت و
پنج مثقال و یازده جزو از چهل و نه جزو از مثقال و من تبریزی بدراهم شرعی هزار و پنجاه درم است
و بمثاقیل شرعیه ۷۳۵ مثقال است و اما رطل عراقی بر تفسیر مشهور هشت رطل و یک جزو از سیزده
جزو از رطل است که پنج مثقال و پنج سبع مثقال باشد و بر تفسیر علامه هشت رطل و سه رطل است
که ۱۲ مثقال و ۱۲ جزو از چهل و نه جزو از مثقال است و میباشد بمد بنا بر مشهور سه مد و پنج سبع مد و
جزو از چهل و نه جزو از مثقال ثم قال اقول هیهنا اشتباه جمیع اغنیائها بر آنکه درم شرعی موازن است
با چهل و هشت شعیره پس میباشد مثقال شرعی موازن با چهل و هشت شعیره و چهار و سبع شعیره
و وارد میباید بر او که نصی وارد نشده است که درهم چهل و هشت حبه باید باشد بلکه این اعتبار است
که کرده اند و از بعضی شعیرات بلاد خود شان با آنکه شعیرات مختلف است بحدیکه منضبط نیست و
ما وزن کردیم بعضی شعیرات را بمثقال صیرفی پس بود صد و دو شعیره و بوده بعضی از آنها صد و یازده
شعیره و بعضی نود شعیره و با این اختلاف فاحش چگونه ممکن است بنا حکم را بر آن و تحصیل شعیره متوسطه
مشترفه نافع است در صورتی که این تحدید بچهل و هشت شعیره از امام علیه السلام صادر شده باشد و ایضا چنان
که انسب مطلب مشهور است تغییر نکردن دینار نیز مشهور است بین اصحاب فاتی ترجیح بعض بر بعض المشهور دارد است
و بعضها مع انا وجدنا بعض الشعیرات فی الوزن موافقا لتقدیرهم و تقدیرنا کما عرفت بل احدی و تسعون شعیره
و ثلاثه اسباع شعیره وسط بین الاوزان التی ذکرناه و هو موید لما اخترنا بل الامر قطع نظر نمائیم از مشهور دارد است
و مبنی شود کلام بر روایت مروزی زیرا که تقدیری از درهم در غیر آن نشده است از برای آن وجهی
خواهد بود لکن اختلاف دیگر بسبب اوزان و مساحت زیاده تر خواهد شد و لا محذور فیه لانه لا یکون
اکثر من الاختلاف الواقع بین اخبار الاشبار و وجه الجمع مشترک و انت یا طالب الیقین والحق المبین بعد
ما احطت خبرا بما سقناه الیک واحضر ما نظری القاصر لدیک لا یخفی علیک ان الاحتیاط فی الدین فی

فی جمیع الاحکام المتعلقه بذلک اذ الاحتیاط فی بعضها الاخذ بالاقل کما فی النصاب الذهب فی اللقطه
و فی بعضها العمل بالاکثر کالفطره و الکر و اخواتهما انتهی اینکه ذکر شد که ربع فی فرد دیگر بجهت احتیاط راجح
ندارند مگر اینکه این مقادیر مطلق وارد شده باشد و اصطلاحی از شرع ثابت نباشد و اما با ثبوت
اصطلاح خاص چنانکه از کلمات اصحاب در این ابواب مستفاد میشود پس وجهی برای احتیاط نیست و ما
مقصد سیم در بیان تحدید سایر مقادیر متفرقه در ابواب فقهیه است و در آن چهارده مبحث
است مبحث اول در آنچه متعلق است بکتاب طهارت **فصل** در مقدمه ثانیه ذکر نمودیم که مراد
بدرهم بغلی که فقها در کتاب طهارت در مسئله عفو از دم ذکر مینمایند سعه آنست نه وزن آن و
تحدید شده است سعه آن در بعضی عبارات بسعه اخمص راحه و اخمص راحه بخاء معجمه و صاد مهمله و
کلمه اولی و راء و حاء مهملتین در کلمه ثانیه گودی باطن کف دست است و اخمص القدم باطنها الذی لا یصیب
الارض قال الطریحی و قال ایضا و الراحه بطن الکف و منه اتکی علی راحتیه ای اعتمد علیهما و الجمع راح و
راحات و در بعضی از عبارات تحدید شده است به سند بالای انگشت ابهام و در بعضی دیگر تحدید
شده به سند انگشت سبابه و شهید ثانی در شرح لمعه میفرماید که منافاتی در بین این تحدیدات نیست زیرا
که مثل این اختلاف تفاوت در درهم بر بای سکه و ضرب باتفاق می افتد و فاضل سبزواری در شرح
ارشاد میگوید که و نقل عن بعض المتاخرین انه لا تناقض بین هذا التقدیرات لجواز اختلاف افراد الدرهم
من الضارب الواحد کما هو الواقع و اخبار کل واحد عن فرد رآه و اعترض علیه بان هذا انما یصح علی تقدیر
الاتفاق فی التقدیر و هو غیر معلوم من کلامهم و عبارت ابن ادریس را در مقدمه ثانیه ذکر کردیم و التغییر خ
در آن ذکر شده که من درهمی از این دراهم را مشاهده کردم و قال و هذا الدرهم اوسع من الدینار
المضروب بمدینه السلام المعتاد تقرب سعته من سعه اخمص الراحه و این تقدیر اشهر و در تقدیر است
و بعضی ذکر کرده است که شهادت ابن ادریس در این تقدیر مسموع است و لکن اخبار وارده در این باب
خالی است از تقیید ببغلی بلکه درهم در آنها مطلق است الا آنکه بعضی ادعای اجماع بر این تقیید نموده اند

در کتاب فقه الرضا نیز دلالتی بران دارد چنانکه دانستی ولکن حجیت این کتاب محل اشکال است و از ابن
عقیل عمانی حکایت شده است که تقدیر نموده است بقدر دینار و سعه دینار نیز معین نشده
است زیرا که تغییر نکردن دینار بحسب وزن است نه سعه و دعوی اتفاق بر عدم تغییر دینار شامل
تغییر سعه نیست پس اولی اقتصار است در این تقدیرات بر قدر اقل تحصیلا للبرائة الیقینیة فی
مقام الاشتغال الیقینی و اما کمتر از درهم بغلی معفو است در نماز یا بقدر آن مسئله محل خلاف
اشهر آنست و سید مرتضی و سلار قائل بثانی شده اند و فاضل سبزواری در ذخیره میفرمایند
که لکن اجمال معنی الدرهم وعدم انضباط سعته مما ینفی فائدة هذا الاختلاف فانه لم یتبین فی
الروایات المراد بالدرهم ولم یثبت حقیقة شرعیة فیه ولا عرف زمان الائمة حتی یحمل علیه وکلام
الاصحاب مختلف فی تفسیره وتحدیده الخ و این کلامی است متین و نیز گذشت که تحدید شده است
درهم بغلی بحسب وزن بیک درهم و ثلث درهم و از اینجا است که از اد درهم واقی و درهم واسع میکند
در حبر تسمیه آن بدرهم بغلی گذشت با ضبط لفظ بغلی و چون درهم بغلی یک ثلث از درهم معروف
زیادتر است و درهم معروف دو ثلث درهم بغلی است پس قاعده تحویل دراهم معروفه بدراهم بغلیه آنست
که دو ثلثان را کم نمائی مثلا نه درهم معروف چون سه از آن کم کنی دراهم بغلیه میشود و قاعده تحویل
دراهم بغلیه بدراهم معروفه زیاد کردن نصف است بر آن پس شش درهم بغلی چون سه که نصف است
بر آن افزودی دراهم معروفه میشود پس هر دوازده درهم معروف هشت درهم بغلی است و هر هشت درهم
بغلی دوازده درهم معروفست و چون درهم معروف چهل و هشت جو بوده پس درهم بغلی هفتاد و دو
جو میشود زیرا که نصف چهل و هشت بیست و چهار است چون بر آن افزوده شد عدد مذکور
حاصل است و بعبارت اخری درهم معروف دو ثلث درهم بغلی است زیرا که ثلث هفتاد و دو بیست و
چهار است و دو بیست و چهار چهل و هشت است و چون درهم معروف بحساب نخود دوازده نخود
و نصف نخود و عشر نخود بود پس درهم بغلی هیجده نخود میشود مع سه ربع نخود و عشر نخود و نیم عشر

نخود

نخود پس درهم بغلی از بنا بادهای سیزده نخودی معروف در این زمانها زیادتر است به پنج نخود و سه
ربع نخود و یک عشر نخود و نیم عشر نخود و چون درهم غیر معروف که بمقتضای احادیث مروزی شش
دانق و هر دانقی دوازده حبه شعیر بود پس درهمی هفتاد و دو شعیره میشود پس درهم بغلی موافق است
با درهم غیر معروف و بالجمله پس تحدیدات سابقه بدراهم بغلیه نیز تفاوت میکند **فصل**
کثیری از فقها رضوان الله علیهم در باب احکام اموات تصریح کرده اند باینکه مستحب است که مالیده
شود بمساجد سبعه میت یعنی پیشانی و دو کف و دو زانو و دو ابهام پای و قدری از کافور
و مشهور آنست که مسمای کافور کفایت می کند ولکن مستحب است که سیزده درهم و ثلث درهم و از
صدوق ره و شیخ مفید و شیخ طوسی حکایت شده که فرموده اند که اقلش یک مثقال و اوسطش چهار
درهم و اکملش سیزده درهم و ثلث است و از جعفی نقل شده که اقلش یک مثقال و ثلث است و از ابن جنید
نقل شده که اقلش یک مثقال و ثلث است و اوسطش چهار مثقال است و از ابن براج نقل شده که مستحب است
که مالیده شود بمساجد سبعه میت سیزده درهم و نصف درهم و شهید ثانی بعد از عبارت شهید
اول که میفرماید یستحب کونه ثلاثة عشر درهما و ثلثا میفرماید و دونه فی الفضل اربعة دراهم
و دونه مثقال و ثلاث و دونه مثقال و اخبار در اینباب مختلف وارد شده است پس در مرسله
ابی نجران است عن الصادق ع که فرمود اقل ما یجزی من الکافور للمیت مثقال و در مرسله دیگر ابن ابی
نجران است عنه ایضا ع که اقل ما یجزی من الکافور للمیت مثقال و نصف و در بعض اخبار است که السنة
فی الحنوط ثلثة عشر درهما و ثلث اکثره و جمله از اخبار نیز مطلق وارد شده است و تقدیری در آن
نشده است و چون در مقدمه ثانیه معلوم کردی که مثقال شرعی یک درهم و سه سبع درهم است
و هر هفت مثقال شرعی ده درهم است و اینکه قاعده تحویل درهم بمثقال کم کردن سه عشر است پس
کافوری که بمساجد سبعه میت مالیده میشود بنابر مشهور که سیزده درهم و ثلث است بحساب
مثقال شرعی نه مثقال ~~میشود بنابر مشهور که سیزده درهم و ثلث است بحساب مثقال شرعی نه مثقال~~

میشود

میشود مع ثلث مثقال وچون دانستی که مثقال صیرفی یکمثقال وثلث مثقال شرعی است واینکه
قاعدهٔ تحویل شرعی بصیرفی کم کردن ربع است زیرا که مثقال شرعی سه ربع صیرفی است پس کافور ممسوح
بنا بر مشهور هفت مثقال صیرفی میشود وچون دانستی که درهم بغلی زیادتر است از درهم معروف بثلث آن
واینکه قاعدهٔ تحویل معروف ببغلی کم کردن ثلث است پس کافور ممسوح بنا بر مشهور بحساب درهم بغلیه
هشت درهم بغلی میشود مع هشت تسع از درهم وچون دانستی که قاعدهٔ تحویل درهم معروف که چهل وهشت
حبه بود بدرهم غیر معروف که هفتاد ودو حبه بود نیز کم کردن ثلث بود از آن پس کافور ممسوح بحساب درهم
غیر معروف نیز هشت درهم وهشت تسع از درهم میشود واگر حمل نمائیم دراهم را در اینقدر بر دراهم غیر
معروفه پس بقاعدهٔ تحویل غیر معروفه بمعروف که زیاد کردن نصف است بر آن نوزده درهم معروف
خواهد شد مع نصف درهم وسدس درهم وبعبارة اخری بیست درهم میشود وچون نیز معلوم شد که وثلث درهم تقریبا
هر درهم معروف چهل وهشت حبه است پس کافور ممسوح بنا بر مشهور بحساب حبات شعیره حاصل
ضرب سیزده وثلث است در چهل وهشت که ششصد وچهل میشود وصورت ضرب شبکه صحیح اینطریقست

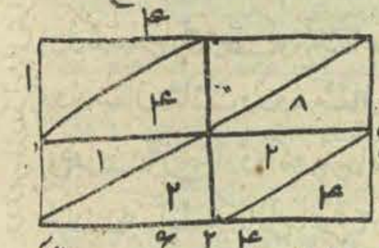

وچون ثلث چهل وهشت که شانزده باشد بر آن افزوده
شود عدد مذکور حاصل شود واگر سیزده را مع ثلث در
هفتاد ودو که عدد حبات غیر معروف است ضرب نمائی عدد
کافور بحساب حبات دراهم غیر معروفه معلوم میشود ممسوح ...
وصورت شبکه صحیح اینست

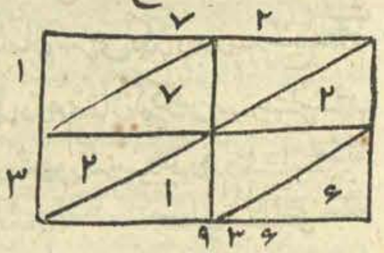

وچون ثلث هفتاد ودو را بر آن عدد افزوده شود عدد
مطلوب حاصل گردد وچون نیز دانستی که هر درهم
معروفی دوازده نخود ونصف نخود وعشر نخود است
پس دراهم کافور بحساب نخود حاصل ضرب سیزده
وثلث است که عدد دراهم کافور است در دوازده

ونصف

ونصف وعشر که عدد حمصات درهم است وصورت ضرب شبکه سیزده در دوازده اینست

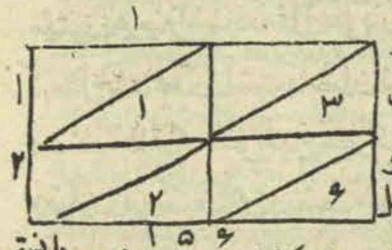

وحاصلش صد وپنجاه وشش است وثلث دوازده چهار
است وسیزده بنصف شش ونیم است وسیزده بعشر
یکعدد میشود مع سه عشر پس مجموع یازده ونیم میشود
مع سه عشر وچون بصد وپنجاه وشش افزوده شود حاصل
صد وشصت وهفت ونیم میشود مع سه عشر پس عدد حمصات کافور ممسوح همین است وچون دانستی
که هر درهمی سه مثقال صیرفی میشود مع خمس مثقال پس کافور ممسوح بحساب درهم دو درهم وخمس از درهم است
تخمینا زیرا که شانزده خمس مثقال صیرفی یکدرهم است ومراد بمثقال که در سائر اقوال مسئله است مثقال
شرعی است که هیجده نخود باشد پس یکمثقال وثلث که مذهب جعفی است موافق مثقال صیرفی است
زیرا که معلوم شد که مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی است ومثقال صیرفی یکمثقال وثلث شرعی
پس یکمثقال وثلث بیست وچهار نخود خواهد بود ویکمثقال ونصف که در روایت ابن ابی نجران است
بیست وهفت نخود خواهد بود زیرا که نصف هیجده نه است وچون بان افزوده شد عدد مذکور
حاصل است وحساب سیزده درهم ونصف از تحدید سابق واضح میشود وهمچنین است چهار درهم
وچهار مثقال پس چهار درهم بحساب حمص حاصل ضرب چهار است در دوازده ونصف وعشر
که پنجاه وچهار عشر است وچهار مثقال بحساب حمص حاصل ضرب چهار است در هیجده که هفتاد ودو
باشد وسائر التقدیرات علی ما مضی فائدة اینکه در کلمات گفته میشود که درهم ونصفه
ویا درهم وثلثه یا نحو ذلک نشاید که ضمیر مضاف الیه در نصفه وثلثه راجع بدرهم باشد زیرا که
مراد بدرهم تمام درهم است پس چگونه عطف میشود بر آن نصف یا ثلث همان درهم بعینه پس
اگر بگوئی غلط زیدا درهما ونصفه وضمیر راجع همان درهم مذکور باشد خواهد بود از قبیل
عطف بعد بر کل وخاص بر عام مثل عطف جبرئیل بر ملائکه ومحمد بر انبیا پس جز یکدرهم

لازم

لازم نخواهد شد خطا کردن آن را بر بندی و حال آنکه خلافی نیست در اینکه زیاده از آیات در درهم و دینار نیز لازم
میشود و هم چنین است در مثل له علی درهم و از این جهت است که جماعتی ذکر کرده اند که در اینجا مضاف   ونصفه ح
که مثل باشد محذوف است و مضاف الیه که ضمیر باشد قائم مقام آن شده است یعنی درهم
و نصف مثل آن و بعضی تقدیر چنین کرده اند که درهم و نصف درهم آخر قال فی المجمع فی لغة نصف   درهم ح
وقولهم درهم ونصف المعنی ونصف مثله لکن حذف المضاف واقیم المضاف الیه مقامه لفهم المعنی
وقیل معناه ونصف آخر والاول اشهر بین اهل اللغة آه وبالجمله مرجع ضمیر درهم مذکور نیست بلکه در
کلام نوعی از استخدام است **فصل** در کلام مباشرت در حال حیض فقها ذکر کرده اند که در اول   کفاره ح
حیض یک دینار است و در وسط آن نصف دینار و در آخر آن ربع دینار است و خلافی در رجحان
این نیست ولکن در وجوب و استحباب آن خلاف است جمعی بسیار از قدما قائل باولند و مشهور بین
متأخرین دوم است بجهت حدیث عیص بن القاسم عن الصادق ع که فرمود لا اعلم فیه شیئا یستغفر الله
وحدیث زراره عن احدهما ع قال لیس علیه شیء یستغفر الله ولا یعود و اخبار مثبته کفاره مختلف وارد
شده است پس در بعضی از آنها است که یتصدق بدینار و در بعضی از آنها است ان علیه نصف دینار
و در بعضی از آنها است که انه یتصدق علی مسکین بقدر شبعه و در بعضی از آنها است که در اول
حیض یک دینار و در وسط نصف دینار و در آخر ربع دینار کما هو المشهور راوی عرض کرد که فان
لم یکن عنده ما یکفر قال فلیتصدق علی مسکین واحد والا استغفر الله ولا یعود فان الاستغفار توبة
وکفارة لمن لم یجد السبیل الی شیء من الکفارة و این حدیث تقیید مینماید اخبار سابقه را و اخبار نافیه
ومقتضای جمع بین اخبار حمل این اخبار است بر استحباب و بعضی اختلاف اخبار را مؤید قول باستحباب
گرفته اند و بعضی اخبار مسئله را حمل بر تخییر کرده اند و بعضی از علما کفاره را بغیر مضطر کرده اند   منحصر ح
و بعضی تخصیص بغیر شاب داده است و دلیلی بر این دو قول نیست و جماعتی ذکر کرده اند که مصرف
این کفاره فقرا و مساکین از اهل ایمان است و بعضی فقهاء مستحق دانسته و نیز ذکر کرده اند که معتبر

در اول و وسط و آخر عادت زن چه است پس اول در زنیکه سه روز عادت داشته باشد روز اول است و وسط
روز دوم و آخر روز سیم و هکذا و نیز ذکر کرده اند که فرقی مابین دائمه و منقطعه و حره و امه نیست و
بعضی گفته اند که در امه سه مد تصدق کند و بعضی گفته اند که بر ده مسکین تصدق کند و در
الحاق اجنبیه خلافست و محل تفصیل اینها بسایر فروع کتب فقه است و بالجمله مراد بدینار چنانکه
دانستی همان یک مثقال شرعی از طلای خالص سکه زده شده است که اشرفی هیجده نخودی باشد و
بعضی شرط ندانسته اند که سکه زده باشد بعضی تقدیر کرده اند دینار را در این مسئله بده درهم
و دلیلی بر آن نیست و ظاهر آن است که در آن اعصار نصف دینار و ربع دینار نیز مسکوک بوده است
چنانکه در این اعصار اشرفی پنجهزاری نیز مشاهده شده است پس اگر میسر شود نصف دینار و ربع
دینار مسکوک همان را بدهد اگر میسر نشود بدل نصف دینار نه نخود از طلای خالص بدهد
و بدل ربع دینار چهار نخود و نیم از طلا بدهد و بعضی مطلقا باکتفای قیمت کرده اند و در آن اشکال است
و مراد آنکسان که تقدیر کرده اند دینار را بده درهم قیمت دینار است بده درهم که نقره سکه زده شده باشد   باشد م
نه وزن آن چنانکه در مقدمه ثانیه دانستی پس اگر اکتفای بقیمت نمائیم و قائل باین تقدیر باشیم یک دینار
کمتر خواهد شد از ده قران متداول در این زمنه زیرا که دانستی که یک درهم کمتر است از پنابادهای
این زمنه که سیزده نخود است و اگر اکتفای بقیمت نمائیم ولکن قائل باین تقدیر نشویم یک دینار زیاده
از ده قران خواهد شد زیرا که قیمت اشرفی در این زمانها زیادتر از ده قران شده است اگر چه در سنوات
سابقه مطابق بوده است و بالجمله احتیاط در امثال این مواضع ترک نشود **مبحث دویم**
آنچه متعلق است بباب صلوة **فصل** چون فقها در مسئله صلوة قصر اتفاق کرده اند
بر اشتراط مسافت اگر چه خلاف نموده اند در تقدیر آن بهشت فرسخ یا چهار فرسخ فلا باس که اشاره بتحدید
فرسخ شود اگر چه از عنوان ما خارج است لکن ذکر آن شیء استطرادا پس بدانکه تحدید شده
است فرسخ بسه میل و در بعضی از کتب لغت است که کل ثلاثة امیال فرسخ و این تحدید از بعضی اخبار   مستفاد

بستقا میشود چنانکه در حدیث ابی اسامه است که یقصر الصلوة الرجل فی عشر اثنی عشر میلا
زیراکه باین حدیث استدلال کرده اند که مسافت قصر چهار فرسخ است زیراکه حاصل ضرب سه در
چهار دوازده است بهمین تصریح شده است در روایت اسماعیل قال سئلت اباعبد الله عن التقصیر
فقال فی اربع فراسخ و این محل خلافست در هشت فرسخ اجماع علماء ماست و از اینجا است که تحدید کرده
به بیست و چهار میل که حاصل ضرب سه است در هشت و در ذخیرهٔ سبزواری است که اتفق العلما
کافة علی ان الفرسخ ثلاثة امیال نقله جماعة من الاصحاب هو مروی فی الاخبار پس تحدید شده
است در بعضی از کتب لغت معتبره در مرسله قی است که حضرت صادق ع فرموده است از هزار و پانصد
ذراع و در مرسله کافی است که سه هزار و پانصد ذراع است لکن این دو روایت متروک است و ظاهر بعضی
انها نیست و اکثر فقها تحدید کرده اند میل را بچهار هزار ذراع قال بعضهم وقد قطع الاصحاب بان قدره
اربعة آلاف ذراع وقال ابن ادریس الحلی فی السرائر المیل اربعة آلاف ذراع بذراع الاسود وهو الذراع
الذی وضعه المامون بذرع الثیاب ومساحة البناء وقسمة المنازل والذراع اربعة وعشرون
اصبعا وقال المحقق المیل اربعة آلاف ذراع بذراع الید الذی طوله اربعة وعشرون اصبعا تعویلا علی
المشهور بین الناس او مد البصر من الارض و بهمین تحدید راجع است انچه بعضی گفته اند که فرسخ عبارت
است از سه میل که هر میلی هزار باع است و هر باعی چهار ذراع و ذراع بمعنی دست زیراکه باع بباء موحده
عین مهمله مثل باع است که پیدا میشود مابین دو دست چون کشیده میشود و قال فی المجمع الباع مد
الیدین و ما بینهما من البدن و چون این مسافت تحدید بچهار ذراع میشود پس هزار باع چهار هزار
میشود و اما ذراع بفتح ذال معجمه و راء و عین مهملتین بینهما الف پس تحدید شده است در جمله از
عبارات بدو شبر یعنی دو وجب مستوی الخلقه و بعبارة اخری دو قدم زیراکه گفته اند که شبر
و قدم انسان مستوی الخلقه مساویند و تحدید شده است هر شبری بدوازده انگشت و بهمین
راجع است تحدید ذراع به بیست و چهار اصبع زیراکه دو شبر دو دوازده اصبع میشود که بیست و چهار

باشد

تحدید مسافت ع

تحدید میل ع

ذراع ع

باشد و تحدید شده است عرض هر انگشتی بعرض شش جو که پشت هر یک از انها بر شکم دیگری چسبیده
باشند و تحدید شده است عرض هر جوی بعرض هفت موازموهای یال یابو و بعضی گفته اند
که هر اصبعی شش جو و هر جوی شش مو و بعضی شعراء اینجمله را بشعر در آورده است و گفته آست کبان الفرسخ

عن الفراسخ اربع | والفرسخ ثلثا امیال ضعوا | والمیل الف ای من الباعات قل | والباع اربع
اذرع فتتبعوا | ثم الذراع من الاصابع اربع | من بعدها عشرون ثم الاصبع | ست شعیرات
بطن کل شعیرة | منها الی الظهر الاخری توضع | ثم الشعیرة ست شعیرات غدت | من شعر
بغل لیس فیها مدفع

و بعضی ذکر کرده اند که میل شش هزار ذراع است و بعضی دو هزار گفته اند و بعضی
جمع کرده اند میان این تحدیدات باختلاف ذراعات زیراکه ذراع چند اطلاق دارد اول ذراع شرعی
و ان بیست و چهار اصبع است دوم ذراع اسود و اسود غلام هرون الرشید بود و ان کمتر است از
ذراع شرعی بدو ثلث اصبع سیم ذراع ابن ابی لیلی و این کمتر است از ذراع اسود بیک اصبع چهارم
ذراع هاشمی صغیر که واضع ان بلال بن ابی برده است و آن بیشتر است از ذراع اسود بدو اصبع پنجم ذراع
هاشمی کبیر است که واضع ان منصور دوانقی است و ان زیادتر است از ذراع اسود به پنج اصبع و دو ثلث
اصبع ششم ذراع عمری است که واضع ان عمر بن الخطاب بود و ان بیشتر است از ذراع شرعی بیک قبضه که ان
عرض چهار انگشت با بهام است هفتم ذراع میزانی است که از مخترعات مامون الرشید است و ان بیشتر
از ذراع اسود بدو ثلث ذراع هشتم ذراع مصری است که از مخترعات انوشیروان است و آن بیشتر است
از ذراع شرعی بچهار انگشت و بالجمله پس فرسخ بحسب میل سه میل است و بحسب باع سه هزار باع است

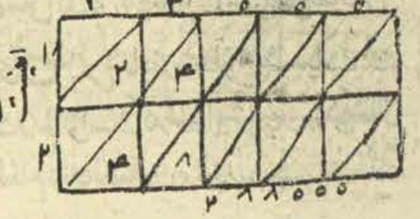

و بحسب ذراع دوازده هزار ذراع و حاصل ضرب سه میل در چهار هزار ... کبعد دو ذراع ... چهار ... اصابع ... دوازده ... هشتاد و هشت هزار اصبع ...

وبحسب شعیره حاصل ضرب همین عدد است در شش که هزار هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار شعیره مشود وضرب شبکه ان بنیست

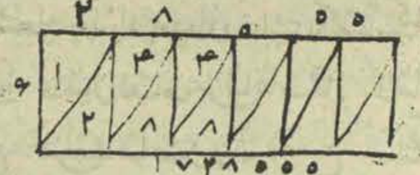

وبحساب شعیره حاصل ضرب همین عدد است در هفت که دوازده هزار هزار و نود و شش هزار میشود و صورت ضرب شبکه این است

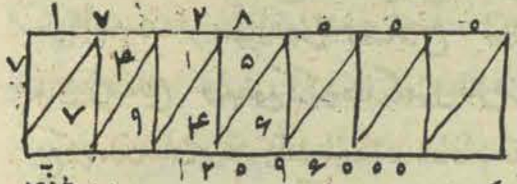

فصل تحدید شده است در بعضی اخبار مسافت قصر بیات برید بیاه موحده ودای مهملتین بینهما یاء مثناة من تحت وتفسیر شده است برید بچهار فرسخ که دوازده میل باشد ودر بعضی روایات تفسیر برید وفرسخ شده است که شش میل باشد و فی حدیث عن الصادق ع البرید ما بین ظل عیر الی فیء وعیر ذرعه بنو امیه ثم جزوه اثنی عشر میلا فکان کل میل الفا وخمسمائة ذراع وهو اربعة فراسخ وبرید در اصل لغت بمعنا رسول است که بپا رسولان راپیک وقاصد مینامند ودر اشعار عرب بسیار ذکر آن شده است ومنه قولهم الحمی برید الموت واز کتاب فائق نقل شده است که برید در اصل استر است وان کلمه فارسیه است واصل آن بریده دم است زیرا که دم هاء استرهای پیکها بریده است کلمه را معرب کردند وتخفیف داده اند پس این اسم براکب گذاشتند وبعد مسافت را بان نامیده اند ودر روایت ابن ابی عمیر برید را مفسر اشتقان قرار داده است و اشتقان بفتح همزه وسکون شین معجمه معرب دشتبان است وجاحظ گفته که الاشتقان الامین الذی یبعثه السلطان علی حفاظ البیادر وبیادر جمع بیدر است که خرمن محصود باشد **مبحث سیم** در آنچه متعلق است بباب صوم

فصل اگر بر مرد پیر وزن پیر روزه مشقت باشد جائز است که افطار نمایند ولکن کفاره لازم است ومشهور آنست که هر روزی یکمد از طعام باید تصدق نمایند وبعضی دو مد لازم

دانسته اند

دانسته اند ودر صورت عجز از روزه بنابر مشهور چیزی نیست وبعضی یکمد لازم دانسته اند و هم چنین است کسیکه ناخوشی عطاش داشته باشد وعطاش بضم عین مهمله دردی است که با او سیری نیست ودر حدیث محمد بن مسلم است عن الباقر ع قال الشیخ الکبیر والذی به العطاش لا حرج علیهما ان یفطرا فی شهر رمضان ویتصدق کل واحد فی کل یوم بمد من طعام ولا قضاء علیهما وان لم یقدرا فلا شیئ علیهما ودر حدیث عبد الملک است که یتصدق عن کل یوم بمد من حنطه وهم چنین است زن آبستنی که وضع حملش نزدیک شده باشد وزن شیردهی که کم شیر باشد چون طاقت روزه نداشته باشند یا ضرری بر طفل لازم بیاید ودر حدیث محمد بن مسلم است عن الباقر ع قال الحامل المقرب والمرضع القلیلة اللبن لا حرج علیهما ان تفطرا فی شهر رمضان لانهما لا تطیقان الصوم وعلیهما ان تتصدق کل واحد منهما فی کل یوم تفطران فیه بمد من طعام وعلیهما قضاء کل یوم افطرتا تقضیانه بعد وهم چنین است اگر کسی مریض شد پس ادراک نماید او را ماه رمضان وخارج شود از آن در حالیکه مریض باشد و ~~بر او واجب حاصل نشود~~ برای او حاصل نشود تا ماه رمضان دیگر چنانکه مستفاد از حدیث زراره است عن الباقر ع ودر حدیث عبد الله بن سنان است عن الصادق ع که فرمود من افطر شیئا من شهر رمضان فی علة ثم ادرک رمضان آخر فلیتصدق بمد لکل یوم وبعضی در اینمسئله دو مد لازم دانسته اند پس اگر دو مد میسر نشد یکمد ودلیلی بر این قول نیست والله تعالی تکرار نیفدیه است بتکرر سنین اگرچه اقوی عدم وجوب است وهم چنین در مسئله اطعام شصت مسکین که یکی از کفارات افطار است مشهور آن است که هر مسکین را یکمد بدهد واز شیخ طوسی ره نقل شده است که باید هر مسکینی را دو مد از طعام داد ودر روایتی است که از حضرت صادق ع سؤال شد از مردی که در شهر رمضان افطار کرده بود فرمود که کفاره جریبان من طعام وهو عشرون صاعا وچون از پیش دانستی که مد بنابر مشهور صد وپنجاه وسه مثقال صیرفی ونصف مثقال وثمن مثقال است پس کمتر است از پنجاه درم که ثمن من شاهی متعارف در این زمان است زیرا که من متعارف هزار ودویست وهشتاد مثقال صیرفی

وبرایض ح

نصف ح

پنج مد

پس نصف آن ٥٣٥ مثقال میشود و نصف آن که صد درم باشد ٣٢٠ مثقال است و نصف آن
آن که پنجاه درم باشد ١٦٠ مثقال میشود پس یکصد پنجاه درم است مگر شش مثقال و نیم مثقال
تخمیناً بلی اگر من را بسنگ شاه عباسی حساب کنیم که هزار و دویست مثقال باشد یکمد زیاد تر از پنجاه
درم خواهد بود زیرا که نصف ١٢٠٠ ششصد است نصف آن که صد درم باشد ٣٠٠ و نصف آن
صد و پنجاه میشود پس به سه مثقال و نصف و نصف ثمن کمتر است از یکمد مجلسی میفرماید که احوط در
مد صد درم شاه است و ظاهراً اصل درم کهنه باشد آه و ظاهراً مرادش بصد درم کهنه هزار مثقالی است
که صد درم آن ٣٥٠ مثقال باشد و دانستیکه بر بعضی تقادیر یکمد دویست و بیست مثقال و نصف
مثقال میشود پس قریب میشود با صد درم مذکور و اگر کفاره دو مد بگیریم سیصد و هفت مثقال
و یکثمن مثقال صیرفی خواهد بود پس کمتر خواهد بود از صد درم این زمان بسیزده مثقال و نیم تخمیناً و زیادتر
خواهد شد از صد درم عجمی بهفت مثقال و یکثمن مثقال و اگر مد را دویست و بیست مثقال و نصف بگیریم
دو مد ٤٤١ خواهد شد **مبحث چهارم** در آنچه متعلق است بباب کفارات **فصل**
اگر شخص محرمی صید نماید شتر مرغ را باید یک شتر پنج ساله که داخل سال شش شده باشد کفاره
بدهد یا آنکه قیمت آنرا گندم بگیرد و شصت مسکین را طعام بدهد هر مسکینی نصف صاع میدهد بنا
بر قول جماعتی از قدما و در روایتی که صادق ع فرمود اذا اصاب المحرم الصید و لم یجد ما یکفر من موضعه
الذی اصاب فیه الصید قوم جزاؤه من النعم دراهم ثم قومت الدراهم طعاما لکل مسکین نصف صاع و چون
از پیش دانستیکه یکصاع بنا بر مشهور چهار مد است و هر مدی بنا بر مشهور صد و پنجاه و سه مثقال صیرفی
و نصف مثقال و نصف ثمن مثقال است پس نصف صاع دو مد خواهد شد که سیصد و هفت مثقال صیرفی
و یکثمن مثقال باشد که قریب بصد درم این زمان است چنانکه دانستی و اگر صاع را پنج چنین من بگیریم
که هفتصد و شصت و هشت مثقال صیرفی و ربع و نصف ثمن است پس نصف صاع سیصد و هشتاد و چهار
مثقال خواهد شد تقریباً و اگر صاع را هشتصد و سی و پنج مثقال صیرفی بگیریم چنانکه مقتضای بعضی

اخبار

اخبار است پس نصف صاع چهارصد و هفده مثقال و نیم خواهد شد بدانکه در صید حمار وحش و
بقره وحش یک بقره است یا آنکه قیمت آنرا گندم میخرند و بسی مسکین طعام میکنند هر مسکینی نصف
صاع است و در صید ظبی یک شاة است یا آنکه قیمت آنرا گندم بخرند و بهر مسکینی دو مد میدهند
و در صید عصفور و قبره و صعوه یکمد از طعام است بنا بر مشهور و همچنین است در قص ظفر و در حلق
شعر یک گوسفند است یا اطعام ده مسکین هر مسکینی یکمد از طعام است مجلسی ره میفرماید که مد چهار
یک صاع است و یکصاع یکمن تبریز است و چهارده مثقال و ربعی بنا بر مشهور چون در احادیث اختلاف
در تحدید مد و صاع است احوط آنستکه بجای دو مد نیم من شاه تقریباً بدهد **فصل** در تخم کبوتر
اگر جوجه در آن متحرک نشده باشد اگر محرم بشکند آنرا در حل یک درهم است و همچنین است اگر محل صید
نماید کبوتر را در حرم و اگر جوجه آنرا صید نماید نصف درهم است و اگر بیضه را بشکند ربع درهم
است و در روایتی است که حضرت صادق ع فرمود فی الحمامة درهم و فی الفرخ نصف درهم و فی البیضة
ربع درهم و چون درهم که دوازده نخود و نصف نخود و عشر نخود از نقره است بحساب قرانهای این
زمان که بیست و شش نخود است یکپنار است بچهار عشر نخود کمتر پس نصف درهم پنجشاهی میشود
بدو عشر نخود کمتر و ربع درهم دو شاهی و نیم میشود تقریباً **فصل** کفاره تزویج معتده در عده بنا بر قول
بعضی از فقها پنج صاع آرد است و روایت ابی بصیر نیز دلالت بر آن دارد مجلسی میفرماید که احوط
آن است که اگر زن دیگر را عقد کند نیز این کفاره را بدهد یا پنج درهم تصدق کند آه و چون صاع بنا
بر مشهور ششصد و چهارده مثقال و دو ثمن است پس پنج صاع حاصل ضرب پنج است در آنعدد که
سه هزار و هفتاد و یک و دو ثمن است که حاصل ضرب صحیح در صحیح ٣٠٧٥

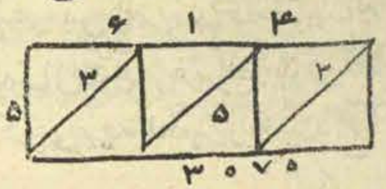

و پنج دو ثمن نیز یکعدد و دو ثمن میشود چون
بران افزوده شود ٣٠٧١ $\frac{2}{8}$ که دو من
شاهی است مع صد درم تخمیناً و پنج درهم

روپیه میشود مع نه شاهی تقریبا چنانکه گذشت در نصاب کوه مبحث پنجم در بیع مثلی است
بیع **فصل** ابو الصباح کنانی از حضرت صادق ع سؤال کرد بضاعت یعنی زرگر که میگوید که
صغ لی هذا الخاتم وابدل لک درهما طازجیا بدرهم غلة قال لا بأس مراد بدرهم طازجی بطاء مهمله
وظاء معجمه وجیم درهم سفید پاکیزه است طازجی میگویند وکانه معرب تازه بالفارسیة آه و مراد بدرهم غلّه
بکسر غین معجمه و تشدید لام درهمی است که خالص نباشد و مغشوش باشد قال فی الصحاح الغلة
بالکسر الغش و جمعی همین حدیث را استدلال کرده اند بر اینکه جایز است که کسی درهمی را بدرهمی بفروشد
و شرط نماید که انگشتری برای او بسازد و این منافی است با آنچه مشهور است که جایز نیست تفاضل در
جنس واحد اگرچه زیاده حکمیه باشد مثل اینکه با یکی از آن دو جنس شرطی شود و همچنین است اگر
یکی از آن دو شکسته باشد و دیگری صحیح یا جید الجوهر باشد لکن شهید ره میفرماید که
این حدیث صریح در مدعای این جماعت نیست زیرا که درهم غله آنست که غیر نقره داخل داشته باشد
پس آن زیادت حکمیه در مقابل آن غش خواهد بود با آنکه حدیث نیز ضعیف است **فصل**
شهید اول ره در لمعه میفرماید که و یجوز بیع مد عجوة و درهم بمدین او درهمین و امداد و
دراهم و یصرف کل الی مخالفه یعنی جایز است فروختن یکمد از عجوه را با یکدرهم بازای دو مد از
عجوه یا بدو درهم و همچنین است فروختن یکمد عجوه و دو درهم و همچنین بچند مد عجوه و چند درهم
صرف می شود هر یک بجنس مخالف خود یعنی عجوه در مقابل درهم میشود و درهم مقابل عجوه میشود
پس ربا لازم نمیاید بلی اگر بیع شد یکمد عجوه بدو مد عجوه یا یکدرهم بدو درهم ربا لازم می آید
و معامله باطل است و عجوه بفتح عین مهمله و سکون جیم نوعی از خرما است و در بعضی از کتب است
که ضرب من اجود التمر بالمدینه و در بعضی از کتب است که هو جنس من التمر ردی و در حدیث است که
العجوة من الجنة قال فی المجمع هو ضرب من اجود التمر یضرب الی السواد من غرس النبی ص بالمدینة نخلها
لیتما اللینة الخ **فصل** جمعی از فقهاء ذکر کرده اند که اگر کسی بفروشد قفیزی از صبره را صحیح است

اگرچه

اگرچه کمیت صبره معلوم و معین نباشد زیرا که مبیع که قفیز باشد مقدارش مضبوط و معین است و در
مقدمه ثانیه معلوم شد که قفیز بقاف و زاء معجمه مکیالی است که هشت مکوک است و مکوک چون
رسول یکمد است بنا بر مشهور و یکصاع است بنا بر غیر مشهور پس قفیز بنا بر اول بحساب مثقال صیرفی حاصل
ضرب هشت است در صد و پنجاه و سه و نصف و نصف ثمن که مثاقیل مد است بنا بر مشهور و صورت
ضرب شبکه صحیح اینست هو الغانم + وحاصل ضربش هزار و دویست و بیست و چهار است
و چون هشت نصف چهار و هشت نصف ثمن نیز

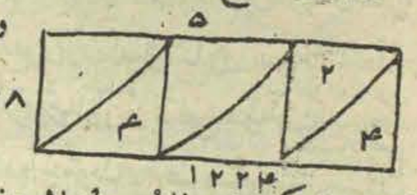

چهار میشود پس مجموع هزار و دویست و بیست و هشت
مثقال و چهار ثمن از مثقال صیرفی میشود پس یکقفیز
کمتر است از یکمن شاهی هزار و دویست و هشتاد مثقالی به پنجاه و یکمثقال و چهار ثمن از مثقال و
زیادتر است از من شاهی عباسی به بیست و هشت مثقال و چهار ثمن مثقال و بنا بر دوم بحساب مثقال
صیرفی حاصل ضرب هشت است در شش صد و چهارده مثقال و ربع مثقال که عدد مثاقیل صیرفی
یکصاع است و ضرب شبکه صحیح اینست که حاصلش چهار هزار و نهصد و دوازده است
و هشت ربع دو میشود پس یکقفیز چهار هزار و نه

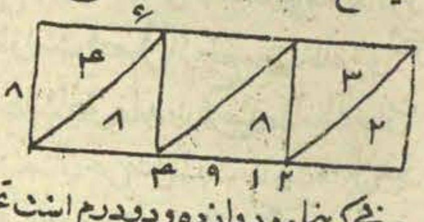

صد و چهارده مثقال میشود پس از چهار من
شاهی این زمان کمتر میشود بدویست و شش مثقال
صیرفی که پنجاه و دوازده و دو درم است تخمینا و از چهار من شاهی عباسی زیادتر میشود بصد
و چهارده مثقال که قریب به پنجاه درم است و چون مد و صاع را به تقدیر غیر مشهور حساب
نمائی حساب قفیز نیز تفاوت خواهد کرد و صبره بضم صاد مهمله و سکون باء موحده و فتح راء
مهمله چون غرفه همان جمع شده از گندم است قال فی المجمع والصبرة من الطعام المجتمع کالکومة و
الجمع صبر کغرفة وغرف و منه قولهم اشتریت الشئ صبرة ای بلا وزن و لا کیل پس صبره المجتمع

همان

همان فراهم آورده از آنست در موضعی اگرچه مقدار آن معین نباشد و بیع صبره در صورتی که کیل
آن معلوم نباشد صحیح نیست بجهت غرر و اشتراط معلومیت مبیع و همچنین است اگر بفروشد صبره را
که معین است هر قفیزی از آن را بمبلغی زیرا که مبیع معین نخواهد بود بلی اگر قفیزی از صبره را بفروشد
صحیح است پس بیع صبره مجهوله مطلقا جایز نیست مگر در صورتیکه مبیع قفیزی از آن باشد و بیع
صبره معینه مطلقا جایز است مگر در صورتیکه مبیع هر قفیزی از آن باشد پس اگر همه آن صبره را
بفروشد صحیح است و همچنین است اگر جزء مشاع معلومی از آن را بفروشد چون نصف و ثلث و غیر
آنها و همچنین است که همه آن صبره را بفروشد هر قفیزی از آن را بمبلغی و فرق آنستکه در صورت
سابقه مبیع کل قفیز عنها است و آن معین نیست و در اینصورت مبیع نفس صبره معلومه است پس حاصل
اقسام بیع صبره مجهوله در چهار صورت باطل است در یکصورت صحیح و بیع صبره معلومه در چهار
صورت صحیح است در یکصورت باطل و مخفی نماند که ذکر یکقفیز من باب المثال است والا جایز است بیع
دو قفیز و سه قفیز و هکذا بیع نصفه معینه پس اگر مثلا بیست نصبه فروخت و بعد معلوم شد که
این صبره مثلا ده قفیز بوده است مشتری خیار فسخ دارد بجهت تبعض صفقه و جمعی گفته اند که اگر
عالم باشد باشتمال صبره بر قدر مبیع معامله باطل است **فصل** اگر مبیع معیب ظاهر شود مشتری
را میرسد که رد نماید از بایع و نیز او را رسد که مطالبه ارش نماید و ارش عبارت است از تفاوت
قیمت و بعبارة اخری ارش همان جزئی است از ثمن که نسبت آن بثمن مثل نسبت تفاوت ما بین القیمتین
باشد پس همان نسبت از ثمن استرداد میشود بسوی مشتری و طریقه اخذ ارش آنستکه مبیع را با وصف
صحت قیمت مینمایند و نیز با عیب قیمت می شود پس ملاحظه میشود که نسبت قیمت معیب با قیمت صحیح
چیست پس همان نسبت را از ثمن میگیرد مثلا اگر عینی را خرید به پنجاه درهم و بعد معلوم شد که
معیب بوده است و چون بنای ارش شود باید قیمت شود پس صحیح از ابصد درهم قیمت کردند
و معیب از به پنجاه درهم و چون نسبت پنجاه بصد نسبت نصفی است پس از ثمن مسمی که پنجاه درهم

بود...

بود نصف که بیست و پنج درهم باشد استرداد میشود و از اینجا معلوم شد که نسبت ما بین صحیح و معیب
اخذ نمیشود بلکه آنچه مثل نسبت ما بینهما از ثمن مسمی اخذ مینمایند زیرا که اگر همان نسبت ما بین
صحیح و معیب اخذ شود در مثال مذکور جمع ما بین عوض و معوض خواهد شد زیرا که نصف صد
پنجاه است چون پنجاه درهم را بگیرد و مبیع را هم داشته باشد بایع را چیزی بازاء مبیع نخواهد بود و اگر
قیمت کنندگان که از اهل خبره باشند در قیمت صحیح و معیب خلاف نمایند مثل اینکه در مثال مذکور
بعضی میگویند که صحیح آن دویست درهم ارش دارد و معیبان صد درهم و بعضی بگویند که صحیح صد
درهم و معیب پنجاه درهم پس در اخذ ارش در چنین صورتی دو طریقه است طریقه اولی که مشهور است
آنستکه باید از همه این قیمت های مختلفه قیمتی اخذ نمود که قدر مشترک باشد ما بین جمیع آن قیم یعنی
نسبت آن بهمه متساوی باشد و بعبارة اخری باید قیمتی اخذ کرد که نسبت آن بهمه مانند نسبت یکی
باشد بعدد جمیع قیم پس اگر اختلاف بجهة دو قیمت باشد کما فی المثال باید که نصف هر دو را اخذ کرد
زیرا که نصف دو یک است پس نسبت آن قیمت بمجموع مثل نسبت یک است بدو که عدد قیم است و اگر
اختلاف بجهت سه قیمت باشد باید ثلث قیم اخذ شود زیرا که نسبت این قیمت بقیم نسبت یک است بسه
و اگر اختلاف بجهت چهار قیمت باشد باید ربع اخذ شود و هکذا پس در مثال مذکور چون دو
قیمت است در صحیح که دویست و صد باشد نصف مجموع که صد و پنجاه باشد اخذ میشود و از دو قیمت
معیب که صد و پنجاه باشد نصف که هفتاد و پنج باشد اخذ میشود و ضابطه این طریقه آنستکه
قیمت های صحیح علاحده جمع شود و قیمتهای معیب نیز علاحده جمع میشود پس ملاحظه نسبت
ما بین القیم الصحیحة والقیم المعیبة میشود و همان نسبت از ثمن اخذ میشود پس در مثال مذکور چون قیم
صحیحه را جمع کردیم ۳۰۰ شد و چون قیم معیبه را جمع کردیم صد و پنجاه شد پس نصف ثمن مسمی
که پنجاه بود اخذ شد یعنی بیست و پنج و بعبارة اخری چون صد و پنجاه را که نصف قیم صحیحه است نسبت
را با هفتاد و پنج که نصف قیم معیبه است ملاحظه نمودیم نسبت نصف بود پس ثمن مسمی استرداد کردیم

وطریقهٔ ثانیه آنستکه نسبت دهیم هر قیمتی معیبی را بصحیح خودش و قدر مشترک نسبتها جمع
پس ملاحظه شود قیمت متساویة النسبة الی الجمیع پس همان نسبت از آنچه جمع شده است از قدر نسبت
اخذ شود پس از ثمن مسمی استرداد شود مثلا چیزی را بدوازده دینار خرید پس معیب ظاهر شد پس
بعضی از مقومین میگویند که قیمت صحیح مبیع دوازده دینار است و بعضی میگویند که قیمت صحیحش هشت
دینار و قیمت معیب پنج دینار پس چون نسبت میدهیم دوازده را بده که قیمت صحیح و معیب است بنا
برقول مقوم اول بد و تفاوت پیدا میشود که سدس دوازده است و چون نسبت میدهیم هشت را
به پنج که قیمت صحیح و معیب است بنا برقول مقوم ثانی پس تفاوت پیدا میشود که سه ثمن هشت است
پس چون اخذ نمودیم این نسبتها را یعنی سدس و سه ثمن را از دوازده که ثمن مسمی بود شش شد مع
نصف زیرا که سدس دوازده دو است و ثمن آن یک و نیم است پس سه ثمن چهار و نیم میشود پس مجموع
شش و نیم شد و چون نسبت قیم را ملاحظه کردیم که قیمت متساوی النسبة الی الجمیع باشد نصف را
یافتیم زیرا که اختلاف بواسطهٔ دو قیمت بود لهذا نصف از آنچه را که جمع شده بود از قدر نسبتها که
شش و نیم بود یعنی سه ربع از ثمن مسمی که دوازده بود استرداد نمود و باقی که هشت و سه ربع بود
برای بایع شد قال فی شرح اللمعه وقیل ینسب معیب کل قیمة الی صحیحها ویجمع قدر النسبة ویؤخذ
من المجتمع بنسبتها مرادش بجمیع قدر نسبت جمع نمودن همان نسبتی است که ما بین قیمت معیب است با
صحیح از نصف و ثلث و غیرهما چنانکه دانستی در جمع سدس و سه ثمن در مثال مذکور و مرادش
بمجتمع همان مجتمع از قدر نسبتی که ذکر شد و مرادش بنسبتها نسبت یکی است یعنی اگر دو قیمت باشد باید از مجتمع
از قدر نسبت نصف گرفت که متساوی النسبة الی الجمیع است و نسبتش با آن مانند نسبت یکی است بدو
و اگر سه قیمت باشد باید ثلث آن را مجتمع گرفت زیرا که نسبتش به سه مانند نسبت یکیست با آن و هکذا
پس هر عددی که حاصل شد از اخذ این نسبت از مجتمع از قدر نسبت از ثمن مسمی استرداد میشود ضمیر
نسبتها راجع است بقیم که از کلام مستفاد میشود یعنی نسبتی که حاصل از اختلاف قیمتها است و اما طریقه

اولی پس چون ثمن دوازده دینار باشد مقومین اختلاف کنند کما فی السابق باید دو قیمت صحیح را جمع
نمود که بیست میشود و دو قیمت معیبه را نیز جمع نمود که پانزده میشود و چون تفاوت ما بین پانزده
و بیست به پنج است و آن ربع است نسبت به بیست لهذا از دوازده دینار که ثمن مسمی است ربع که سه
دینار باشد استرداد مینمائیم پس تفاوت طریقهٔ اولی با ثانیه بیک ربع شد و این است که شهید ثانی
گفته و قد تختلفان فی یسیر یعنی این دو طریقه گاهی در اندکی متفاوت میشوند مثال آخر اگر ثمن مسمی دوازده
دینار باشد پس مبیع معیب ظاهر شد پس بعضی مقومین گفتند که صحیحش دوازده دینار و معیبش ده
دینار است کما فی السابق و بعضی گفتند که صحیحش ده دینار و معیبش هشت دینار است و بعضی دیگر
گفتند که صحیحش هشت دینار و معیبش شش دینار میشود پس اختلاف در اینجا به سه قیمت شد و مقتضای
طریقهٔ اولی آنستکه قیم صحیحه جمع شود پس چون دوازده و ده و هشت جمع شد سی حاصل آمد پس قیم
معیبه جمع شود پس چون ده و هشت و شش جمع شد ۲۴ حاصل آمد چون ملاحظهٔ نسبت شد
ما بین القیم الصحیحة والمعیبة تفاوت بشش بود و آن خمس سی است پس باید از دوازده که ثمن مسمی است
خمس که دو و دو خمس است استرداد شود زیرا که خمس ده دو و خمس دو دو خمس است و مقتضای طریقهٔ
ثانیه در این مثال آنستکه ملاحظه شود نسبت معیب در تقویم اول با صحیحش چون ملاحظه شد
سدس بود زیرا که دوازده با ده بد و تفاوت دارد که سدس دوازده است پس ملاحظه شد
نسبت معیب بصحیح در تقویم دویم خمس بود زیرا که تفاوت ما بین ده و هشت بدو است که
خمس ده است پس ملاحظه شد نسبت مذکوره در تقویم سیم ربع بود زیرا که تفاوت ما بین
قیمت هشت و شش بدو است که ربع هشت است پس قدر این نسبتها که سدس و خمس و ربع بود
از دوازده که ثمن مسمی است جمع شد حاصل هفت و دو خمس شد زیرا که سدس ۱۲ دو است و
خمس آن دو و دو خمس و ربع آن سه است پس مجموع هفت و دو خمس است و چون اختلاف قیم به سه
طریق بود پس باید نسبت یک را بقیم که ثلث است از همین مجتمع از قدر نسبت که هفت و دو خمس است

اخذ نمود پس ثلث آن دو و دو خمس و ثلث خمس میشود زیرا که ثلث شش دو و ثلث یک یک ثلث
و ثلث دو خمس دو ثلث یکخمس میشود و یکثلث دو در حقیقت یکخمس است مع دو ثلث خمس زیرا که بقاعده
تحویل کسر از مخرجی بمخرج دیگر چون ضرب نمودیم عدد کسر محول الیه که خمس بود یعنی پنج پنج حاصل
شد و چون پنج را بمخرج کسر محول که سه بود قسمت نمودیم خارج قسمت یک شد که عبارت از یک خمس
باشد و باقی قسمت دو شد که عبارت از دو جزء از سه مقسوم علیها است که بعبارة اخری دو ثلث
خمس باشد و صورت قسمت اینست پس مجموع دو عدد کامل میشود مع یکخمس و چهار ثلث خمس

٥
٣
٢
٣

که دو خمس میشود مع یکثلث خمس زیرا که سه ثلث خمس یکخمس میشود پس مجموع دو
عدد میشود مع دو خمس و ثلث خمس پس باید که همین عدد را از دوازده که ثمن صحیح
استرداد نمود پس باقی میماند برای بایع ده دینار الا دو خمس دینار و یکثلث خمس
دینار پس باین طریقه یکثلث خمس تفاوت کرد و اینست که شهید ثانی میفرماید که
وعلی الثانی یجمع سدس الثمن ای بمجموع الثلث والمثمن و خمسه و نصفه و یوخذ ثلث
المجموع ای السبعة والخمسین و ثلاثة الاثنان والخمسان و ثلث الخمس و هو یزید عن
الاول بثلث خمس آه مثال دیگر اگر فرض شود که ثمن مسمی مثلا دوازده دینار باشد بلکه ولکن مقومین متفق
براینکه قیمت معیب مبیع شش دینار است ولکن در قیمت صحیح مختلف باشند بعضی گویند که هشت
دینار است و بعضی گویند که ده دینار است پس بمقتضای طریقه اولی باید که دو قیمت صحیح جمع شود
چون جمع نمودیم ۱۸ حاصل شد و نسبت شش بهجده ثلث است پس باید ثلث دوازده که چهار است
رد شود و روا است که نصف دو قیمت صحیح را که نه باشد اخذ نمائی و نسبت ان را با شش که قیمت
معیب است ملاحظه نمائی که ثلث است پس آن را از ثمن رد نمائی و بمقتضای طریقه ثانیه تفاوت
مابین شش و هشت را که ربع است ملاحظه نما پس تفاوت مابین ده و شش را نیز ملاحظه نما که چهار
که دو خمس ده باشد پس چون جمع نمودی یک ربع و دو خمس میشود و چون اختلاف بدو قیمت

مجموع اگر ... [illegible]

شده است

شده است نسبت قیم نصف میشود پس چون نصف بیع را که فیم ثمن میشود و چون نصف دو خمس گرفته
گرفته شد یکخمس میشود پس مجموع یکثمن و یکخمس است پس باید که ثمن دوازده که یک و نیم باشد و خمس
آن که دو و دو خمس باشد که مجموع سه عدد باشد مع چهار خمس از دوازده استرداد نمود و بعبارة
اخری ثمن دوازده یک و نیم و خمس آن دو و دو خمس و نصف در حقیقت دو خمس و نیم خمس میشود زیرا
که بقاعده تحویل کسر بمخرجی دیگر چون ضرب نمودیم یک را که عدد یکنصف بود در پنج که مخرج خمس است
که کسر محول الیه است پنج حاصل شد و چون پنج را در مخرج نصف که دو باشد قسمت کردیم حاصل
قسمت دو و نیم شد که عبارت از دو خمس و نصف خمس باشد پس از جمع یک و دو و سه حاصل شد از آن جمع
نصف و دو خمس چهار خمس و نصف خمس حاصل شد پس مجموع سه عدد کامل شد مع چهار خمس
و نیم و بعبارة اخری چهار عدد شد الا نصف خمس پس با طریقه اولی بنصف خمس تفاوت کرد
زیرا که در طریقه اولی ثلث ۱۲ که چهار بود استرداد می‌شد و در این طریقه ثمن و خمس که سه و چهار خمس
و نیم باشد استرداد می‌شود و اینست که شهید ثانی میفرماید که وعلی الثانی یکون التفاوت ربعا
و خمسین فنصفه و هو ثمن و خمس ینقص عن الثلث ای ثلاث الثمن و هو الاثنی عشر بنصف خمس و یخفی تا نند
که در این مثله مذکوره دو طریقه مختلف شدند ولکن در بسیاری از مواضع دو طریق متحد ند
و تفاوتی ظاهر نمیشود چنانکه شهید میفرماید و فی الاکثر یتحد الطریقان مثل انکه مقومین متفق
باشند که قیمت صحیح دوازده دینار است مطابق ثمن مسمی ولکن در قیمت معیب اختلاف نمایند
پس بعضی بگویند که قیمت ده دینار است و بعضی بگویند که شش دینار است پس بمقتضای طریقه
اولی چون جمع نمودیم دو قیمت معیب را شانزده شد و تفاوت آن با ۱۲ بچهار است که ثلث دوازده
باشد پس از ثمن ثلث استرداد میشود و چون بخواهی مجموع دو قیمت معیب را تنصیف نما هشت
میشود پس نسبت ده ان را با دوازده که قیمت صحیح است نسبت نیز ثلث میشود و اگر بخواهی قیمت
صحیح را که دوازده بود دو برابر نما و با دو قیمت معیب که شانزده باشد جمع نما پس اخذ نما نسبت مجموع

قال معیب

رابضعف صحیح پس همان نسبت را از ثمن استرداد نما پس در مثال مذکور چون دوازده را مضعف کردیم ۲۴ شد و چون با شانزده جمع نمودیم چهل شد و تفاوت چهل با بیست و چهار شانزده است که نسبت ثلثی دارد با ۲۴ زیرا که تفاوت بر هشت است پس باید ثلث ثمن استرداد شود که هم باشد پس هشت برای بایع باقی میماند و بمقتضای طریقهٔ ثانیه ملاحظه نمودیم تفاوت مابین دوازده و ده را و بود که سدس دوازده است پس تفاوت مابین دوازده و شش را که مقتضای تقویم ثانی بود ملاحظه نمودیم نصف بود که شش باشد پس جمع نمودیم سدس و نصف را چون نسبت نیم نصف بود زیرا که اختلاف بد و قیمت بود لهذا نصف این مجموع را اخذ نمودیم که ثلث باشد زیرا که نصف با نصف سدس یک ثلث میشود بجهت آنکه نصف هر عددی یکثلث و نیم ثلث است زیرا که بسه ثلث یکعدد کامل میشود پس نصف یکثلث و نیم ثلث است که یک سدس باشد و نصف نیم ثلث نصف سدس میشود پس چون نصف سدس دیگر با و ضم شد یک سدس حاصل میشود و چون آن یک سدس با آن سدس سابق ضم شد یکثلث میشود زیرا که یکثلث دو سدس است مثلاً نصف شش سه است و نصف سه یک و نیم است و چون نیم بیک و نیم ضم شد دو حاصل میشود که ثلث شش است و بالجمله باید ثلث ثمن استرداد نمود پس دو طریقه در این مثال متحد شد نتیجه از آنچه ذکر شد معلوم شد که مقومین باید در قیمت صحیح و معیب هر دو مختلف باشند یا در قیمت صحیح تنها یا در معیب تنها و بنابر هر تقدیر یا آنستکه اختلاف بدو قیمت است یا بیشتر پس این مسئله شش صورت دارد فافهم **فصل** در حدیث هشام بن سالم است عن الصادق ع که فرمود یکدرهم از ربوا نزد من عظیم تر است از هفتاد زنا که بذات محرم شده باشد و یکدرهم نصف و سه بیست و شش نخودی است مگر چهار عشر نخود **فصل** مستحب است بعد خریدن مال و کی تصدیق کردن بچهار درهم که دو سیر بیست و شش نخودی است مگر یکنخود و شش عشر نخود **فصل** اگر عینی را در حضور دو نفر قیمت نمایند بقیمت معینه که هر یک از قیمت معینه را همراه نداشته

[illegible]

باشد ولکن مجموع آنچه هر دو دارند بتمام قیمت میرسد و هر دو از تمام مطلب مطلعند ولکن دیگران مطلع نیستند پس یکی از آن دو بدیگری میگوید که اگر تو ثلث آنچه همراه تو است از وجه بمن بدهی من تمام قیمت این عین را خواهم داشت و آن دیگری میگوید که اگر تو ربع آنچه همراه داری از وجه بمن بدهی من نیز تمام قیمت را خواهم داشت آیا در این صورت تمام قیمت چند خواهد بود و آنچه با هر یک هست چند خواهد بود طریقهٔ معرفت امثال این سؤال بنابر آنچه بعضی از افاضل ذکر کرده است آنستکه باید کسرها را از ثلث و غیر ذلک که ذکر میشود ملاحظه نمود پس مخرج آنها را نمود و ضرب کردیم و آنچه حاصل ضرب باشد یکی از آن کم کرد آنچه باقی بماند تمام قیمت است پس باید آنکسری که کمتر است مخرجش را از تمام حاصل ضرب مذکور کم کرد آنچه باقی بماند همان است که با یکی از ایشان است پس باید آنکسری که بیشتر است مخرجش را از تمام حاصل ضرب مذکور کم کرد باقی ماند همان است که با دیگری است پس در سؤال مذکور تمام قیمت یازده تومان است مثلاً زیرا که حاصل ضرب چهار که مخرج ربع است در سه که مخرج ثلث است دوازده است یا بعکس و چون سه را که مخرج ثلث است از ۱۲ کم کنی ۹ میماند پس نه تومان دارد و چون چهار را که مخرج ربع است از دوازده کم کنی هشت میماند پس اند یکری هشت تومان دارد و برهان آنستکه چون ربع را به نه اضافه کنی یازده میشود و چون ثلث هشت را که سه باشد بر هشت بیفزائی نیز یازده میشود و اگر در سؤال مذکور بجای ثلث خمس و بجای ربع سدس باشد تمام قیمت بیست و نه خواهد بود زیرا که حاصل ضرب پنج در شش سی میشود و چون یک کم شد بیست و نه میشود و با یکی بیست و چهار خواهد بود و با دیگری بیست و پنج زیرا که چون شش را از سی کم کنی ۲۴ میشود و چون پنج را کم کنی بیست و پنج میشود **فصل** در بعضی کتب از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده که مردی خدمت رسول خدا ص رسید در حالیکه آنحضرت جامه اش کهنه شده بود پس دوازده درهم خدمت آنحضرت هدیه داد پس حضرت بعلی بن ابی طالب ع فرمود خذ هذه الدراهم فاشتر

یا علی ع

ثوبا

ثوبًا البسه برای من جامه بخر تا بپوشم علی ع میفرماید که من ببازار امدم و جامه خریدیم بدوازده درهم
و انجامه را نجدمت رسول آوردم انحضرت بسوی انجامه نظری فرمود پس فرمود که یا علی غیر
هذا احبّ الیّ غیر انجامه مرا خوشتر میاید ایا صاحب انجامه ما را ازاین معامله اقالة میکند علی عرض کرد که نمیدانم
فرمود ببین که ایا اقالة مینماید پس انحضرت امد بنزد صاحب جامه و گفت رسول خدا این جامه خوش
نمیاید غیر انرا میخواهد پس صاحب جامه دراهم را رد کرد و جامه را گرفت پس علی ع بخدمت رسول
آمد پس رسول خدا با علی ببازار آمدند بجهت ابتیاع جامه پس جاریه را دید در وسط راه نشسته
است و گریه می کند رسول باو فرمود که ما شانك چرا گریه می کنی عرض کرد که یا رسول الله اهل
من چهار درهم بمن دادند تا برای ایشان چیزی بخرم و انچهار درهم کم شده است و میترسم که بسوی
ایشان برگردم رسول خدا ص چهار درهم ازان دوازده درهم را باو عطا فرمود و قال ارجعی الی اهلك
پس بسوی بازار امده و جامه بچهار درهم خرید و پوشید آن را و حمد خدا بجا آورد پس دید مردی برهنه را
که میگفت من کسانی کساه الله من ثیاب الجنة پس رسول خدا ص همان جامه که خریده بود از تن مبارك
بیرون کرد و بان برهنه پوشانید پس ببازار مراجعت نمود و جامه دیگر را بچهار درهمی که باقی مانده
بود خرید و پوشید و حمد خدا بجا آورد و در هنگام مراجعت بمنزل همان جاریه را دید که در وسط
راه نشسته و گریه می کند رسول خدا ص فرمود که ما لك لا تأتین اهلك چرا بسوی اهل خود نمیروی
عرض کرد که چون دیر کرده ام می ترسم که بزنند مرا فرمود مری بی و دلنی علی اهلك مرا بسوی اهل خود
رهنما شو پس رسول با اتفاق ان جاریه امد تا بدر خانه اهل جاریه و قال السلام علیکم یا اهل الدار
کسی آنحضرت را جواب نداد نیز سلام کرد و کسی جواب نداد تا دفعه سیم عرض کردند و علیك
السلام و رحمة الله و برکاته فرمود ما لکم ترکتم اجابتی فی اول السلام در نخستین مره چرا مرا
جواب ندادی عرض کردند که سمعنا سلامك واحببنا ان نستکثر منه سلام بود اشنیدیم خوش
داشتیم که مکرر بشنویم پس رسول ص فرمود که ان هذه الجاریة ابطأت علیکم فلا تؤاخذوها

این کنیزك دیر کرده است از روی مواخذه ننمائید عرض کردند یا رسول الله هی حرة لممشاك این کنیزك
برای مقدم شریف شما ازاد است پس رسول ص فرمود الحمد لله ما رایت اثنی عشر درهما اعظم برکة من هذه
کساه الله بها عاریا واعتق بها نسمة یعنی ندیدم دوازده درهمی را که برکتش ازاین دراهم زیادتر باشد خدا
بواسطه آن برهنه را پوشانید و مملوکی را ازاد نمود و چون دانستی که مثقال شرعی یکدرهم و سبع
درهم است پس دوازده درهم هشت مثقال شرعی میشود مع چهار عشر مثقال و بمثاقیل صیرفیه
شش مثقال میشود مع سه عشر مثقال و چون هر درهمی دوازده نخود و نصف و عشر است و پنا باد
اینزمان سیزده نخود است پس دوازده درهم دوازده پنا باد میشود باستثنای چهار نخود و هشت عشر
نخود زیرا که تفاوت یکدرهم با یك پنا باد بچهار عشر نخود است پس تفاوت دوازده درهم با دوازده
پنا باد بدوازده چهار عشر است که چهل و هشت عشر باشد و چون هر ده عشر یك نخود است چهار ~~پس صح~~
نخود میشود مع نیم نخود و سه عشر نخود پس دوازده درهم بحساب قرانهای اینزمان بیست و شش
نخودی پنجهزار و سیزده شاهی نیم میشود تخمینا پس چهار درهم که رسول خدا ص جامه بان خرید دو
هزار میشود باستثنای یکنخود و شش عشر نخود **فضل** در حدیث خالد بن ربعی است که اعرابی
در حرم کعبه چهار هزار درهم خواست و علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ضمانت کرد
و چون بمدینه طیبه آمد باغ خود را بدوازده درهم فروخت و چهار درهم با چهل درهم باعرابی
داد پس رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم در خانه فاطمه علیها السلام امد و معه سبعة
دراهم سود هجریة یعنی با انحضرت بود هفت درهم سیاه هجری محرکه منسوبست بهجر
هجر محرکه وان بلده است در یمن قال فی المجمع وهجر محرکة بلدة بالیمن واسم الجمیع ارض
البحرین و قریة کانت قرب المدینة ینسب الیها القلال آه و هفت درهم بحساب قرانهای اینزمان
سه هزار میشود مع دو عباسی تقریبا و بعبارة اخری سه هزار و نیم میشود مگر دو نخود و هشت
عشر نخود و چهار هزار درهم دویست تومان میشود مگر هزار ششصد نخود که شصت و

مکقران ونیم میشود مع یکنخود چنانکه ان قیمت هزار و ششصد برتیب شش که عدد نخود قران است
وازاین معلوم میشود واکر بخواهی انعدد ابو سیزده که عدد نخود و نیم قران است قیمت تماماد ا
قیمت صد و بیست سه پنا باد میشود مع یکنخود پس چهار هزار

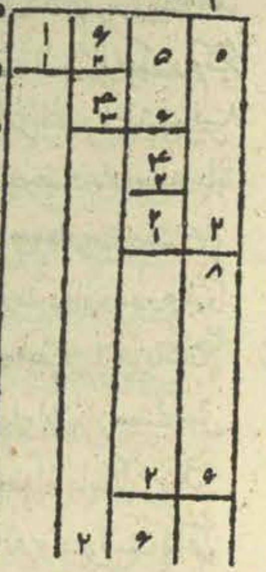

درهم صد و نود سه
ونه شاهی است تقریبا
درهم پانصد و هشتاد
میشود مع هفت شاهی
ششم در
بباب قرض
ازبعضی روایات مستفاد
ازقرض هیجده درهم
انکه یکدرهم که بان تصدق

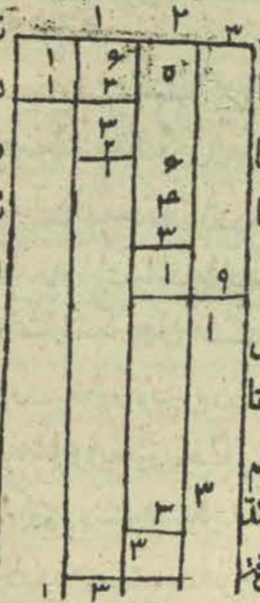

تومان هشت هزار
پس دوازده هزار
وبك تومان پنجهزار
تقریبا **مبحث**
انچه متعلق است
فصل
میشود که یکدرهم
محسوب میشود بنا
میکنند برابر ده درهم
تقع فی ید المحتاج و

است قال الشهید الثانی ره والسر فیه ان الصدقة
غیره والقرض لا یقع الا فی ید المحتاج غالبا وان درهم القرض یعود فیقرض ودرهم الصدقة لا یعود
وشاید که سر این باشد که در تصدق نوعی از منت است ودر قرض منتی نیست وچون یکدرهم
بحساب پولهای این زمان یکپنابادست مکر چهار عشر نخود پس هیجده درهم هشت هزار و ده شاهی
میشود تخمینا **مبحث هفتم** در انچه متعلق است بباب صلح **فصل** جمعی از فقها ذکر
کرده اند که اکر دو درهم در تصرف دو نفر باشد پس یکی از ان دو نفر مدعی باشد که هر دو درهم
ازان منست ودیکری ادعا نماید که یکی ازاین دو درهم مال من است پس باید یکدرهم و نصف را مانکس
داد که مدعی است که تمام دو درهم او است و نصف درهم ازان انکس است که مدعی یکدرهم است

زیرا که مدعی یکدرهم اقرار داده که ان درهم دیکر از ان دیکری است ونزاع دراین درهم است پس باید قسمت
شود بصلح قهری یا اختیاری واین حکم باطلاقه محل اشکال است زیرا که اکر مدعی یکدرهم ادعا
نماید که یکدرهم مشاع از دو درهم ازان منست باید نصف ازان درهم و نصف از این درهم را باو داد
ونیز ذکر کرده اند که اکر شخصی دو درهم در پیش کسی امانت کذارد واکر شخصی دیکر نیز یکدرهم در
پیش او امانت بکذارند پس این دراهم بیکدیکر ممزوج شوند ومعین نباشد که کدام مال کدام
پس یکی ازان دراهم بدون تفریطی از ودعی تلف شود پس صاحب دو درهم یکدرهم و نصف بر
میدارد وروایت سکونی دلالت بر اینحکم دارد ولکن محل اشکال است زیرا که روایت ضعیف
است وحکم مخالف قواعد شرعیه است ومجرد شهرت دلیل نمیشود وازاینجا است که بعضی کفته اند
که باید قرعه زد **مبحث هشتم** در انچه متعلق است بباب نکاح **فصل** مشهور مابین فقها
آن است که تقدیری در مهر نیست نه در جانب قلت ونه در جانب کثرت بلکه هر چه زوجان
راضی شوند صحیح است وایه مبارکه وان اتیتم احدیهن قنطارا الخ دلالت براین دارد زیرا که قنطار
بنابر انچه در قاموس است وزن چهل اوقیه است از طلا و نقره یا هزار و دویست دینار است
اوقیه است یا هفتاد هزار دینار است یا هشتاد هزار درهم است یا صد رطل است از طلا و نقره و یا
هزار دینار است یا بقدر بری ملك پوست کاو است از طلا و نقره وبلسان عبری قنطار را اکیکار
میکویند وتحدید نشده است بشصت من بوزن قدس که هر منی پنجاه مثقال قدس است که هر
مثقالی هشتاد و پنج قیراط است وبعضی کویند که قنطار عبارتست از یکبدره ویکبدره سه هزار
مثقال بوزن قدس است ودر مجمع است که بدره ده هزار درهم است وتسمیت بذلك لتمامها و
احادیثی چند دلالت دارد براین ودر بعضی ازانها است که لو ان رجلا تزوج امراة وجعل مهرها
عشرین الفا ولابیها عشرة الاف کان المهر جایزا والذی جعله لابیها فاسدا ودر بعضی ازانها است
حضرت امام حسن ع قرار داد صداق زنی را صد کنیز که با هر کنیزی صد درهم بود واینکه عمر قرار

داد صداق دختر امیر المؤمنین ع را چهل هزار درهم بلی سید مرتضی ره فرموده است که جایز نیست زیاد از مهر السنه و مهر السنه پانصد درهم است چنانکه در جمله از اخبار تصریح بان شده است و در حدیث است که با نحضرت وحی شد که فرق جهاا نت یا محمد بخمس مائة درهم تکون سنة لامتك واز اینجا وجه تسمیه بمهر السنه نیز معلوم شد پس ان بوزن ۳۵۰ دینار میشود و اما بقیمت پس بحساب قرانهای بیست و شش نخودی که در این ایام متعارف است دویست و چهل دو قران و نیم شد الا چهار شاهی تقریبا زیرا که هر درهمی چهار عشر نخود است تا که نصف قران کمتر است پس چون ان پانصد بنا باد اینزمان وضع نمودیم پانصد و چهار عشر را که دو هزار عشر باشد که دویست نخود است که به بنا باد سیزده نخودی پانزده بنا باد میشود مع پنج نخود که تقریبا چهار شاهی است چنانکه از قسمت دویست به سیزده معلوم میشود باینصورت باقی میماند عدد مذکور صورت اینست

	۱	۵
۲ ۱	۵	۵
۱	۳	
	۷ ۵	
	۲ ۱	۵
		۵
	۱	۳
۱	۳	

از قران که دویست و چهل و دو قران نیم باشد الا چهار شاهی تقریبا پس بحساب تومان ده قرانی بیست و چهار تومان میشود مع دو قران نیم الا چهار شاهی تقریبا و اگر بخواهی قسمت نما دویست را بر بیست و شش که عدد قران اینزمان است و حاصل قسمت هفت قران و نیم است مع پنج نخود که یکعباسی است تقریبا و در بعضی کتب است که پانصد درهم در اینزمان قیمت دو مثقال نه نخود زر ناب در این زمان است که سه تومان و یکهزار و پانصد دینار باشد و ماخذ اینسخن را ندانستم بلی آخوند مجلسی ره در رساله اوزان میفرماید که و اما مهر السنة اعنی خمسمائة درهم فثلاثة تومانین وخمسة عشر محمدیة بالقدیم و بالجدید ثلاثة تومانین قسمت اینست

		۷
۲ ۱	۵ ۴	۵
	۶ ۴	
		۲
		۸
	۲	۶
۲	۶	

ثلاثون محمدیة و ثلاث شاهیات ای ثلاث ارباع عباسیة وسبعة دنانیر او سبعة عشر جزء من ستین من الفلوس و بعبارة اخری ثلاثین دینارا بدینار الفلوس و شاید که قیمت تومان زیادتر بوده است **فصل** اگر زن مهر خود را در عقد و اگذارد یعنی ذکر مهر ننماید چون شوهر او را پیش از دخول و تعیین مهر طلاق دهد باید او را مهره از چیزی بدهد خواه کم باشد یا بسیار بر حسب حال خود علی المقتر قدره و علی الموسع قدره و در بعضی اخبار است که ان الغنی تیمتع بدار او خادم والوسط بثوب والفقیر بدرهم و بعضی گفته اند که غنی باید یک جامه قیمتی بدهد یا ده دینار یعنی ده اشرفی هیجده نخودی و فقیر باید یک انگشتری طلا یا نقره یا یکدرهم بدهد و متوسط الحال باید پنج دینار یا جامه متوسطی بدهد **مبحث نهم** در انچه متعلق است بباب اقرار **فصل** جماعتی از اصحاب رضوان الله علیهم ذکر کرده اند که اگر کسی بگوید که له علی الف و درهم بعطف درهم بر الف لازم میشود او را یکدرهم و رجوع میشود بخود او در تفسیر الف هرچه خود او بگوید همان لازم او میشود اگرچه بگوید مرادم هزار دانه گندم بوده است و حمل بر درهم بی تفسیر مقر جایز نیست و مسئله ظاهرا محل خلاف هم نباشد و اگر بگوید که له علی مائة و عشرون درهما و یا مثل آن را از اعداد متعاطفه مشهور انستکه لازم میشود او را صد و بیست درهم زیرا که عرف و لغة منطابقند بر اینکه مفسر چون واقع شود بعد از دو مبهم یا زیادتر راجع میشود بجمیع حتی انکه اگر کسی بگوید له مائة درهم و عشرون درهما از امسنه نجس میشمارند و از علامه حلی ره نقل شده است که لفظ مائة در اینمثال و همچنین امثال ان مبهم است و باید رجوع کرد در تفسیر آن بخود مقر و اینقول ضعیف است و اگر کسی بگوید که له علی کذا درهم برفع یا نصب یا جر یا بوقف مشهور انستکه اقرار بیکدرهم است زیرا که او قدر متیقن است و اصل برائت ذمه مقر است از زیادتر چه در صورت رفع درهم بدل خواهد بود از کذا و در صورت نصب تمیز خواهد بود و در صورت جر اضافه بیانیه خواهد بود و این سخن خالی از اشکال نیست و اگر کسی بگوید

که له علی کذا کذا درهماً بدون عطف جوع میشود در تفسیر بخود مقر ولکن قبول نمیشود بنا بر مشهور
تفسیر او بکمتر از یازده درهم زیرا که اقل عددیکه مرکب باشد و تمیز بعد از آن منصوب شود همان
یازده است اگر بگوید کذا و کذا درهما بعطف نیز رجوع باو میشود ولکن قبول نمیشود تفسیر او
بکمتر از بیست و یکدرهم زیرا که اقل عددیکه یکی از آن دو عطف بر دیگر بشود و تمیز بعد از آن منصوب
شود بیست یکست و بعضی مطلقاً ذکر کرده تفسیر آن را قبول نکرده اند و بعضی فرق گذاشته اند
میانه اهل لسان و غیر اهل لسان و تفسیر اینجمله دقیق است و مقصود از این اشاره اجمالیست
چنانکه در سائر مسائلیکه در این رساله ذکر میشود **فصل** اگر کسی بگوید که له علی درهم و
درهم الا درهما جماعتی میگویند که لازم میشود او را دو درهم زیرا که استثنا راجع است بجمله
اخیره بنا بر مشهور بین اصولیین پس استثناء باطل میشود بجهت آنکه مستوعب مستثنی منه است
و اگر استثنا را راجع بهمه جمل بدانیم چنانکه مذهب جماعتی از اصولیین است لازم خواهد شد او را
یکدرهم زیرا که این بمنزله آنستکه بگوید له علی درهمان الا درهما و بعضی گفته اند که بنا بر این مذهب
نیز دو درهم او را لازم میشود زیرا که این استثنا صحیح نیست زیرا که باید مستثنی منه ظاهر الشمول
باشد صریح و الا تناقض لازم می آید قال بعض الفقهاء فی شرح المنافع و یضعف بصحة التجوز
فی کل من الدرهمین عن نصفه ایضا کانه فی له درهم الا نصفه فیمکن ان یکون استثنی من کل درهم نصفه
و نصف درهم تمامه فادفع النصوصیة الموجبة للتناقض **مبحث دهم** در اینکه متعلق است
بباب اطعمه و اشربه **فصل** خوردن گل و خاک حرام است مگر طین قبر حسین ع و تراب قبر
این بزرگوار بجهة غرض استشفا بشرط آنکه از مقدار یک حمصه زیاده نباشد زیرا که علت حرمت گل
و خاک اضرار ببدنست چنانکه در بعضی اخبار تصریح بآن شده است و اما گل و خاک قبر مطهر آن
بزرگوار پس خداوند شفا در آن قرار داده است چنانکه در بعضی اخبار تصریح بآن شده است بخصوص
از حضرت صادق ع سوال کرد که من از تو شنیدم که میفرمودی تربت حسین ع از دواها است

نمیکند در صحیح دردی مگر آنکه هضم مینماید ورا فرمود من گفتم مقصود تو حبست غرض کردم که
من تربت آنحضرت را تناول کردم و نفعی ندیدم فرمود از برای این تربت دعائیست هر کس که آنرا
ولم یدع بها لم یکن ینتفع بها هر کس تناول کند تربت را و دعایش را بخواند منتفع نمیشود عرض
کرد که چه میگوید هنگام تناول فرمود میبوسی تربت را پیش از هر شئ و میگذاری آنرا در دو چشم خود
ولا تناول منها اکثر من حمصة فان تناول منها اکثر من ذلک فکانما اکل لحومنا و دمائنا از آنجا در تراز
یکحمصه تناول امکن پس هر کس زیاده تناول کند گویا که گوشت و خون ما را تناول کرده است پس حمصه
معروف را ذکر نمود و حمصه بلغت فارسی نخود است و نخود یکجزء از هیجده جزء مثقال شرعی است و
یک جزء از بیست و چهار مثقال صیرفی است و بحساب حبات شعیره هر نخودی سه شعیره میشود
پنج سبع و چهار سدس از سبع شعیره زیرا که در مقدمات دانستی که هر مثقال شرعی شصت و هشت
حمصه شعیره است مع چهار سبع از آن و چون میخواهی که عدد حمصات مثقال است
ثمانی خارج قسمت همانست و تسهیل قسمت بانست که عدد مذکور را مجنس بسبع نمائی پس عدد مجنس
حاصل تجنیس ٤٨٠ میشود که حاصل ضرب شصت و هشت در هفت است که مخرج کسر است با اضافه
او چهار سبع ٤٨٠ سبع میشود پس قسمت مینمائی این عدد را بر ١٨ خارج قسمت میشود شش
سبع میشود که سه عدد اصل است مع پنج سبع و باقی قسمت که کسر است دوازده است که آن
بمقسوم علیه هذا ١٢ چهار سدس هیجده است و صورت قسمت اینست و بعضی تعبیر

٥			٢	٢	٢
٢	٥	٢٥	٥٩	٢	٢
٩	٢				

کرده اند حمصه را بنخود متوسط
حملا للمطلق علی المتعارف المعهود
مبحث یازدهم در اینکه
متعلق است باحیاء موات **فصل**
حد طریق بنا بر مشهور در مردی هفت ذراع است و بنا بر قول جماعتی پنج ذراع است و بعضی قائله

بحساب جمع

بحساب

تبفصیل شده اند بحریم بئر معطن یعنی چاهی که شتر را میخوابانند برای نوشیدن آب چهل ذراع است
از چهار جانب و حریم بئر ناضح یعنی چاهی که شتر را میخوابانند تا از آن آب میکشند برای زراعت و نحو
آن شصت ذراع است و حریم چشمه و قنات در زمین سست هزار ذراع است و در زمین سخت پانصد
ذراع است بنا بر مشهور مروی و بعضی مناط را ضرر و عدم ضرر گرفته اند و تحدید نموده اند
و بالجمله ذراع شرعی از مرفق است تا اطراف اصابع و در مجمع البحرین است که ذراع شش قبضه است و
هر قبضه چهار انگشت است **مبحث دوازدهم** در آنچه متعلق است بباب لقطه **فصل**
هر مال ضامنی که گم شده و در تصرف کسی نباشد پس اگر کمتر از یکدرهم ارزش داشته باشد جایز است
اخذ آن و انتفاع بآن بدون آنکه تعریف از مالک آن بشود و در روایتی است و ان کانت اللقطة دون
درهم فهی لک فلا تعرفها و بعضی در یکدرهم نیز چنین گفته اند و چون مالک معلوم شود احوط ضمان
است و جمعی ذکر کرده اند که این حکم یعنی جواز اخذ کمتر از درهم یا بقدر درهم مخصوص بغیر لقطه حرم است
و اما لقطه حرم پس مطلقا بدون نیت تعریف اخذ جایز نیست و بعضی مطلق اخذ را مکروه دانسته اند
و بعضی مطلقا حرام دانسته اند و در بعضی اخبار است که لقطة الحرم لا تمس بید و لا رجل و لو ان الناس ترکوها
لجاء صاحبها فاخذها و بالجمله چون اخذ نمود یکسال تعریف نماید اگر صاحب آن را نیابد تصدق
بدهد از جانب مالکش یا بامانت و گذارد و هم چنین است لقطه غیر حرم چون زیاده از درهم یا بقدر
درهم باشد علی الخلاف و مکرر اشاره شد که درهم نیم قران بیست و شش نخودی است مگر
چهار عشر نخود و بعبارة اخری نیم شاهی و نیم میشود مگر دو غاز زیرا که هر شاهی ده غاز نیکی است و
چهار عشر نخود سه غاز است **مبحث سیزدهم** در آنچه متعلق است بباب حد و **فصل**
چون مال مسروق بحد نصاب قطع برسد دست سارق بریده میشود و اخبار در حد این نصاب
مختلف وارد شده است و در اکثر اخبار تحدید شده است بربع دینار چنانکه مشهور میان علما
بلکه جمعی دعوای اجماع بر این تحدید نموده اند و در حدیث صحیح است که لا یقطع الا فی ربع دینار

او اکثر

او اکثر و در حدیثی است که لا یقطع ید السارق حتی یبلغ سرقته ربع الدینار و از صدوق نقل شده است
که نصاب قطع خمس دینار است و از عمانی نقل شده است که نصابش یکدینار کامل است و در بعضی اخبار
که ان ادنی ما یقطع فیه السارق خمس دینار و بالجمله مراد است که چون مسروق قیمتش باید برسد با آنکه
طلای خالص سکه زده بسکه معامله باشد علی الخلاف قطع لازم است نه آنکه مسروق باین وزن باشد
از هر چه باشد پس اگر عینی بوزن ربع دینار باشد و سکه زده نباشد و لکن قیمت آن بقیمت سکه زده
نرسد قطع لازم نمیشود بنا بر مشهور و اگر هست ربع دیناری باشد که سکه زده باشد و لکن قیمت آن قیمت
ربع دینار را باشد که مسکوک باشد قطع لازم میشود بنا بر قول جماعتی و چون مکرر ذکر کردیم که یکدینار
هیجده نخود از طلای مسکوک است پس ربع آن که نصاب قطع است علی المشهور چهار نخود و نیم است
از طلای مسکوک پس اگر اشرفی هیجده نخودی ده قران بیست و شش نخودی قیمت داشته باشد
چنانچه در سنوات قدیم متعارف بود پس ربع آن دو قران و نیم خواهد بود و لکن در این ایام اشرفی
کران شده است پس ربع آن معتبر است و اگر نصاب را خمس دینار بدانیم خواهد شد
مع سه خمس نخود ~~جناب قران مع سه خمس از نخود~~ عباب قران اگر اشرفی را ده قران بدانیم دو
قران خواهد شد و اگر یکدینار بدانیم ده قران خواهد شد **مبحث چهاردهم** در آنچه متعلق
است بباب دیات **فصل** دیه کامله که از برای انسان آزاد مسلم است صد شتر یا دویست گاو یا
دویست حله که هر حله دو ثوب است از برد های یمنی یا هزار گوسفند یا هزار دینار یا ده هزار درهم
است و اخبار دیگر بر این مطلب ناطق است و در بعضی از آنها است که دیة المسلم عشرة آلف درهم من الفضة
او الف مثقال من الذهب او الف من الشاة اعلی اسنانها و من الابل مائة اعلی اسنانها و من البقر مائتین و
در بعضی از آنها است کما الدیة الف دینار و قیمة الدنانیر عشرة الف درهم و علی اهل الذهب الف
دینار و علی اهل الورق الف درهم لاهل الامصار و لاهل البوادی مائة من الابل و لاهل السواد
مائتا بقرة او الف شاة و دیه زن حره مسلمه نصف این دیه است و دیه در قتل در محرم و رجب

و دی العقل

وذی القعده وذی الحجه که اشهر حرم است میکدیه کامله وثلث آنست وبعضی در حرم مکه نیز چنین گفته
اند ومشهور در دیه حر ذمی هشتصد درهم است چنانکه در جمله از اخبار نیز برین دلالت دارد ولکن
در بعضی اخبار دیه کامله است ودر بعضی چهار هزار درهم است واما برای یهود ونصاری وهشتصد درهم
است برای یهود ونصاری وهشتصد درهم است برای مجوس وجماعتی از عامه میگویند که دیه ذمی
ثلث دیه مسلم است وبالجمله دیه زن ذمیه نصف دیه مرد ذمی است وچون اینجمله دانستی اکنون بدان
که هر دیناری در دیات تفسیر شده است بمقتضای روایت ثابته بده درهم یعنی قیمت آن ده درهم
است پس هزار دینار ده هزار درهم میشود بقیمتیکه ده هزار پنابادی سیزده نخودی میشود مگر ده هزار
چهار عشر نخود کمتر پنابادی کمتر است وده هزار چهار عشر نخود میشود وچون چهار هزار دیر
سیزده که عدد نخودها پنابادی است قسمت نمائیم خارج قسمت سیصد هفتاد است وباقی قسمت نه
جزو از سیزده جزو صورت قسمت اینست پس چهار هزار نخود سیصد هفت پنابادی میشود

	۳	۵	۷
۴	۵	۰	۵
۱	۹		
	۱	۷	
		۳	۱
		۲	
			۹
		۱	۳
	۱	۳	
۱	۳		

مع نه نخود که هفت شاهی میشود تقریبا پس بحساب
قران بیست شش نخودی صد وپنجاه وسه قران
ونیم میشود که بحساب تومان ده قرانی پانزده تومان
وسه قران ونیم هفت شاهی است تقریبا وچون ده
هزار درهم ده هزار پنابادی بود الا چهار هزار نخود
وبعبارة اخری پنج هزار قران الا صد وپنجاه وسه
قران ونیم هفت شاهی و پنجهزار قران پانصد تومان
میشود وچون صد وپنجاه سه قران ونیم هفت شاهی
از ان وضع شود وبعبارة اخری چون پانزده تومان
وسه قران ونیم هفت شاهی از پانصد تومان

کم کنی چهار صد هشتاد وچهار تومان شش هزار وسه شاهی میشود تقریبا پس هزار دینار که دیه
کامله است بحساب قیمت نقرانهای اینزمان عمان مبلغ میشود وبحساب وزن هزار وپانصد
هفتاد درهم میشود مع سه سبع زیرا که قاعده تحویل دینار بدرهم زیاد کردن سه سبع است
وده هزار درهم بحساب وزن هفت هزار مثقال شرعی میشود که پنجهزار ودویست وپنجاه مثقال
صیرفی است زیرا که قاعده تحویل درهم بمثقال شرعی کم کردن سه عشر است وتحویل شرعی بصیرفی
کم کردن ربع است پس نصف دیه کامله که دیه زن مسلمه است دویست وچهل ودو تومان وسه
قران است مع یکشاهی ونیم شاهی واما هشتصد درهم که دیه ذمی است پس از هشتصد پنابادی
میشود مگر هشتصد وچهار عشر نخود که سیصد بیست نخود باشد که سی وچهار پنابادی
مع هشت نخود چنانکه از قسمت سیصد وبیست بر سیزده معلوم میشود صورتش اینست

	۴	۴
۳۲	۲	۵
۱	۹	
	۶ ۴	
	۲ ۱	۲
		۹
	۱	۳
۱	۲	

وچون هشت صد پنابادی چهار صد قران میشود که چهل تومان
باشد پس چون سی وچهار پنابادی وهشت نخود که دوازده قران
شش شاهی است از ان وضع نمائی سی وهشت تومان وهشت هزار
میشود مگر شش شاهی ودیه ذمیه نصف اینمبلغ است واما دیه قتل
از ادمسلم در اشهر حرم پس بحساب دنانیر هزار دینار میشود مع سیصد
وسی وسه دینار ویکثلث دینار زیرا که ثلث هزار دینار همین اضافه است
وبحساب دراهم سیزده هزار درهم میشود مع سیصد سی وسه درهم و
یکثلث درهم وبحساب قرانهای بیست وشش نخودی اینزمان
شش صد تومان میشود مع چهل ودو تومان الا نه شاهی تخمینا
ومرحوم مجلسی در رساله اوزان میفرماید که واما الدیة بحساب الدراهم ای عشرة آلاف درهم
ثلاثة وستون تومانا بالضرب القدیم وبالجدید ستة وستون تومانا وخمسة عشر غازبیکیا و

ثلاثة

ثلاثة ارباع عباسیات ای ثلاث شاهیات وسبعة دنانیر وسبعة عشر جزءً من تسعة عشر جزءٍ من
دینار من شرد نانیر الفلوس آه ولعل که همین مبلغ در آن زمان موافق بوده است بحسب قیمت با اینچه ما ذکر
کردیم از چهار صد و هشتاد چهار تومان هشت قران و سه شاهی در زمان ما و مرحوم محقق تونی ره
در جواب سئوال میفرماید که هرگاه پول نقره بدهد دیه کامله انسان ده هزار درهم است که
هر هزاری هفتصد مثقال شرعی سکه دار است و مثقال شرعی سه ربع مثقال صراف است که
مجموع پنجهزار و دویست و پنجاه مثقال صراف میشود آه و مرادش آنست که هر هزاری بحساب وزن
۷۰۰ مثقال شرعی است و صاحب مقامع میفرماید که واقل دیه در این ازمنه و اوقات هفتاد
تومان پول حویزه است که تومانی یکصد عدد حویزه است و هر حویزه چهار دانگ و نیم نقره مسکوک
است و نیز در موضع دیگر میگوید که اقل مراتب دیات مرد بنقد رایج اینزمان هفت هزار عدد
حویزه است که هفتاد تومان حویزه باشد و بعباسی یکهزار و یکصد و پنجاه تومان میشود که هر تومانی
پنجاه عباسی باشد و دیه زن نصف آنست که سی و پنج تومان حویزه است یا پنجاه و دو تومان و
نیم عباسی است آه و نیز در موضع دیگر میگوید که دیه هزار دینار است که عبارتست از هزار
مثقال شرعی از طلائی که سکه معامله داشته باشد و هر مثقال شرعی چهار دانگ و نیم مثقال
صیرفی میشود یا ده هزار درهم نقره مسکوکست که هر درهمی نیم مثقال و ربع عشر مثقال صیرفی
است پس مجموع ده هزار درهم پنجهزار و دویست و پنجاه مثقال نقره سکه دار میشود و پول حویزه
که هر پاره محمدی چهار دانگ و نیم صراف است و برابر است در وزن با پاره اشرفی و فندقی یا قزلباش
قدیم که هر پاره نیز چهار دانگ و نیم باشد هفت هزار عدد حویزه میشود که هفتاد تومان نقره
بسکه حویزه است **فصل** از بعض اخبار مستفاد میشود که دیه کامله دوازده هزار درهم
است و این بحسب ظاهر منافی است با اخبار ده هزار درهم و لکن حسین بن سعید و احمد بن محمد
بن عیسی گفته اند که روی اصحابنا ان ذلک من وزن ستة اذا کان کان فهو یرجع الی عشرة آلاف درهم

وتوضیح این مطلب آنستکه تحدید بدوازده هزار درهم مبنی است بر آنکه هر درهمی شش دانگ باشد
چنانکه در حدیث حبیب خثعمی که گذشت دلالتی بر آن دارد که درهم در زمان رسول صلعم شش دانگ
بوده و بعد تغییر کرده و هر درهمی پنج دانگ شد پس تحدید بده هزار درهم مبنی است بر درهم پنج دانگی
و چون از دوازده هزار درهم شش دانگی از هر درهمی یکدانگ کم کنی دوازده هزار دانگ کم میشود
و دوازده هزار دانگ دو هزار درهم شش دانگی است چنانکه از قسمت کردن دوازده هزار بر شش
معلوم میشود و بعبارة اخری چون هر شش دانگی را از دوازده هزار دانگ یک درهم قرار دهی
حاصل دو هزار درهم میشود و چون از دوازده هزار کم کنی ده هزار درهم باقی میماند و چون
بر ده هزار درهم پنج دانگی از هر درهمی یکدانگی بیفزائی دوانیق مضافه ده هزار دانگ میشود که
دو هزار دانگ میشود که دو هزار درهم پنج دانگی است چنانکه از قسمت کردن معلوم میشود
زیرا که خارج قسمت دو هزار میشود پس چون دو هزار درهم را بر ده هزار درهم بیفزائی دوازده
هزار درهم میشود و بالجمله قاعده تحویل درهم شش دانگی بدرهم پنج دانگی کم کردن یکسدس است
پس دوازده هزار درهم شش دانگی ده هزار درهم پنج دانگی است و قاعده تحویل درهم پنجدانگی
بدرهم شش دانگی زیاد کردن خمس است بر آن پس ده هزار درهم پنجدانگی را چون دو هزار درهم
که خمس آنست بر آن بیفزائی دوازده درهم میشود و بالجمله معلوم شد که ما بین تحدید بده هزار درهم
و تحدید بدوازده هزار درهم منافاتی نیست زیرا که دراهم اول پنج دانگی است و در ثانی شش دانگی
چنانکه منافاتی نیست ما بین تحدید بهزار دینار و تحدید بده هزار درهم یا دوازده هزار درهم زیرا
که هر دیناری بقیمت ده درهم بوده است **فصل** دیگر بدانکه سرقیمت بنابر مشهور عشر دیه
کامله است که صد دینار باشد که هر دیناری یکمثقال طلای مسکوک بسکه معامله است و
بعبارة اخری هر دیناری یک اشرفی هیجده نخودی است پس مساوی است در وزن با هفتاد
پنج مثقال صیرفی زیرا که ربع صد و بیست و پنج است از صد کم شود هفتاد و پنج میشود و اگر بعوض

نقره بدهد هزار درهم میدهد که عشر ده هزار درهم است وهزار درهم هزار درهم سیزده
نخودی است مکرر هزار چهارده عشر نخود و بعبارة اخری پانصد قران بیست و شش نخودی است
مکرر هزار چهارده عشر نخود که چهارصد نخود میشود که سی بنا باد وده جزو از سیزده جزو و بعبارة اخری
ده نخود نمیشود چنانکه از قسمت چهارصد بر سیزده معلوم میشود و صورت قسمت ان بدین طریقست
وایضا قسمت نما چهارصد را بر بیست و شش که عدد نخودها
قران است و صورت قسمتان اینست و در مصرف این دیه

٣،		٥
٤ ٣	٥	٥
١	٩	
	١	
١	٣	

	١	٥
٤ ٢	٥٥	٥
٢	٦	
١ ١	٤ ٣	
	١	
	٢	٦
٢	٦	

خلاف است ولکن در مرسله محمد
بن الصباح است که منصور از حضرت
صادق علیه السلام پرسید که دیه
راس میت چیست فرمود که علیه
ماة دینار عرض کرد که این دیه ازان
کیست فرمود لیس لورثته منها شیء
انما هذا شیء اتی فی بدنه بعد موته یحج بها عنه او یتصدق
فی سبیل من سبیل الخیر و نیز در بریدن سر میت ذمی خلاف است
و بعضی هشتاد درهم گفته اند که عشر دیه است و بعضی گفته اند که دیه ندارد و در بدن شکم
میت مسلم نیز صد دینار است یا هزار درهم بنا بر مشهور **فصل** مشهور آنست که دیه طفلی
روح که در شکم است و هنوز روح در ان ولوج نکرده است صد دینار است و دیه نطفه بیست
صد دینار است که بیست دینار باشد و دیه علقه دو خمس صد دینار است که چهل دینار
باشد و دیه مضغه سه خمس صد دینار است که شصت دینار باشد و دیه استخوان شده چهار
خمس صد دینار است که هشتاد دینار باشد و دیه طفلی که روح در ان دمیده شده باشد

کامله است

دیه کامله است که هزار دینار باشد اگر پسر باشد و پانصد دینار است اگر دختر باشد و انچه در
کتاب ظریف از امیر المومنین ع روایت شده است و سترش بنا بر انچه در اینجا بیت مذکور است انست که منی تا انکه
که چنین میشود پنج جزو دارد یعنی پنج مرتبه دارد اول نطفه پس دیه آن یک خمس صد دینار است دوم
علقه پس دیه ان دو خمس است سیم مضغه پس دیه ان سه خمس است چهارم عظام پس دیه ان چهار خمس است
پنجم گوشت پوشیده پس دیه ان تمام صد دینار است که صد مثقال شرعی باشد از طلای مسکوک سکه
معامله و بعبارة اخری صد اشرفی هیجده نخودی پس دیه نطفه بیست اشرفی بلی در عزل نطفه ده اشرفی است
وجوبا یا استحبابا علی الخلاف و هم چنین است هر کس بترساند جماع کننده را پس عزل نماید بر او ده دینار است
که ده تومان باشد **فصل** در جنایتی که موجب یخن موی سر مرد باشد بطریقیکه دیگر روئیده
نشود دیه کامله است و هر کجا که دیه کامله گفته میشود یا انکه دیه ذکر مطلق میشود همان یکی از اجناس
سته متقدمه است و هم چنین است موی ریش و در کندن بعضی دیه مبعض میشود بحسب ان و با
روئیدن ارش است بنا بر اشهر و بعضی گفته اند که عشر دیه است یعنی صد دینار یا هزار درهم مثلا
و بعضی گفته اند که در موی ریش چون روئیده شود ثلث دیه است که سیصد و سی و سه دینار میشود
مع ثلث یک دینار و اگر نقره بدهد سه هزار درهم میشود مع سیصد سی سه درهم و یکثلث درهم و
در کندن موی سر زن تمام آن را نصف دیه مرد است که تمام دیه زن باشد و بعبارة اخری پانصد دینار
یا پنجهزار درهم است و این در صورتیستکه نروید و اما اگر بروید پس مهر المثل او راست علی الاشهر و
بعضی ثلث دیه زن را گفته اند و در بعضی اخبار است که ما علی رجل وثبا علی امراة فحلق راسها
یضرب ضربا وجیعا فیحبس فی محبس المسلمین حتی یستبرء شعرها فان نبت اخذ منه مهر نسائها و ان لم
ینبت اخذ منه الدیة کاملة قلت فکیف صار مهر نسائها ان نبت شعرها فقال ان شعر المرأة و عذرتها شریکان
فی الجمال فاذا ذهب احدهما وجب لها المهر کملا و در کندن تمام موهای ابرو پانصد دینار یا پنج هزار
درهم است و هم چنین است از سایر اخبار مذکوره نصف است و بعبارة اخری نصف دیه کامله است

پس

پس اگر مرد باشد چنان است که گفته شد و اگر زن باشد نصف دیه زن است و در کندن تمام موی
یك ابرو ربع دیه کامله است یعنی در مرد دویست و پنجاه دینار مثلا و در زن صد و بیست و پنج دینار
یا دو هزار و پانصد درهم اگر بخواهد نقره بدهد و در بعضی اخبار است که ان اصیب الحاجب فذهب
شعره کله فدیته نصف دیة العین مائتا دینار و خمسون دینارا فما اصیب منه فعلی حساب ذلك و مراد به
یك چشم است که پانصد دینار باشد و نصف ان دویست و پنجاه دینار است که دویست و پنجاه اشرفی هیجده
نخودی باشد و دو هزار و پانصد درهم که دویست و پنجاه قران ۲۶ نخودی است مکرر دو هزار و پانصد و
چهارده عشر نخود که نهصد و شصت نخود میشود چنانکه از قسمت کردن اینعدد بر بیست و شش که عدد
نخودهای قرانست معلوم میشود که چند قرانست صورت قسمت اینست پس معلوم شد که
سی و شش قرانست مع ۲۴ جزء از ۲۶ جزء بعبارة اخری که بیست و چهار نخود
باشد و بحساب این زمان هیجده شاهی و نیم میشود تخمینا و اینمبلغ را که سی و شش
قران و هیجده شاهی و نیم شاهی بوده باشد تخمینا از ۱۲۵۰ کم نمائی هزار و دویست
و سیزده قران میشود مع یکشاهی و نیم شاهی تخمینا و نیز چهارده درهم دو هزار و پانصد
قرانست مگر چهارده عشر نخود که دو هزار نخود بوده باید که نیز معلوم میشود ان
قسمت کردن ۲۵۵۰ بر بیست و شش که عدد نخودهای قرانست
و صورت قسمت این است و صورت قسمت
انطرف صفحه نقل میشود

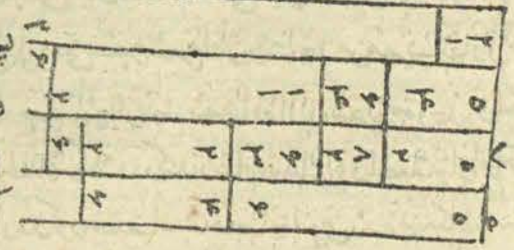

پس هفتاد و شش قران و نیم است مع
هشت شاهی و نیم شاهی تخمینا و چون
اینمبلغ را از دو هزار و پانصد قران
کم نمائی دو هزار و چهارصد و بیست و

سه قران است مع یکشاهی و نیم شاهی تخمینا **فصل** در چهار پلك چشم تمام دیه است در مرد و تمام نصف دیه
است در زن و در تقسیط دیه بر انها خلاف است بعضی گفته اند که در هر پلکی ربع دیه است که و درهم
۲۵۰ درهم باشد یا دویست و پنجاه مثقال طلا باشد و هکذا و بعضی گفته اند که در پلك اعلی
دو ثلث دیه است که ۶۶۶ مثقال طلا باشد مع دو ثلث مثقال یا شش هزار درهم باشد مع ششصد
و شصت و شش درهم و دو ثلث درهم از نقره و در پلك اسفل یک ثلث دیه است که سیصد و سی و سه مثقال
طلا باشد مع یکثلث آن مثلا و در روایة ابی عمرو است که ان اصیب شفر العین الاعلی فشتر فدیته
ثلث دیة العین مائة دینار و ستة و ستون دینارا و ثلثا دینار و ان اصیب شفر العین الاسفل فشتر
فدیته نصف دیة العین مائتا دینار الخ و مراد به شفر عین همان پلك چشم نه مژه ان چنانکه بعضی
گفته اند گمان کرده اند و چون دیه یکچشم نصف دیه کامله است که پانصد دینار باشد مثلا
پس ثلثان صد و شصت و شش دینار میشود مع دو ثلث یکدینار زیرا که ثلث سیصد صد و ثلث
دویست شصت و شش و دو ثلث میشود و نصف نصف دیه کامله ۲۵۰ دینار میشود که
جمعی بهمین حدیث فتوی داده اند و لکن اینمطلب منافات دارد با انکه بعضی ادعای عدم خلاف
کرده اند در اینکه در تمام چهار پلك دیه است زیرا که یکثلث و نصف از تمام دیه بیك سدس کمتر است
زیرا که هر نصفی سه سدس و هر ثلثی دو سدس است و عدد کامل شش سدس است **فصل**
هر عضوی در انسان دو است دیه هر دو تمام دیه کامله است و در هر یك نصف است قال الصادق
ما کان فی الجسد منه اثنان ففیه نصف الدیة مثل الیدین والعینین و مراد هر یك پس در هر دو
چشم هزار دینار یا ده هزار درهم است مثلا و در هر یك ۵۰۰ یا پنجهزار است و هم چنین است در
دو لب و لکن جمعی گفته اند که در لب بالا یك ثلث است و در لب پائین دو ثلث و بعضی گفته اند
که در لب بالا چهارصد دینار است و در لب پائین ششصد دینار و بعضی گفته اند که در هر یك
نصف است و در مسئله قولی دیگر است که در بالا نصف دیه و در پائین دو ثلث پس از دیه کامله

بیك سدس زیادتر میشود ودر در خصیه نیز تمام دیه است و در هر یك بنا بر مشهور نصف است
ولکن در روایت عبد الله بن سنان است که قلت فرجل ذهبتا حتی بیضته قال انکانت الیسار ففیها ثلثا
الدیة قلنا ولیس قلت ما کان فی الجسد منه اثنان ففیه نصف الدیة قال لان الولد من البیضة الیسری
روایت
و جمعی نیز عمل باین کرده اند پس در دیگری دو ثلث و در زعیم یکثلث گفته اند ودر بریدن دو پستان زن یمنی
نیز تمام دیه زن است و در هر یك نصف است و بعضی در مرد نیز چنین گفته اند ولکن جمعی گفته اند که در
بریدن سر پستان مرد هشت یك دیه کامله است که صد و بیست و پنج دینار یا هزار و دویست و پنجاه
درهم است **فصل** ودر بریدن زبان مردیکه لال نباشد نیز کامله است ودر بریدن زبان زنیکه
لال نباشد نصف دیه کامله است که تمام دیه زن باشد ودر بریدن زبان مردیکه لال باشد ثلث
دیه کامله است که سیصد و سی و سه دینار باشد یا سه هزار و سیصد و سی و سه درهم باشد ودر
بریدن زبان زن لال ثلث دیه زن است **فصل** در شکستن مجموع دندانهای مرد تمام دیه کامله
در شکستن مجموع دندانهای زن تمام دیه زن است و در شکستن تمام دندانهای پیشین که دوازده دندان است
از اعلی و اسفل که دو ثنیه و دو رباعیه و دو ناب باشد ۶۰۰ دینار است که هر کدامی پنجاه دینار
میافتد پس در هر یك از این دوازده خواه اسفل باشد یا اعلی پنجاه دینار است که پنجاه تومان باشد
که نصف عشر دیه کامله است و در زن سیصد دینار است پس هر یك بیست و پنج تومان میافتد و در
دندانهای عقب که ۱۶ دندان است که چهار ضواحك و اضراس باشد از اعلی و اسفل ۴۰۰ دینار است
که دیه هر یك از این دندانها ۲۵ دینار میشود ودر زن دویست دینار است که دیه هر یك ۱۲
دینار و نصف میشود ودر سیاه شدن هر دندانی بواسطه جنایتی دو ثلث دیه آن دندان است
در سیاه شدن هر یك از دندانهای پیشین سی و سه دینار و ثلث دینار است ودر سیاه شدن هر یك
از دندانهای عقب ۱۶ دینار میشود مع دو ثلث دینار ودر سیاه شدن تمام دندانهای پیشین
۴۰۰ دینار میشود ودر سیاه شدن تمام دندانهای عقب دویست و شصت و شش دینار مع

دو ثلث دینار است **خاتمه** در بیان حساب فرایض است بدانکه مستحقین ارث بر دو گونه اند
اول آنکسانند که خداوند در کتاب خود سهم برای ایشان معین فرموده است دوم آنکسانیند که
سهمی در کتاب خدا برای ایشان معین نشده است ولکن بمقتضای کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی
مستحق ارث اند و فرقه اولی را اصحاب فرایض مینامند و فرایض مقدره در کتاب الله شش است
اول نصف است و اقل عدد یکه نصف از آن خارج میشود و بعبارة اخری مخرجش دو است و مستحق
آن از وراث چهار کس میباشد شوهر در صورت عدم ولد و از برای زوجه و دختر در صورتی که
یکی باشد و خواهر یکی پدر و مادر او با پدر و مادر میت یکی باشد و خواهر یکی پدر او تنها
باید میت یکی باشد دوم ربع است و مخرجش عدد چهار است و مستحقان از ترکه دو کس میباشد
یکی شوهر در صورتی که از برای زن فرزند باشد و دیگری زوجه در صورتی که از برای شوهر
فرزندی نباشد سیم و چهارم ثلث و ثلثان است و مخرج هر دو عدد سه است و مستحق اول
و مادری دو کس است یکی مادر است در صورتیکه از برای میت فرزندی و برادرانی نباشد و دیگری
متعدد از کلاله ام است و مستحق ثانی سه کسند متعدد از دختر و متعدد از خواهر پدری تنها پنجم سدس
تر است و مخرج آن عدد شش است و مستحق آن سه کس میباشند هر یك از پدر و مادر در صورتی
که میت فرزندی داشته باشند و یکی از کلالة ام ششم ثمن است و مخرج آن عدد هشت است و مستحق
آن زوجه است در صورتی که فرزندی برای شوهر باشد اگرچه از غیر این زوجه باشد **فصل**
چون وارث یکی شد تمام ترکه او راست و دیگر حاجت بتقسیم و بحث محاسبه نیست و چون متعدد
شوند پس اگر صاحب فرضی از فروض مشار الیها در آنها نباشد و همه در قدر استحقاق مساوی
باشند پس اصل مال همان عدد رؤس ایشان است مثلا چهار پسر دارند اصل مال چهار سهم
است هر کدام را سهمی از چهار سهم است و اگر در قدر استحقاق متفاوت باشند پس اصل
سهم مال همان مجتمع از سهام رؤس مثلا اگر یك پسر و یك دختر بماند پسر را دو سهم و دختر را یك
سهم

[illegible]

تمام است پس اصل مال سه سهم میشود و اگر دو پسر و یک دختر باشند پنج سهم میشود چهار دو پسر راست و یک دختر راست و اگر یک پسر باشد و دو دختر چهار سهم میشود دو پسر راست و دو دختر راست و اگر
در میان ورثه صاحب فرض منحصر باشد بیکی مثل آنکه پدر یا مادر باشد با اولاد پس اصل فریضه
همان مخرج همین فرض است پس اگر فرض سدس باشد کما فی المثال اصل فریضه شش است و اگر ثلث
باشد سه است و هکذا و اگر در میان ورثه دو صاحب فرض یا زیاده تر باشد پس اگر مخرج دو فرض مثلا
یکی باشد مثل ثلث و ثلثین پس اصل فریضه همان مخرج است و اگر مخرج دو فرض مختلف باشد چون ثلثین. ع
سدس و ربع مثلا پس باید که ملاحظه شود که نسبت مابین این دو مخرج از نسب متقدمه در مقدمه
اولی چیست پس اگر نسبت بین این دو عدد تداخل باشد اصل فریضه همان عدد بیشتر است مثل آنکه
زوجه بماند با یک دختر زیرا که فریضه زوجه ثمن است و مخرجش هشت و فریضه دختر نصف است و
مخرجش دو و نسبت مابین دو و هشت تداخل است زیرا که چون دو را از هشت چند کرت کم کنی
چیزی نماند پس اکتفا بهشت میشود و همان اصل فریضه است و همچنین است اگر پدر بماند با مادر
و یک دختر زیرا که فریضه احد الابوین سدس است و مخرجش شش و دو را فانی میکند شش را پس اصل
فریضه همان شش است که اکثر العددین است و اگر نسبت توافق باشد باید ملاحظه نمود همان وفق
را پس ضرب کرد آن را در تمام مخرج دیگر پس حاصل ضرب همان اصل فریضه است مثلا شخص مرد
وارث او احد الابوین باشد مع ولد و زوجه او فرض سدس و ربع است و مخرج شش و چهار است
که مابین توافق است بنصف که دو باشد در چهار و سه باشد در شش و چون ضرب کردیم دو را ابن دوم
در شش یا سه را در چهار دوازده حاصل است و همان اصل فریضه است و گفته میشود که فریضه
از دوازده است هم سدس دارد و هم ربع و اگر نسبت تباین باشد باید ضرب کرد تمام یکی از دو
مخرج را در تمام دیگر حاصل ضرب همان اصل فریضه است مثلا شخصی مرد وارث او زوجه او
باشد مع مادرش فرض ربع و ثلث است و مخرج چهار و سه است و نسبت تباین است زیرا که چون

سه را از چهار کم کنی یکی میماند و چون در چهار ضرب شود دوازده میشود پس همان اصل فریضه است
و اگر در جانبی توافق و تداخل هر دو باشد اعتبار هر یک از آن دو در تحصیل اصل فریضه روا باشد مثلا
شخصی مرد وارثش احد الابوین بود مع متعدد از کلاله ام فرض سدس و ثلث است مخرج شش و سه است
و چون سه از شش کم شود دو کرت چیزی باقی نمیماند پس تداخل است و چون سه فانی کننده هر دو است
توافق است بثلث پس مرا رسد که ثلث شش یا که دو باشد در سه ضرب کنی شش حاصل شود و او را اصل
فریضه قرار دهی و نیز روا است که اکتفا باکثر کنی چنانکه مقتضای تداخل است و عمل تفاوتی نمیکند مگر
در بعضی موارد مثلا در چهار و دوازده چون ملاحظه تداخل میشود اکتفا بدوازده میشود و
چون ملاحظه توافق شود دو را که فانی کننده هر دو است که در دوازده ضرب کنی حاصل بیست و چهار
میشود پس اصل فریضه تفاوت می کند **فصل** اگر در وارث صاحب فرض و غیر صاحب فرض هر دو
باشد میگیرد صاحب فرض از ترکه آنچه را که در کتاب خدا برای او معین شده است و آنچه باقی میماند
از آن غیر صاحب فرض است مثلا شخصی میمیرد پدر و مادر دارد مع فرزندی هر یک از پدر و مادر
شش یک ترکه را اخذ مینماید و بقیه مال از آن فرزند است و اگر وارث منحصر باشد بچند صاحب فرض
هر یک از آنها فرض خود را میگیرد پس اگر چیزی فاضل آید رد میشود بر صاحبان فرض نه سایر قرابات
مگر زوج و زوجه و مادر در صورتیکه حاجب از ثلث باشد پس بر اینها ردی نیست بلکه منحصر است
رد بایشان در آنچه اول اخذ کرده اند و طریقه رد آنستکه قسمت اولی ملاحظه شود پس بحساب همان قسمت
رد شود باینمعنی که اگر اصل فریضه را بر چهار قسمت کرده بودند رد را نیز چهار قسمت نمایند و اگر
پنج قسمت بوده است رد نیز پنج قسمت میشود پس رد بر دو قسم است اول رد رباعی مثل آنکه شخصی مرد
و باقی گذاشت پدر و مادر و یک دختر و دو برادر یا یک برادر و خواهری هم را دو مثلا اصل فریضه
در این مسئله شش است زیرا که مخرج سدس شش است و دو مخرج نصف که سهم دختر است و نسبت
تداخل است پس اکتفا باکثر العددین میشود و چون پدر رسد سدس شش بگیرد که یک باشد و هم چنین

مادر و دو دختر نصف بگیرد که سه باشد باقی میماند یکی دیگر چون مادر حاجب است از رسیدن
همه ندارد پس رد میشود به پدر و دختر قسمت میشود اربعا یعنی بچهار سهم میشود سه سهم از آن دختر را ان ع
زیرا که از اصل فریضه که شش بود سه بر میداشت و یک سهم از آن پدر داشت زیرا که از شش یک
بر میداشت و این بنا بر قول مشهور است و شیخ معین الدین مصری میفرماید که سهم مادر رد
این مسئله از آن پدر است پس باید که فاضل را پنج سهم نمود دو به پدر داد باشد و سه دختر را
و این قول ضعیف است چنانکه در شرح ما تفصیل دلیل آن و رد آن را ذکر کرده ام دوم رد
اخماسی است مثل اینکه شخصی بمیرد و وارث داشته باشد پدر و مادر و یک دختر را دیگر برادر و خواهر
ندارد پس چون هر یک از پدر و مادر و دختر فرض خود را اخذ کردند آنچه زیاد می آید پنج قسمت
میکنند سه سهم آن را دختر و دو سهم آن را پدر و مادر اخذ مینمایند و درست کردن آن
فریضه را چهار قسمت یا پنج قسمت نمائی چنانچه از سلطان المحققین خواجه نصیر حکایت شده
و این طریقه اخصر و موافق با بعضی از اخبار است مثل روایت محمد بن مسلم رجل مات و ترک ابنته
و امه للبنت النصف وللام السدس یقسم المال علی اربعة اسهم فما اصاب ثلثة اسهم فهو للابنة للابنة
وما اصاب سهما فهو للام و مخفی نماند که چون فاضل را خواهی رد نمائی و قسمت آن کسر
میماید پس چون بخواهی که تصحیح فریضه نمائی که هر یک عدد صحیحی را سهم بردارند پس طریقه اش
نیست که ملاحظه نمائی که سهام مردوده چند سهم میشود پس همان عدد را در اصل فریضه ضرب
نمائی حاصل ضرب که قسمت شد آنها فریضه است مصحح فریضه است مثلا چون وارث پدر و مادر
و یک دختر باشد و حاجبی هم نباشد اصل فریضه شش است چنانکه دانستی و سهام مردوده
پنج است چون ضرب نمودی پنج را در شش سی عدد حاصل میشود و از آن فریضه صحیح میشود
زیرا که دو سدس است که ده باشد از آن پدر و مادر است و نصف آن که پانزده است از آن دختر است
باقی میماند پنج عدد در پنج قسمت میشود و هر قسمتی یک میشود دو قسمت آن که دو است پدر

و مادر را

و مادر است و سه قسمت آن که سه است دختر راست و بطریقه سلطان المحققین سی را پنج قسمت
نما و خمس آن که دوازده است به پدر و مادر بده هر کدام شش و سه خمس آن را که هجده میشود
بدختر بده و اگر در مسئله مذکوره حاجبی باشد مادر از سهم رد محروم است پس سهام مردوده
چهار است و چون ضرب در شش شود ۲۴ حاصل میشود پس سدس آن که چهار باشد از آن مادر
است و نصف آن که دوازده است از آن دختر است و سدس دیگر که چهار است از آن پدر است
مجموع بیست میشود باقی میماند چهار دیگر و چون مادر را از این سهمی نیست چهار قسمت میشود
پدر را یک قسمت میدهند و دختر را سه قسمت و بطریقه خواجه ۲۴ را بعد از اخراج سدس
مادر را اول چهار قسمت میکنیم یک قسمتش را که پنج باشد به پدر میدهیم و سه قسمتش را که ۱۵ است
بدختر مثال آخر شخصی بمیرد و یک مادر و دو دختر دارد فرض در این مسئله سدس و دو ثلث است و
نسبت ما بین شش که مخرج سدس است و سه که مخرج ثلثین است تداخل است پس اکتفا باکثر مینمود
پس اصل فریضه در این مسئله شش است یکی از آنکه سدس باشد از آن مادر است و دو ثلثان که
چهار باشد از آن دختر است باقی میماند یکی پس باید اخماسا رد نمود بر حسب قسمت اولی زیرا
که سهام بحسب فرض پنج بود مادر خمس گرفت و دو دختر چهار خمس پس در اینجا نیز چنین است پس
مردوده نیز پنج است و چون پنج را در شش که اصل فریضه است ضرب نمائی سی میشود سدس
آن که پنج باشد از آن مادر است و دو ثلثان که بیست باشد از آن دو دختر مجموع بیست و پنج شد باقی ماند
قسمت پنج دیگر یک قسمت آن از آن مادر است و چهار از آن دو دختر و بطریقه خواجه ده سی را پنج قسمت
نما خمس آن را که شش باشد بمادر بده و چهار خمس دیگر را که ۲۴ باشد بدو دختر بده مثال آخر
شخصی بمیرد و یک دختر دارد با مادر اصل فریضه شش است که مخرج فرض مادر است زیرا که
ما بین آن دو و که مخرج فرض دختر است تداخل است پس نصف مال دختر راست و سدس مادر
راست پس دو باقی میماند رد میشود بر آنها اربعا بر حسب حصه ایشان از اصل فریضه پس سهام

مردوده

مردوده چهار است ضرب میشود چهار در شش ۲۴ میشود نصف آن که دوازده است دختر راست
و سدس آن که چهار است مادر راست هشت باقی میماند چهار قسمت میشود یک ربع آن که دو است مال
مادر راست و سه ربع که شش باشد دختر راست و بنا بر مسلک خواجه ره مال از اول چهار قسمت
میشود سه قسمت دختر راست و یکقسمت مادر را است چنانکه تصریح شده است با بن در روایت
محمد بن مسلم متقدمه فصل ترکه میت یا مساوی است با سهامیکه معین شده است برای ورثه
یا کمتر است یا زیادتر پس اگر زیادتر باشد چنانکه دانستی همان مسئله رد است و طریقه تقسیم آن گذشت
و اگر کمتر باشد مسئله عول است و از بعد خواهی دانست و چون مساوی باشد پس بر دو قسم است اول
انکه چون قسمت شود ترکه بر ورثه کسری لازم نمی آید مثل انکه شخصی بمیرد و وا میگذارد خواهر را
که از پدر و مادر یا از پدر تنها یکی هستند و شوهر را اینجا فرض دو نصف است زیرا که شوهر در
صورتیکه ولدی برای زن نباشد نصف را مستحق است و خواهر نیز نصف میبرد پس ترکه را دو
قسمت میکنیم نصف را بشوهر و نصف را بخواهر میدهیم و بعبارة اخری مخرج فریضه دو است پس
بران دو قسمت میشود و کسری لازم نمیاید مثال اخر شخصی مرد و پدر و مادر و دو دختر دارد
فرض ابوین لکل واحد منهما السدس است و فرض دو دختر ثلثان است پس اصل فریضه شش است
بجهة تداخل و اکتفای باکثر پس دو سدس که دو باشد پدر و مادر راست و دو ثلث که چهار باشد
دو دختر راست هر یک دو میگیرد و کسری لازم نمیاید دوم انکه چون قسمت شود کسر لازم میاید
و این نیز دو صورت دارد صورت اول انستکه کسر بر یکصنف از ورثه وارد میشود
و این بر دو قسم است اول انکه میانه عدد صنفی که کسر بر انها وارد میشود و سهم انها تباین است
مثل انکه شخصی بمیرد پدر و مادر و پنج دختر دارد اصل فریضه در این مسئله شش است که مخرج
سدس است پس چون پدر و مادر هر یک سدس گرفتند چهار باقی میماند و پنج دختر
جز بکسر چهار را قسمت نمایند پس کسر بر فریق واحد که بنات باشند لازم میاید و سهم ایشان

از اصل فریضه دو ثلث است که چهار باشد و نسبت چهار با پنج که عدد رؤس منکسر علیهم است تباین است
و طریقه تصحیح مسئله در این قسم انستکه ضرب نمائی عدد رؤسی را که کسر بر انها وارد میشود در اصل
فریضه پس انچه حاصل ضرب شد انهمان مسئله صحیح میشود پس در مثال مذکور پنج را در شش ضرب
کردیم سی شد دو سدس ان که ده باشد پدر و مادر راست هر کدام پنج پس بیست باقی را پنج قسمت
کردیم قسمتی چهار شد هر یک از دختران چهار میبرند و کسری لازم نمیاید دوم انکه میانه رؤس فریق
منکسر علیه و سهم انها توافق بمعنای اعم باشد مثل انکه شخصی بمیرد و پدر و مادر و شش دختر وا گذارد
که اصل فریضه نیز شش است پس چون ابوان دو سدس گرفتند چهار میماند و بر بنات است منکسر
میشود و میانه شش که عدد رؤس است و چهار که عدد سهام است توافق است بمعنای اعم و طریقه
تصحیح سهام در این مقام انستکه ضرب شود وفق عدد منکسر علیه در اصل فریضه پس از حاصل
ضرب تصحیح سهام میشود پس در مثال مذکور ضرب میشود نصف شش که سه باشد در شش زیرا که عدد
که فانی کننده شش است دو می باشد که مخرج نصف است پس حاصل ضرب هیجده میشود دو سدس ان
که شش باشد از ان پدر و مادر است هر کدام سه و دو ثلثان که دوازده باشد از ان شش دختر است هر
کدام دو پس دیگر کسری لازم نمیشود صورت ثانیه انستکه کسر وارد شود بر بیشتر از یکصنف از ورثه
و این بر دو قسم است اول انکه کسر بر همه اصناف وارد میشود دویم انکه کسر بر بعضی از اصناف
وارد شود و هر یک از این دو قسم دوازده صورت دارد پس صورت اولی از قسم اول که کسر بر جمیع
اصناف وارد میشود انستکه میانه عدد رؤس منکسر علیهم و سهام ایشان توافق باشد و میانه
اعداد خود رؤس تماثل باشد مثل اینکه شخص مریضی بسه زن تزویج کرد و ایشان را طلاق داد و
بعد از عده سه زن دیگر تزویج کرد و بعد از ان وفات کرد و از زمان طلاق انسه زن یکسال نگذشته
است و ایشان هم شوهر نکرده اند پس هر شش زن استحقاق ارث دارند و وارث او نیز منحصر است
بهمین شش زن و هشت برادر مادری و ده برادر پدری پس اصل فریضه دوازده است

زیراکه فرض زوجات ربع است بجهت انکه ولدی از برای میت نیست و فرض کلاله ام ثلث است
و میانه چهار که مخرج ربع است و سه که مخرج ثلث است تباین است پس باید ضرب نمود چهار را
در سه دوازده حاصل میشود ربع ان را که سه باشد بزوجات است میدهیم کسر لازم می اید و ثلث
آن راکه چهار باشد بکلاله ام میدهیم نیز کسر لازم میشود پنج دیگر باقی میماند بکلاله اب میدهیم
نیز کسر لازم می اید و میانه سه که سهم زوجات است با شش که عدد ایشان است توافق است بثلث
که عاد هر دو سه است و میانه چهار که سهم کلاله ام است با هشت که عدد ایشان است نیز توافق
بربع زیراکه فانی کنند چهار و هشت همان چهار است و میانه پنج که نصیب کلاله اب است با ده که
عدد ایشان باشد توافق است بخمس زیراکه اقل عددی که هر دو را فانی کند همان پنج است پس نسبت
میدهیم اعداد مذکوره را بوفق و نسبت میدهیم هر صنفی را بجزء وفق با ین معنی که شش را که عدد
زوجات بود ثلثان را میگیریم دو میشود و هشت را که عدد کلاله ام بود ربع انرا میگیریم نیز دو
میشود و ده را که عدد کلاله اب بود خمس آن را میگیریم نیز دو میشود پس میانه اعداد رؤس بعد از رد
بجزء وفق تماثل است و طریقه تصحیح سهام در این مسئله انستکه اکتفا میشود بیکی از متماثلات
که مثلا دو فرض مذکور دو بود پس ضرب میشود در اصل فریضه که ۱۲ باشد حاصل ۲۴ میشود
پس ربع ان که شش باشد از ان زوجات است هر یک یکی و ثلثان که هشت باشد از ان کلاله ام
است و باقی که ده باشد از ان کلاله اب است بی کسر و این را نماید **صورت ثانیه**
آنستکه میانه عدد رؤس با سهام توافق باشد و نیز میانه اعداد رؤس بعد از رد بجزء وفق تداخل
باشد مثل انکه شخصی مرد و شش زن و شانزده برادر مادری و ده برادر پدری وارث دارد
پس اصل فریضه دوازده است که حاصل از ضرب چهار در سه است و کسر بر همه اصناف
وارد است چنانکه دانستی و نسبت میانه عدد رؤس و سهم توافق است چنانکه معلوم شد
و لکن چون شش بثلث بر میگردد دو میشود و چون شانزده بربع برگردد چهار میشود

ده بجمس برگردد دو میشود و نسبت ما بین دو و چهار که اعداد رؤس است بعد از رد بجزء وفق
تداخل است زیراکه چون دو را دو کرت از چهار کم کنی چیزی نمیماند و طریقه تصحیح سهام در این
انستکه اکتفا باکثر نمائی که در مثال مذکور چهار باشد پس در اصل فریضه که دوازده است
ضرب نمائی پس از حاصل ضرب که چهل و هشت باشد تصحیح سهام نمائی پس ربع ان که دوازده
باشد از ان شش زن هر یک دو و ثلث آن که شانزده باشد از ان کلاله ام هر یک یکی و باقی که بیست
باشد از ان کلاله اب هر یک دو پس کسری وارد نمیشود **صورت ثالثه** انستکه میانه
عدد رؤس و سهام توافق باشد و اعداد رؤس نیز بعد از رد بجزء وفق نیز توافق باشد مثل
اینکه شخصی بمیرد و شش زن و ۲۴ کلاله مادری و ۲۰ کلاله پدری داشته باشد زیراکه اصل
فریضه نیز دوازده است و سه که سهم زوجات است با شش که عدد ایشان است توافق بثلث دارد
و چون شش بثلث رد شود دو میشود و چهار که سهم کلاله ام است با ۲۴ که عدد ایشان است توافق
بربع دارند پس چون رد بربع شود شش میشود و پنج که نصیب کلاله اب است با بیست که عدد ایشان
است توافق بخمس دارند پس چون رد بخمس شود چهار میشود و میانه دو و چهار توافق است بنصف
و طریقه تصحیح سهام انستکه ضرب شود وفق فرقه اولی در عدد فرقه ثانیه پس ضرب شود حاصل
در وفق فرقه اخیره پس ضرب شود مجمع در اصل فریضه پس از ان تصحیح سهام میشود پس در مسئله
مذکوره چون ضرب کردیم وفق چهار را که دو باشد در شش دوازده شد و چون ضرب کردیم
دوازده را در اصل فریضه که دوازده باشد صد و چهل و چهار شد و انیعدد منتهای فریضه

است که تصحیح سهام شش زن هر یک شش کلاله ام است هر یک کلاله اب است هر
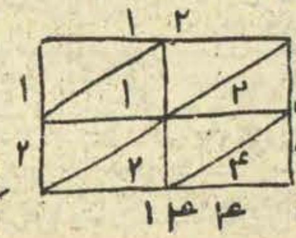

مابن میشود پس ربع ان که سی و شش باشد از ان میگیرند و ثلثان که چهل و هشت باشد از ان دو میگیرند و هشتاد دیگر که باقی ماند از ان کدام چهار میگیرند **صورت رابعه**

انست که مابین اعداد رؤس و سهام توافق باشد ولکن مابین توافق باشد ولکن مابین اعداد خود
رؤس بعدا از رد بجزو وفق تباین باشد مثل انکه شخصی میمیرد که شش زن دارد و دوازده کلاله
و بیست و پنج کلاله اب زیرا که چون شش ثلث رد شد دو میشود و چون دوازده رد بربع شود
سه میشود و چون بیست و پنج رد بخمس شود پنج میشود و نسبت مابین دو و سه و پنج تباین است
وضابطه در اینصورت انستکه ضرب شود عدد رؤس فرقه اولی بعدا زرد در عدد رؤس فرقه
اخری و ضرب شود حاصل در عدد فرقه ثالثه و ضرب شود حاصل در عدد فرقه رابعه و ضرب شود
مجتمع در اصل فریضه پس در مسئله مذکوره ضرب نما دو را در سه که شش میشود پس شش را در پنج
ضرب نما سی میشود پس سی را در دوازده ضرب نما سیصد و شصت میشود نود از ان که ربع است
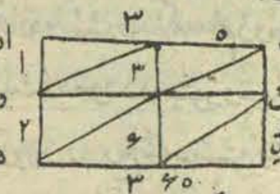

ازان زوجات است هر یک پانزده و صد و بیست ازان که ثلث است نصیب
کلاله امّ است هر یک ده و باقی که صد و پنجاه است و ازان کلاله اب هر یک
شش **صورت خامسه** آنست که میانه عدد هر فرقه و سهم ازان
تباین باشد و مابین عدد خود رؤس تماثل باشد مثل انکه شخصی میمیرد و وارث او سه برادر مادری و دو مادری
است و سه برادر پدری پس اصل فریضه سه است که مخرج ثلث است که سهم کلاله امّ است پس
از برای ایشان یکی است از سه و دو از آن کلاله اب است و نسبت مابین یک و سه تباین است و
هم چنین مابین دو و سه ولکن مابین اعداد رؤس تماثل است وضابطه اینصورت انستکه هر
عدد را بحال خود وامیگذاریم و اکتفا بیکی از متماثلات مینمائیم پس ضرب مینمائیم احد المتماثلات
را در اصل فریضه و از حاصل تصحیح سهام میشود پس چون سه در سه ضرب شود نه میشود کلاله
امّ سه میگیرد که ثلث است و کلاله اب شش که باقی است **صورت سادسه** همان صورت
سابقه است بعینها ولکن با تداخل بین رؤس مثل اینکه وارث سه زن باشد و شش پسر زیرا که اصل
فریضه هشت است که مخرج ثمن است که فرض زوجات است با ولد پس از برای سه زن یکی است

از هشت و هفت باقی ازان پسرانست و کسر بهمه وارد میشود و نسبت مابین یک و هشت تباین است
و هم چنین مابین هفت و شش و امّا نسبت مابین سه و شش که اعداد رؤس است تداخل است و طریقه
سهام در اینمقام انست که اکثر المتداخلین را بگیریم و در اصل فریضه ضرب نمائیم پس چون شش را در
مسئله مذکوره در هشت ضرب کردیم چهل و هشت شد ثمن ان که شش است از ان زوجات است
هر یک دو و باقی که چهل و دو باشد از ان پسرانست هر یک هفت زیرا که چهل و دو را بر شش
قسمت کردیم خارج قسمت هفت میشود **صورت سابعه** همان صورتست بعینها ولکن با
توافق بین اعداد رؤس مثل اینکه وارث چهار زن باشد با ده برادر پدری
زیرا که اصل فریضه چهار است مخرج ربع که فرض زوجه است بی ولد پس یکی
از چهار از ان چهار زن است و سه از ان ده برادر و نسبت مابین یک که عدد
نصیب زوجات است و چهار که عدد ایشان است تباین است و هم چنین مابین
سه و ده و طریقه تصحیح سهام انستکه ضرب شود وفق فرقه اولی در تمام عدد
فرقه ثانیه پس ضرب شود حاصل در وفق فرقه ثالثه و هکذا پس ضرب شود

	۷
۴	۲
۴	۲
	۶

حاصل را در اصل فریضه پس در مسئله مشار الیها ضرب نما دو را که وفق چهار است در ده بیست
میشود پس ضرب نما بیست را در چهار که اصل فریضه است هشتاد حاصلست ربع آن که بیست
ازان چهار زن هر کدام پنج و باقی که شصت است ازان برادرانست هر کدامی ده **صورت ثامنه**
همان صورت است بعینها ولکن با تباین مابین اعداد رؤس مثل اینکه وارث دو زن باشد و پنج برادر
مادری و هفت برادر پدری زیرا که اصل فریضه دوازده است که حاصل ضرب سه که
مخرج فرض کلاله امّ است در چهار که مخرج فرض زوجه است ربع ان که سه است ازان دو زن
و ثلث ان که چهار است ازان پنج برادر مادری و بقیه ان که پنج است ازان هفت برادر پدری پس
کسر به همه وارد شد و مابین اعداد فرق و سهام انها تباین است و هم چنین مابین اعداد رؤس

وطريقه تصحيح سهام درينمقام انستكه ضرب نمائى عدد رؤس فرقهٔ اولى را در ثانيه وحاصل را در ثالثه وحاصل را در اصل فريضه پس در مسئله مشار اليها ضرب نما دو را در پنج پس ده را در هفت پس هفتاد را در دوازده حاصل ميشود ۸۴۰ پس ربع ان كه دويست ده باشد از ان دو زن هر كدام صد و پنج وثلثان كه دويست برادران مادرى هر يك ۵۶

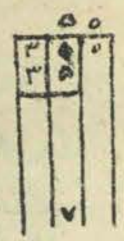

هر كدام عدد سهام ۴

هشتاد است از ان بقيه ان كه ۳۵۰ از ان برادران پدرى

صورت تاسعه عشره انستكه ميانه

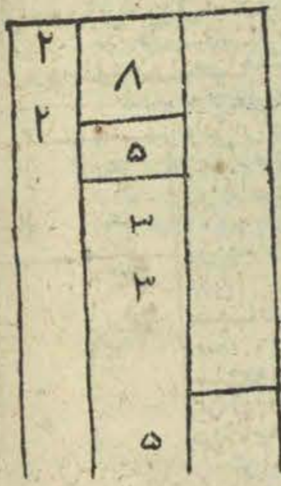

نصيب بعضى از فرق وبعضى ديگر تباين باشد ولكن مابين اعداد رؤس تماثل باشد مثل انكه وارث سه زن باشد وسه برادر پدرى زيراكه اصل فريضه چهار است مخرج فرض زوجه بدون ولد للزوج پس از براى سه زن يكست از چهار وسه ديگر از ان سه برادر است ونسبت ما بين يك كه نصيب زوجات است با سه كه عدد ايشان است تباين است ومابين سه كه نصيب برادران است با سه كه عدد ايشان است توافق است بثلث وچون سه رد بثلث شود سه ميشود پس مابين اعداد رؤس تماثل است وضابطه در تصحيح سهام در اينصورت انستكه موافق رد بجزء وفق شود وغير موافق رد بجزء وفق شود وغير موافق بحال خود واگذاشته شود و اجزا شود در متماثلات يكى از اينها ودر اصل فريضه ضرب شود پس در مسئله مذكوره سه رد شد پس ضرب شد سه در چهار دوازده حاصل شد ربع ان كه سه باشد از ان سه زن هر يكى يكى صورت عاشره همان صورت سابقه است بعينها لكن با تداخل

هر يك از زنان ...

بين اعداد رؤس مثل انكه وارث چهار زن باشد با شش برادر پدرى وضابطه در اينصورت رد كردن موافق است بوفق چون شش را بدو وضرب كردن اكثر عددين را بعد الرد در اصل فريضه كه چهار است مثلا در اينمسئله پس چون چهار در چهار ضرب شد شانزده حاصل امد ربع ان كه چهار است چهار زن راست وباقى كه دوازده است شش برادر راست هر يك دو صورت حاديه عشره همان صورت است بعينها ولكن با توافق بين اعداد رؤس مثل انكه وارث شش زن باشد با دوازده برادر پدرى وضابطه در اينصورت انستكه ۱۲ را مثلا بثلث كه چهار باشد بر گردانى وان با شش توافق دارد بنصف پس ضرب شود نصف شش كه سه باشد در چهار كه مرد و داليه دوازده است حاصل دوازده ميشود پس ضرب ميشود در اصل فريضه كه چهار باشد كه مخرج ربع كه فرض زوجات است چهل هشت حاصل ميشود دوازده ان كه ربع است از ان زوجات هر يك دو وسى وشش كه باقى است از ان دوازده برادر هر يك سه صورت ثانيه عشره همان صورت است بعينها ولكن با تباين بين عددين رؤس بعد از رد بوفق مثل انكه وارث چهار زن باشد وشش برادر مادرى وهفت برادر پدرى زيراكه اصل فريضه دوازده است كه حاصل ضرب چهار كه مخرج فرض زوجات است در سه كه مخرج فرض كلالة ام است پس از براى چهار زن ربع است كه سه باشد وسه مباين است با چهار كه عدد ايشان است واز براى كلالة ام ثلث است كه چهار باشد وان موافق است با عدد ايشان كه شش باشد بنصف واز براى كلالة ابن پنج است وان مباين است با عدد ايشان كه هفت باشد ومابين اعداد رؤس نيز تباين است وطريقه تصحيح سهام درينمقام انستكه موافق رد شود بجزء وفق چون شش به ومباين بر حال خود گذاشته شود پس ضرب شود عدد رؤس فرقه بر ديگرى وحاصل در عدد رؤس فرقهٔ ثالثه ومجتمع در اصل فريضه پس حاصل ضرب چهار در سه كه مرد و داليه شش است دوازده است وحاصل ضرب دوازده در هشت هشتاد و چهار وحاصل ضرب مجموع در اصل

هذا جدول الانكسار على الاكثر من فريق مع استيعاب الكسر لجميع الفرق			
[illegible]	ان يكون بين عدد كل فريق منكسر عليهم و سهمهم المفروز من اصل الفريضة توافق وضابطه فيرد عدد الرؤس الى جزء الوفق من النصف او الثلث وغيرهما	ان لا يكون بين عدد الرؤس والسهم وفق والضابط فيه ان يبقى رؤس كل فرقة على حالها بمعنى انه لا يرد الى عدد اخر	ان يكون التوافق حاصلا في البعض دون الاخر والضابط فيه ان يرد الموافق الى جزء الوفق و يبقى غيره على حاله
[illegible]	ص ٢٤ هـ ١٢ / ق ق ق / الزوجات اخوة الام اخوة الاب / اضرب الاثنين في اصل الفريضة	ص ٨٤ هـ ١٢ / ق ق ق / ٢١ ٢٨ ٣٥ / الزوجات اخوة الام اخوة الاب / ٧ ٧ ٧ / اضرب السبعة في اصل الفريضة	ص ١٢ هـ ٤ / ق ق / الزوجات اخوة الاب / ٣ / اضرب الثلثة في اصل الفريضة
[illegible]	ص ٤٨ هـ ١٢ / ق ق ق / الزوجات اخوة الام اخوة الاب / اضرب الاربعة في اصل الفريضة	ص ٤٨ هـ / ق ق / الزوجات البنون / ٣ / اضرب الستة في اصل الفريضة	ص ١٤ هـ ٤ / ق ق / الزوجات اخوة الاب / ٤ / اضرب الاربعة في اصل الفريضة
[illegible]	ص ٧٣٥ هـ ١٢ / ق ق ق / الزوجات اخوة الام اخوة الاب / اضرب الاثنين في الثلثة و الحاصل في الخمسة والحاصل في اصل الفريضة	ص ٨٥ هـ ٤ / ق ق / الزوجات اخوة الاب / ١٥ ٤ / اضرب الاثنين في العشرة والحاصل في اصل الفريضة	ص ٤٨ هـ ٤ / ق ق / الزوجات اخوة الاب / ٤ / اضرب الثلثة في الاربعة والحاصل في اصل الفريضة
[illegible]	ص ٣٦ هـ ١٢ / ق ق ق / الزوجات اخوة الام اخوة الاب / اضرب الاثنين في الثلثة و الحاصل في الخمسة والحاصل في اصل الفريضة	ص ٨٤٠ هـ ١٢ / ق ق ق / الزوجات اخوة الام اخوة الاب / ٣ ٥ ٧ / اضرب الاثنين في الخمسة الحاصل في السبعة و الحاصل في اصل الفريضة	ص ١٥٥٨ هـ ١٢ / ق ق ق / الزوجات اخوة الام اخوة الاب / ٤ ٧ / اضرب الاربعة في الثلثة و الحاصل في السبعة و الحاصل في اصل الفريضة

فريضه که ۱۲ باشد از هر دو هشت بست

جدول انکسار بر اکثر موضع

ربع ان زوجات راست کرد و بست و پنجاه و دو باشد هر یک شصت و سه چنانکه معلوم میشود از قسمت کردن دو بست و پنجاه و دو بر چهار

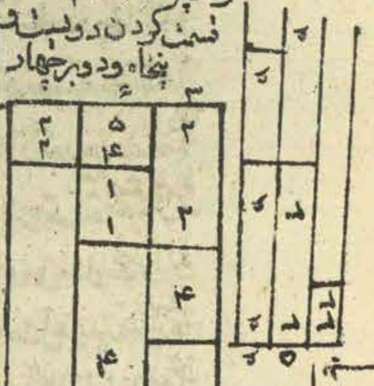

وثلث ان که سیصد و شش باشد از ان کلاله ام هر یک صد و پنجاه و شش و باقی که چهار صد و بیست است از ان برادران پدری هر یک شصت چنانکه از قسمت معلوم میشود و صورت جدول انکسار اکثر با استیعاب کسر جمیع فرق اینست که نوشته شد

صورت قسمت اینست

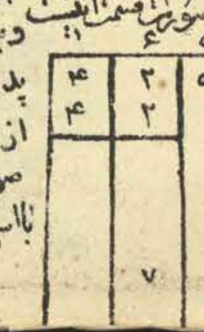

واما صورت دوم از قسم دوم که کسر وارد بر جمیع فرق نشود بلکه بر بعضی وارد شود پس انستکه میان عدد فریقی که کسر بر او وارد میشود و نصیب ان از اصل فریضه توافق باشد و میانه اعداد رؤس تماثل باشد مثل انکه وارث یک زن باشد و ده کلاله ام و بیست و پنج کلاله اب زیرا که اصل فریضه در این مسئله دوازده است که حاصل ضرب چهار که مخرج فرض زوجه است در سه که مخرج فرض کلاله ام است پس ربع انرا که سه باشد از ان زوجه است کسر وارد نمیاید ولکن ثلث ان که چهار باشد از ان کلاله ام است و کسر وارد است و همچنین باقی که پنج باشد از ان کلاله اب است و کسر لازم می اید پس کسر بر اکثر از یک فریق شد ولکن مستوعب جمیع فرق نشد میانه کلاله ام که ده باشد و سهم ان که چهار باشد توافق بنصف است زیرا که فقط عدد دیگر ده و چهار را فانی میکند دو است که مخرج نصف باشد پس رد میشود ده بنصف که پنج باشد و میانه عدد کلاله اب که بیست و پنج باشد با سهم ایشان که پنج باشد توافق بمعنای اعم است بخمس زیرا که بعد از اسقاط پنج از بیست و پنج چهار کرت پنج باقی میماند که مخرج خمس است پس رد میشود ٢٥ بخمس آن که پنج باشد پس مابین اعداد رؤس بعد از رد تماثل است پس اکتفا میشود باحد المتماثلین پس ضرب میشود پنج در اصل فریضه که ١٢ باشد حاصل شصت است ربع انها که پانزده باشد میشود از ان زوجه است وثلث انها که بیست باشد از ان کلاله ام است هر کدام دو و باقی که ٢٥ باشد از ان کلاله اب هر یک یکی صورت دوم همان صورت است بعینها ولکن با تداخل بین اعداد رؤس مثل انکه وارث زوجه باشد و شانزده کلاله ام و ده کلاله اب پس شانزده رد میشود بربع که چهار باشد و ده رد میشود بخمس که دو باشد و نسبت مابین چهار و دو تداخل است پس ضرب میشود اکثر در اصل فریضه که دوازده است حاصل چهل و هشت میشود ربع آن که دوازده باشد از ان زوجه است و ثلث ان که شانزده است از ان کلاله ام هر یک یکی و باقی که بیست باشد از ان کلاله اب هر یک دو صورت سیم همان صورت است بعینها ولکن با توافق بین اعداد رؤس مثل انکه

وارث یکی زوجه باشد با بیست و چهار کلاله ام و پنجاه کلاله اب زیرا که اصل فریضه نیز دوازده است و چون عدد کلاله ام با نصیب ایشان توافق بخمس داشت رد شد پنجاه بخمس که ده باشد و ما بین ده و شش بین توافق است بنصف زیرا که دو فانی کننده هر دو است پس نصف شش را در ده ضرب کردیم حاصل سی شد در دوازده که اصل فریضه بود ضرب شد سیصد و شصت حاصل امد نود آن که ربع است از ان زوجه است

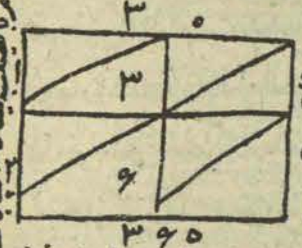

و ثلث آن که صد و بیست است از ان کلاله ام است هر یک پنج و باقی که صد و پنجاه است از ان کلاله اب هر یک سه

صورت چهارم همان صورت ثالثه است بعینها ولکن با تباین بین اعداد رؤس بعضها ز بعد مثل انکه وارث یک زوجه باشد با هشت نفر از کلاله ام و بیست و پنج از کلاله اب پس رد میشود عدد رؤس بجزء وفق پس ضرب میشود عدد رؤس فرقه در عدد دیگری و حاصل در عدد رؤس فرقه ثالثه و حاصل در اصل فریضه پس در مسئله مذکوره صحیح میشود سهام از صد و بیست ان زوجه و چهل از کلاله ام و پنجاه از کلاله اب

صورت پنجم اینکه ما بین عدد رؤس و سهام توافق نباشد و میانه اعداد رؤس تماثل باشد مثل اینکه وارث سه زن باشد با سه کلاله ام و سه کلاله اب پس هر عددی بحال خود واگذاشته میشود و یکی از متماثلین را در اصل فریضه ضرب نماسی و شش حاصل میشود و ازان سهام صحیح میشود

صورت ششم همان صورت است بعینها ولکن با تداخل بین اعداد رؤس مثل انکه وارث شوهر باشد و پنج کلاله ام و ده کلاله اب و اصل فریضه در این مسئله شش است حاصل ضرب دو که مخرج فرض زوج است در سه مخرج فرض کلاله ام و منتهای فریضه که ازان سهام صحیح میشود شصت است که حاصل ضرب ده در شش است سی آن زوج راست و ۲۰ ان از کلاله ام است و ده از کلاله اب

صورت هفتم

صورت هفتم همان صورت بعینها ولکن با توافق بین اعداد رؤس مثل انکه وارث چهار زن باشد و چهار کلاله ام و هشت کلاله اب و اصل فریضه دوازده است و منتهای فریضه که ازان سهام صحیح میشود صد و نود و دو است که حاصل از ضرب نصف چهار در هشت و ضرب حاصل که شانزده است در دوازده که اصل فریضه است

صورت هشتم همان صورت است بعینها ولکن با تباین بین اعداد رؤس مثل انکه وارث شوهر باشد با پنج برادر مادری و هفت برادر پدری و اصل فریضه شش است چنانکه دانستی و منتهای فریضه که ازان تصحیح سهام میشود دویست و ده است که حاصل ضرب پنج در هفت و ضرب حاصل که سی و پنج باشد در شش که اصل فریضه است

صورت نهم همان صورت است بعینها ولکن با توافق بین عدد رؤس و سهم در بعضی دون بعضی و با تماثل بین اعداد رؤس مثل اینکه وارث شش زن باشد با چهار کلاله ام و ۲۵ کلاله اب پس اصل فریضه دوازده است و منتهای فریضه شصت است که حاصل ضرب پنج است در دوازده

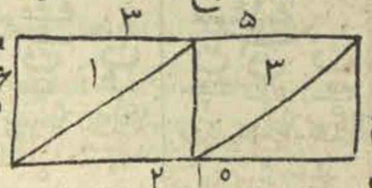

صورت دهم همان صورت است بعینها ولکن با تداخل بین اعداد رؤس مثل انکه وارث ۸ زن باشد با ۶ کلاله ام و نه کلاله اب پس اصل فریضه نیز دوازده است و منتهای فریضه نود و شش است که حاصل از ضرب ۸ در دوازده

صورت یازدهم همان صورت است بعینها ولکن با توافق بین اعداد رؤس مثل اینکه وارث شوهر باشد با ۸ کلاله ام و ۱۲ کلاله اب پس اصل فریضه شش است و منتهای فریضه دویست و هشتاد و هشت است که حاصل ضرب چهار است در ۲ او ضرب حاصل در شش باشد

صورت دوازدهم همان صورت است بعینها ولکن با تباین بین اعداد رؤس مثل انکه وارث زوج باشد با ۶ کلاله ام و ۵ کلاله اب پس اصل فریضه نیز ۶ است و منتهای فریضه ... نود که حاصل است از ضرب سه که مرده و دالیه ۶ در ۵ و ضرب حاصل که ۱۵ باشد در شش

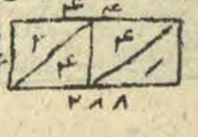

هذا جدول لما نحن فيه على اكثر من فريق واحد مع عدم الاستيعاب للجميع			
الصنف / العمل	ان يكون بين عدد كل فريق ومنكسر عليهم سهمهم والمفرد من اصل الفريضة توافق والضابط فيه ان يرد عدد الرؤس الى الجزء الوفق من كالنصف او الثلث او غيرهما من الاجزاء من اجزاء الاوفاق	ان لا يكون بين عدد الرؤس والسهم توافق والضابط فيه ان يبقى رؤس كل فرقة على حالها من دون ان يرد الى عدد آخر	ان يكون التوافق ولو بالمعنى الاعم حاصلا في البعض دون الآخر والضابط فيه ان يرد الموافق الى الجزء الوفق ويبقى غيره على حاله
[illegible] الفريضة	ص ٦٠ / ١٢ — الزوجة، الاخوة من الام، الاخوة من الاب — ٣٥ / ٥ — اضرب الخمسة في اصل الفريضة ١٢ — ٦٠	ص ٣٦ / ١٢ — الزوجا، كلالة الام، كلالة الاب — ٣ ٣ ٣ — اضرب الثلاثة في اصل الفريضة ١٢ — ٣٦	ص ٦٠ / ١٢ — الزوجا، كلالة الام، كلالة الاب — ٢٥ / ٥ — اضرب الخمسة في اصل الفريضة ١٢ — ٦٠
[illegible]	ص ٤٨ / ١٢ — الزوجة، الاخوة من الام، الاخوة من الاب — ١٢/٣ ٤/١٤ ٢٥/٥ — ١٥/٣ — اضرب الاربعة في اصل الفريضة ١٢ — ٤٨	ص ٦٠ / ٦ — الزوج، كلالة الام، كلالة الاب — ٣/٣ ٢٥/٢ ١٥/١ — ١٥ ٥ ١ — اضرب العشرة في اصل الفريضة — ٦٠	ص ٩٦ / ١٢ — الزوجا، كلالة الام، كلالة الاب — ٢٤/٣ ٣٢/٤ ٤٥/٥ — ١٥/٣ — اضرب الثمانية في اصل الفريضة ١٢ — ٩٦
[illegible]	ص ٣٦٠ / ١٢ — الزوجة، كلالة الام، كلالة الاب — ٩٥/٣ ١٣٥/٤ ١٥٥/٥ — ٥٥ — اضرب الثلثة في العشرة والحاصل في اصل الفريضة	ص ١٩٢ / ١٢ — الزوجا، كلالة الام، كلالة الاب — ٤٨/٣ ٤/٤ ٥/٥ — اضرب الاثنين في الثمانية والحاصل في اصل الفريضة	ص ٢٨٨ — الزوج، كلالة الام، كلالة الاب — اضرب الاثنين في الثمانية والاثني عشر والحاصل في اصل الفريضة
[illegible]	ص ١٢٥ / ١٢ — الزوجة، كلالة الام، كلالة الاب — ٣٥/٣ ٤٥/٤ ٥٥/٥ — اضرب الاثنين في الخمسة والحاصل في اصل الفريضة	ص ٢١٠ — الزوج، كلالة الام، كلالة الاب — ١٠٥/٣ ٧٥/٢ ٣٥/١ — اضرب ٥ الخمسة في السبعة والحاصل في اصل الفريضة	ص ٩٥ — الزوج، كلالة الام، كلالة الاب — ٤٥/٣ ٣٥/٢ ١٥/١ — اضرب الثلث في الخمسة والحاصل في اصل الفريضة

وضابطه

وضابطه این جدول وجدول سابق آنستکه ص نشانه اصل فریضه است وعدد دیگر فوق آنم قوم است. عدد اصل فریضه است وهی اشاره بمنتهای فریضه است وعدد فوق هر دو آن عدد دان است وانچه در تحت هر فریقی نوشته است [illegible] در تحتان نوشته شده است اشاره است بکیفیه عمل وانچه فوق هر فریقی مکتوب است بلا فاصله عدد نصیب ایشان است از اصل فریضه وانچه فوق ان نوشته است عدد نصیب ایشانست از منتهای فریضه وق اشاره است بقسمت هر راسی وث اشاره بورثه است ود اشاره بحاصل از رد است **فصل** گاهی ترکه میت ناقص میشود از آن سهامیکه برای ورثه مقرر شده است واین در جائی است که زوج یا زوجه داخل شود مثل اینکه وارث شوهر ویک دختر و پدر و مادر باشد زیرا که اصل فریضه در این مسئله دوازده است که حاصل ضرب نصف شش است که مخرج فرض ابوین است در مخرج فرض شوهر یعنی با آنکه میانه چهار و شش توافق بنصف است زیرا که دو فانی کننده هر دو میباشد وملاحظه فرض دختر نشود زیرا که نقص بر او وارد می آید پس چون ربع از ۱۲ بشوهر دهیم که سه باشد و دو سدس را که چهار باشد به پدر و مادر دهیم پنج میماند وحال آنکه فرض دختر نصف بود که شش باشد و مثل اینکه شخصی بمیرد و وارث زنی ویک خواهر مادری ویک خواهر مادری و پدری یا پدری تنها است زیرا که اصل فریضه در اینمسئله نیز دوازده است که حاصل ضرب [illegible] مخرج فرض زوجه در سه مخرج کلاله ام است وچون ربع که سه است بزوجه دهیم وثلث [illegible] چهار است بکلاله ام دهیم پنج باقی ماند برای خواهر مادری و پدری وحال آنکه فرض ان نصف بود که شش باشد ومذهب ما امیه آنست که نقص بدختر و یکی که متقرب بمیت است بپدر و مادر یا پدر تنها میخورد وعامه میگویند که نقص بجمیع سهام میخورد واین را عول میگویند واخبار بسیاری در دادن ایشان وارد است در خصوص عول وهم چنین در تعصیب بطلان عول وتعصیب

ضرب یا [illegible]

ضرورتاین مذهب امامیه است وبالجمله اگر در انقسام ترکه کسری لازم نیاید که اشکالی نیست مثل دو مثالی که ذکر شد و اما اگر کسر لازم بیاید پس طریقه تصحیح سهام انستکه انکسانی که کسر بانها وارد میشود در اصل فریضه ضرب نمائی اگر میانه عدد منکسر علیه و سهم ان تباین باشد پس حاصل ضرب مصحح سهام است مثل انکه وارث پدر و مادر باشد با زوج و دو دختر زیرا که چون دو سدس دوازده بابوین داده شد و ربع ان بزوج داده شد پنج باقی میماند که از دو دختر است و در قسمت پنج بر دو کسر لازم می اید لهذا دو را که عدد منکسر علیه است در دوازده که اصل فریضه است ضرب مینمائیم بیست و چهار میشود دو سدس ان را که هشت باشد بابوین هر کدام چهار و ربع آن که شش باشد بزوج میدهیم باقی میماند ده که بدو دختر میدهیم هر یک پنج و اگر میانه عدد منکسر علیه و سهم توافق باشد رد میشود بوفق و وفق را در اصل فریضه ضرب مینمائیم مثل انکه وارث ابوین و زوج و ده دختر باشد پس ده بدو رد میشود و دو در دوازده ضرب میشود **فصل** چون ترکه از معدودات یا مکیلات یا موزونات یا مذروعات باشد پس در جدا کردن حق هر یک از ورثه از انها چند طریقه است **طریقه اولی** انستکه ملاحظه نمایند که نسبت سهم هر وارثی با اصل فریضه چه نسبتی است از ثلث و ربع وغیرهما پس همان نسبت را از ترکه اخذ مینمایند کائنا ما کان مثلا شخصی میمیرد و دوازده تومان دارد و وارث او زن و پدر و مادر داشت و حاجب هم برای مادر نیست زن چون از اصل فریضه که دوازده بود سه داشت از دوازده تومان سه تومان برداشت و چون سهم مادر ثلث بود چهار تومان برمیدارد و بقیه ازان پدر داشت و این طریقه اسهل طرق است اگر نسبت واضح باشد ولکن گاهی محتاج میشویم بضرب مثل انکه در مثال مذکور ترکه پنج تومان باشد پس باید ضرب نمود پنج را در عدد اصل فریضه تا شصت حاصل شود و محلل میشود پنج بشصت جزء پس گفته میشود که ربع که پانزده جزء باشد ازان زوجه و ثلث که بیست جزء باشد ازان مادر و باقی که ٢٥ جزء باشد

ازان

ازان پدر و بعبارت اخری هر دیناری را دوازده جزء مینمائیم پس پانزده جزء یکدینار و ربع دینار میشود که ازان زوجه است و بیست جزء یکدینار و دو ثلث دینار میشود که ازان مادر است و ٢٥ دو دینار و نصف سدس دینار میشود که ازان پدر است **طریقه دوم** انستکه ترکه را بر عدد اصل فریضه قسمت نمائی پس انچه خارج قسمت شود در سهم هر وارثی از اصل فریضه ضرب نمائی پس انچه حاصل ضرب باشد همان نصیب ان وارث است از ترکه و تمهید اول در دروس میفرماید و هذا اقرب مع سهولة القسمة و شهید ثانی در مسالک میگوید که و هذا الطريق اسهل لاخراج المطلوب من الاول عند خفاء النسبة و الاسهل عند ظهورها مثال ذلك شخصی میمیرد که شش تومان ترکه اوست و زن و پدر و مادر بدون حاجب وارث اوست در اینمسئله اصل فریضه دوازده است که حاصل ضرب مخرج ربع است که فرض زوجه است در مخرج ثلث که فرض مادر است در صورت عدم حاجب پس قسمت نما شش را که عدد ترکه است بر دوازده با اینمعنی که شش را دوازده جزء نما پس خارج میشود از هر قسمتی نصف دینار پس ضرب نما ان نصفی که خارج قسمت است در نصیب زوجه از اصل فریضه یعنی ١٢ که ربع باشد یعنی سه که حاصل یکدینار و نصف میشود و بعبارة اخری نصف سه دینار یکدینار و نصف است پس نصیب زوجه از شش دینار صحیحا شد پس ضرب نما نصف را نیز در چهار که ثلث دوازده است و نصیب مادر است حاصل دو دینار میشود که نصف چهار باشد پس نصیب مادر نیز از شش دینار معلوم شد پس ضرب نما نیز نصف را در پنج که باقی ماند از دوازده که سهم پدر است حاصل دو و نیم میشود پس نصیب پدر هم معین شد پس سهم زوجه از شش تومان یکدینار و نصف است و سهم پدر دو دینار و نصف است مثال اخر زنی مرد و ترکه او ده تومان است و وارث او شوهر و پدر و مادر است اصل فریضه شش است که حاصل ضرب دو است که مخرج فرض زوج است در سه مخرج فرض مادر پس سهم شوهر از شش نصف است که سه باشد و

سهم

وسهم مادر دو است که ثلث باشد وسهم پدر دیگری است که باقی مانده است پس چون قسمت نمائی ده
را که عدد ترکه است بر شش هر قسمتی یک تومان میشود و دو ثلث پس یک و دو ثلث را چون در
سه که سهم زوج است ضرب نمائی پنج حاصل میشود زیراکه یک سه سه و دو ثلث سه دو است
زیراکه یکثلث سه یک است پس معلوم شد که سهم زوجه از ده تومان پنج تومان است پس ضرب
نما نیز یک و دو ثلث را در دو حاصل میشود سه و یکثلث پس سهم مادر سه تومان و ثلث تومان
میشود پس ضرب نما یک و دو ثلث را در یک باقی از شش حاصل یک و دو ثلث میشود پس سهم پدر
از ده تومان یک تومان و دو ثلث تومان میشود طریقه سیم [illegible] است که عام
النفع است در نسبتها ظاهره و خفیه و آن بر دو قسم است اول آنکه ترکه صحیح است و کسری در
آن نیست در این قسم باید منتهای فریضه را که سهام از آن صحیح میشود اخذ نمود پس سهم هر
وارثی را از آن بر وجه صحت اخذ نما و ضرب در ترکه نما و حاصل را بر منتهای فریضه قسمت نما
پس آنچه خارج قسمت شد همان نصیب وارث است از ترکه مثال ذلک مردی مرد و دوازده
ده تومان ترکه داند و وارثان سه زن و پدر و مادر و یک دختر و دو پسر است اصل فریضه
۲۴ می باشد که حاصل است از ضرب چهار که نصف مخرج فرض زوجات است با ولد در شش
که مخرج فرض ابوین است زیراکه ما بین هشت و شش توافق بنصف است و چون سهام منکسر
میشود بر اولاد هذا ضرب میشود عدد اولاد در ۲۴ بجهت تباین حاصل صد و بیست است
که منتهای فریضه است و سهام از آن نیز صحیح میشود زیراکه ثمن آن پانزده است به سه زن داده
میشود هر یک پنج و چون بخواهی که بدانی که از دوازده تومان چند میشود ضرب نما پنج را
که نصیب هر یک بود در دوازده حاصل شصت میشود پس شصت را بر ۱۲۰ قسمت نما خارج
نصف قسمت نصف تومان است پس نصیب هر زنی از دوازده تومان ٪ تومان است که مجموع یک
تومان و نیم میشود و بعبارة اخری ثمن هشت تومان یک تومان و ثمن چهار نصف تومان است

وسدس

وسدس صد و بیست تومان است که نصیب هر یک از ابوین است پس چون بخواهی بدانی که سهم
آنها از دوازده تومان چند میشود ضرب نما ۲۰ در دوازده دویست و چهل میشود پس قسمت نما دویست
و چهل را بر صد و بیست که منتهای فریضه بود خارج قسمت دو میشود پس نصیب هر یک از پدر و مادر
دو تومان است که مجموع چهار تومان میشود پس باقی میماند از صد و بیست

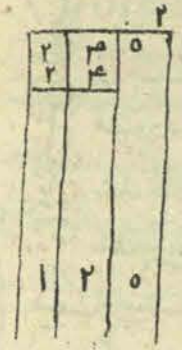

بعد از وضع ثمن و سدس شصت و پنج پس بر پنج قسمت میشود هر
ولدی از ذکور بیست و شش و برای دختر سیزده للذکر مثل حظ الانثیین
پس ضرب میشود ۲۶ در ترکه ۳۱۲ حاصل میشود و چون آنرا بر صد و بیست
قسمت نمائی حاصل قسمت دو و سه خمس میشود صورتش این است

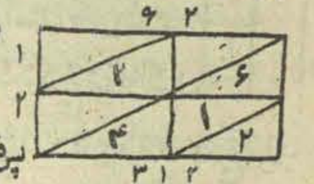

پس قسمت

و سه خمس تومان است و مجموع پنج تومان و سه عشر تومان است مثال آخر زنی میمیرد و پدر و مادر و یک دختر است پس اصل نصف چهار که مخرج فرض شوهر است چهار و شش توافق بنصف است پس ربع هر پسری از دوازده تومان دو تومان و خمس است پس از برای دختر یک تومان و ترکه او ده تومان و وارث او شوهر فریضه ۱۲ می باشد که حاصل ضرب در شش مخرج فرض ابوین زیراکه ما بین آن که سه باشد از آن زوج است در سدس
که چهار باشد از آن ابوین است و یک پنج دیگر باقی است که از آن دختر است زیراکه نقص بر او وارد میشود
پس ضرب میشود نصیب دختر که پنج باشد در عدد ترکه که ده باشد حاصل پنجاه است پس قسمت
میشود بر دوازده که اصل فریضه است که از آن سهام صحیح میشود و حاجت بمنتهای فریضه نیست پس حاصل

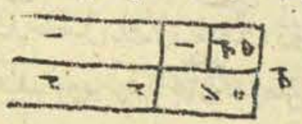

قسمت چهار و سدس است پس خارج قسمت در این
اینصورت مشهور باقی قسمت
دو که سدس دوازده است

چهارم
پس

پس نصیب خنثی از ده تومان چهار تومان و سدس تومانست وضرب میشود سهام او
از دوازده که چهار باشد در ده چهل حاصل است وچون بر دوازده قسمت شود هر
قسمت سه وثلثی میشود ~~سه قسمت سه وثلث~~ میشود خارج قسمت در اینصورت سه باشد
وباقی قسمت چهار است که ثلث دوازده است پس مجموع نصیب ابوین سه
تومان وثلث تومان است هرکدام یک تومان ونیم وسدس است پس ضرب
میشود سهام زوج که سه باشد در ده سی میشود وچون بر دوازده قسمت
شد حاصل قسمت دو ونصف میشود خارج قسمت در اینصورت دو
شد پس نصیب زوج از ده تومان دو تومان ونیم است صورت
قسمت این است

۳/۲	۵	
۱	۶	
	۴	
۱	۲	

مثال آخر همان مثال است ولکن ترکه پنج تومان است

۳ ۲	۵ ۲
۱	۴
	۶
۱	۲

ضرب میشود سهام دختر که پنج است از دوازده در پنج عدد
ترکه حاصل بیست وپنج است وچون بر دوازده قسمت کردیم
حاصل قسمت دو ونصف سدس است پس خارج قسمت دو است
وباقی یکی است که نصف سدس دوازده است پس از قسمت میشود

۹ ۵	— ـد
	—
ـد ـد	

بر دوازده حاصل قسمت یک ودو ثلث

	۱
۲/۱	۵
۱	۲
	۸
۱	۲

میشود پس خارج قسمت یکی است وباقی قسمت هشت که دو ثلث دوازده است
پس ضرب میشود سهام زوج که سه باشد در پنج پانزده میشود وچون
بر دوازده قسمت شد حاصل یک وربع است دو تیرانکه در ترکه
کسر لازم بناید پس باید تجنیس نمود ترکه را بهمان کسر وضرب نمودن

عدد صحیح را در مخرج کسر وزیاد کردن صورت کسر را بر عمل سابق معمول میشود باینکه ضرب مینمائیم
آنچه حاصل شده است از برای هر وارثی از منتهای فریضه در عدد ترکه پس قسمت مینمائیم آنچه از برای
هر وارثی جمع شده است بر مخرج این کسر پس حاصل قسمت همان نصیب هر وارثی است مثال ذلک شخصی
میمیرد که سه زن دارد ودو پدر ومادر ودو پسر ویک دختر وترکه او دوازده تومان ونیم است پس
منتهای فریضه بیست وچهار است چنانکه دانستی وضرب میشود ۱۲ که عدد صحیح ترکه است
در دو که مخرج نصف است که کسری است که با ترکه است حاصل میشود بیست وچهار نصف
چون صورت کسر را افزودی ۲۵ نصف میشود پس ضرب نما سهام هر یک از سه زن را از
بیست وچهار که منتهای فریضه بود که پنج باشد در بیست وپنج که حاصل شد تجنیس صد وبیست وپنج
میشود پس قسمت مینمائیم بر ۲۴ که منتهای فریضه بود خارج قسمت

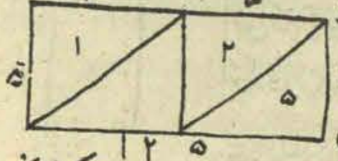

پنج میشود وباقی پنج جزء از بیست وچهار جزء پس قسمت میشود
بر دو که مخرج کسر خارج دو ونصف ونصف سدس است پس
آن نصیب سه زن است مثال آخر زنی میمیرد وارث او شوهر ومادر و یک دختر است وترکه او ده
تومان ونیم است واصل فریضه دوازده که حاصل است از ضرب نصف مخرج ربع در مخرج سدس
بجهت توافق در نصف پس ضرب میشود ده عدد ترکه که در دو مخرج نصف با ترکه است ۲ میشود
وچون صورت کسر را اضافه شود بیست ویک میشود پس ضرب میشود سهام دختر از دوازده که
پنج باشد در ۲۱ صد وپنج میشود پس قسمت میشود بر ۱۲ خارج قسمت میشود وسه ربع پس میشود

۵	۸	۹	ـد
۵	ـد	ـد	—
—	-		

بر دو که مخرج کسر بود حاصل چهار وربع
ونصف ربع میشود که ثمن باشد پس حصه دختر
از ده تومان ونیم چهار تومان ویک ربع ونیم
تومان است پس ضرب میشود چهار که سهام

ابوین است اند وازده در ۲ هشتاد و چهار میشود پس قسمت میشود بر ۱۲ حاصل قسمت هفت میشود پس بر دو قسمت میشود سه و نصف حاصل میشود پس نصیب ابوین ازده تومان و نیم سه تومان و نیم است پس ضرب میشود سهام زوج از دوازده که سه باشد در ۲ شصت و سه حاصل میشود و چون بر ۱۲ قسمت میشود حاصل پنج ربع است پس قسمت میشود بر دو حاصل دو و نصف و ثمن است پس نصیب زوج ازده تومان و نیم و ثمن میشود و بدانکه این جمله در صورتیستکه عدد منطق باشد یعنی صاحب کسری از کسور تسعه باشد و اما اگر اصم باشد که کسر بحا از این کسور نداشته باشد پس اگر فریضه نیز چنین باشد مثل اینکه وارث چهار پسر و سه دختر باشد و ترکه دوازده تومان چون قسمت نمائی ترکه را بر فریضه محتاج باضافه جزو میگردی پس چون دوازده را بر یازده که فریضه است قسمت نمائی حاصل قسمت یکی باشد و یکجزو میشود از یازده جزو از اجزاء دینار و اینکه گفتیم فریضه یازده است برای آنکه چهار پسر بمنزله ۸ دختر میشود پس هر صاحب قسمتی یک جزو از یازده جزو دینار را اخذ مینماید با آنچه از برای او است از عدد صحیح پس چون سهام یازده شد میباشد از برای هر سهمی از دوازده تومان یکعدد صحیح از تومان و یکجزو از یازده جزو یکتومان پس از برای هر یک از چهار پسر دو تومان میباشد یا یکجزو از یازده جزو یکتومان و از برای هر یک از دختران میباشد یکتومان و یکجزو از یازده جزو تومان پس مجموع سهام پسران هشت تومان است مع هشت جزو از یازده جزو تومان و مجموع سهام دختران سه تومان است مع سه جزو از یازده تومان و اگر ترکه اصم باشد و فریضه نیز چنین باشد پس اگر مساوی باشند اشکالی نیست مثل اینکه ترکه یازده تومان باشد و ورثه چهار پسر و سه دختر باشند پس هر یک از پسران دو تومان و هر یک از دختران را یکتومان است و اگر مختلف باشند نیز قسمت میشود و لکن اگر بعلم

	7
۸	۴
۷	۴
۱	
۱	۲

۵	۳
۱	
۱	
۱	

قسمت

قسمت چیزی باقی ماند که بدینار نرسد بسط میشود کسر دینار بقیراط پس بر فریضه قسمت میشود و اگر چیزی باقی بماند که بقیراط نرسد بحبات بسط میشود و اگر بحبه نیز نرسد بارز بسط میشود و اگر بارز نرسد باجزاء ارز قسمت میشود و میزان صحت عمل در جمله این اعمال آنستکه جمع شود آنچه از برای هر وارثی حاصل شده است پس اگر مساوی باشد حاصل جمع با ترکه عمل صحیح است و الا خطا است پس اگر شخصی بمیرد و چهار پسر و پنج دختر وارث داشته باشد و ترکه او بیست تومان باشد هر سهمی یکتومان و ده قیراط و دو حبه و یک ارزنه و سه جزو از سیزده جزو از ارزن پس جمع توامین سیزده تومان حاصل میشود و از جمع قراریط شش تومان و نیم است زیرا که هر ده قیراطی نصف تومان است پس مجموع نوزده تومان شد مع نصف و از جمع هر دو حبه ۲۶ حبه حاصل شد و از جمع ارزات سیزده ارزن حاصل شد و از جمع اجزاء ارزات سی و نه جزو از ارزن حاصل شد که سه ارزن باشد زیرا که هر ارزن سیزده جزو است و چون بسیزده ارزن ضم شود شانزده ارزن حاصل است که چهار ارزن است و چون جمع شود این چهار حبه با بیست و شش حبه که ذکر شد سی حبه میشود که ده قیراط باشد زیرا که هر قیراطی سه حبه است و چون بنصف تومان سابق ضم شود یکتومان حاصل شود و چون به نوزده تومان ضم شد بیست تومان میشود پس خطا در عمل نیست و توضیح این مطلب آنستکه در مسئله مذکوره فریضه سیزده است زیرا که چهار پسر در میراث بمنزله هشت دختر است پس چون بیست را که عدد ترکه است بر سیزده قسمت نمائی هر سهمی را یکتومان کامل است باقی میماند هفت تومان که قابل قسمت بر سیزده نیست پس از هفت تومان را بسط بقیراط مینمائیم باینکه فرض میشود هر تومانی بیست قیراط پس صد و چهل قیراط حاصل شود که حاصل ضرب هفت در بیست است پس چون هر سهمی از سیزده سهم ده قیراط اخذ نماید صد و سی قیراط کامل اخذ میشود باقی میماند ده قیراط که منقسم بر سیزده نمیشود پس بسط میشود این ده قیراط بحبات باینمعنی که هر قیراطی فرض میشود سه حبه پس سی حبه میشود که حاصل ضرب ده در سه است

پس قسمت

پس قسمت میشود سی حبه بر سیزده هر سهمی دو حبه میگیرد پس بست و شش حبه میشود باقی میماند چهار
حبه که منقسم نمیشود بر سیزده پس بسط میشود این چهار حبه بارز شانزده ارز میشود و چون قسمت
شود بر سیزده هر سهمی یک ارز داده باقی میماند سه ارز که قابل قسمت بر سیزده نیست با جزاء بسط
میشود سی و نه جزء میشود و چون بر سیزده قسمت شود هر سهمی با سه جزء حاصل است پس عمل تمام
شد و نصیب هر یک جدا شد پس از برای هر یک از پنج دختر یک تومان و نیم دو حبه و یک ارز و سه
جزء از سیزده جزء ارز شد از برای هر یک از چهار پسر سه تومان و چهار حبه و دو ارز و شش جزء
از سیزده جزء از ارز لکل ضعف ما للانثی **فصل** اگر انسانی بمیرد و هنوز ترکه او قسمت نشده است
باشد که یکی از ورثه او نیز بمیرد این چهار صورت دارد و فقهاء این مسائل را مناسخات می نامند
از اینجهت که حکم سابق زایل میشود **صورت اولی** آنستکه متحد باشد وارث و استحقاق
و مراد باتحاد وارث آنستکه وارث میت اول بوده باشد بعینه و مراد باتحاد استحقاق آنستکه جهت
استحقاق آنستکه میراث یکی باشد چون بنوة و اخوة مثلا شخصی بمیرد و وارثش شش برادر
و شش خواهر است پس پیش از قسمت ترکه ان یکی از برادران مرد و یکی بعد از آن نیز از خواهران مرد
و همچنین تا انکه باقی ماند یک برادر و یک خواهر پس وارث همان وارث سابق است بعینه و استحقاق
همان اخوة است حکم اینصورت آنستکه میت ثانی را کان لم یکن فرض مینمائیم و دو فریضه را یک
فریضه قرار میدهیم پس در مسئله مذکوره ترکه قسمت میشود ما بین همان خواهر و برادر که باقی مانده
اند پس اگر متقرب باشند بواسطه پدر مال اثلاثا قسمت میشود و اگر بام متقرب باشند بالسویه
قسمت میشود **صورت ثانیه** آنستکه وارث مختلف باشد و لکن جهت استحقاق متحد باشد
مثل انیکه شخصی بمیرد و دو پسر دارد پس یکی از آن دو میمیرد و از برای او پسری است در اینجا جهت
استحقاق بنوة است و لکن وارث میت ثانی بعینه وارث میت اول نیست زیرا که صلبی نیست
بر پسر مجازا است **صورت ثالثه** آنستکه وارث متحد است و لکن جهت استحقاق مختلف

مثل انکه

مثل انکه شخصی بمیرد و وارث او سه اولاد است پس یکی از ایشان پیش از قسمت ترکه میمیرد و وارث
جز دو برادر خود ندارد زیرا که این دو برادر پیش از این برادر بودند و لکن استحقاق میراث در
اینجا بنوة بود و اینجا باخوت **صورت رابعه** آنستکه وارث و استحقاق هر دو مختلف باشند
و این بر سه قسم است اول انکه نصیب میت دوم قسمت شود بر ورثه او بر وجه صحت بی انکه کسری
لازم بیاید مثل انکه شخصی بمیرد و وارث او پدر و مادر و دو پسر است پس یکی از آن دو پسر
و اینکه از دو حکم در اینصورت آنستکه اکتفا میشود بفریضه اولی و هر دو مسئله از مسئله اولی
تصحیح مینماید پس در مثال مذکور اصل فریضه شش است که مخرج فرض ابوین است از مسئله
تصحیح میشود دو از آن برای پدر و مادر پس یکی از دو پسر بمیرد و دو پسر داشته باشد خواهد
بود از برای هر یک از دو پسر از شش زیرا که چهار باقی دو برای آن پسر بود و دو از آن این پسر
و این پسر منتقل میشود بر دو پسر او دوم انکه چون قسمت نمائی نصیب میت ثانی را از فریضه
اولی بر ورثه او کسر لازم میاید و لکن میانه نصیب میت ثانی و سهام ورثه او توافق است
مثل انکه شخصی بمیرد و وارث او پدر و مادر و دو پسر است پس پیش از قسمت ترکه پسری بمیرد
و دو پسر و دو دختر ... زیرا که فریضه اولی از شش است که مخرج فرض ابوین باشد و دو از آن بود
و چهار از آن پسر است ... پس سهام ورثه پسر شش است زیرا که دو پسر بمنزله چهار دختر است
میانه چهار که نصیب میت ثانی است با شش که عدد سهام ایشان باشد توافق بنصف است
و چون چهار را بر شش قسمت نمائی کسر لازم می اید و طریقه تصحیح سهام در اینقسم ضرب میشود
وفق فریضه ثانیه یعنی سهام ورثه میت ثانی در اصل فریضه اولی و از حاصل ضرب تصحیح هر دو
فریضه میشود و سهام تصحیح میکرد پس در مثال مذکور اخذ میشود وفق شش که عدد سهام
ورثه پسر بود که مرده پس شش که اصل فریضه بود ضرب میشود و بعبارت اخری اخذ میشود سه
که نصف شش است و ضرب در شش میشود حاصل هیجده میشود پس دو سدس ان که شش

باشد

باشد از ان ابوین است باقی میماند دوازده که از ان پسر است وچون او مرد منتقل میشود بورثه
او که سهام ایشان شش بود پس هر سهمی دو بر میدارد وکسری لازم نمیاید پس برای دو پسر هشت
است وبرای دو دختر چهار است سیم انکه کسر لازم بیاید ولکن ما بین نصیب میت ثانی و
سهام ورثه او تباین باشد مثل انکه شخصی مرد ووارث او پدر ومادر ویک پسر باشد پس پسر
مرد ودو پسر ویک دختر وارث دارد زیرا که سهام میت ثانی پنج است زیرا که دو پسر بمنزله چهار
دختر است ونصیب پسر چهار بود ومیانه چهار وپنج تباین است وطریقه تصحیح سهام در
اینقسم انست که باید ضرب نمود فریضه ثانیه را در فریضه اولی پس از تصحیح حاصل میشود فریضه
نمود وبعبارة اخری هر کس را که از فریضه اولی چیزی بود در فریضه ثانیه حاصل ضرب ان را در ثانیه
میگیرد پس در مثال مذکور ضرب میشود پنج که عدد سهام وارثان پدر در شش که فریضه
میت اول بود سی وپنج حاصل میشود دو سدس ان که ده باشد از ان ابوین ده ۲ باقی از ان پسر
بود وان منقسم میشود بر ورثه او بعبحث پس ۴ احد از ان دو پسر است هر یک هشت و ۴
دیگر از ان دو دختر است زیرا که ۲۰ باید پنج قسمت شود هر قسمتی چهار میشود و پسر را
دو حظ دختر است وبسا میشود که مناسخه در بیش از دو فریضه میشود مثل انکه زنی مرد
ووارث او دو برادر مادری ویک برادر پدری است وشوهر پس شوهر پیش از قسمت میمیرد
ودو پسر ویک دختر دارد پس یکی از دو پسر او میمیرد ووارث او دو پسر ودو دختر میباشد پس
ضرب میشود پنج که عدد سهام ورثه شوهر است که مرد در شش که اصل فریضه است حاصل
سی میشود واز برای زوج نصف آنست که پانزده باشد ۱۲ از ان دو پسر ش وسه دیگر از ان
دختر ش پس نصیب پسر او که میمیرد که میت ثالث است از حاصل از دو فریضه سابقه شش است
پس منقسم میشود بر دو پسر او ودو دختر او وکسر لازم نمیاید مثال اخر همان مثال سابق است
ولکن آن پسر که میت ثالث بود وارثش یکپسر ودو دختر باشد پس فریضه ثالثه از چهار است

زیرا که یکپسر بمنزله دو دختر است وسهم این میت ثالث از فریضه ثانیه شش بود ونسبت ما بین
ان وچهار که عدد سهام است توافق بنصف است پس ضرب میشود دو که وفق است در حاصل
از دو مسئله سابقه یعنی مسئله میت اول ومسئله میت ثانی پس شصت حاصل میشود
از برای کلاله ام ثلث انست که ۲۰ باشد واز برای زوج نصف انست که سی باشد پس برای پسر
که مرده است ۱۲ بود که از باعابر ورثه او قسمت میشود پسر ش شش میگیرد وهر یک
از دختران سه وبدانکه اکثر این مسائل اگرچه نادر الوقوع است
ولکن تحصیل وتوضیح اینها را در کتاب منتقد المنافع
شرح المختصر النافع نموده ام فمن اراد فلیطلب
منه ویرجع الیه کافیا شافیا انشاء الله
ولیکن هذا اخر ما اردنا ایراده فی هذه الرسالة والحمد لله اولا واخرا وظاهرا وباطنا وقد وقع
الفراغ من تالیف هذه الرسالة فی قریة قمصر فی یوم الاحد السادس عشر من شهر شعبان
المعظم سنة الالف والمائتین والاربعة
والتسعین من الهجرة النبویة
سنه ۱۲۹۴

قد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بسعی واهتمام جناب حاجی شیخ محمد حسین خلف مرحمت پناه
حاجی ملا محمد کتابفروش اخوند ابی طابت ثراه کاتب الحروف محمد علی خلف مرحوم آقا علی خیر
فی شهر رجب المرجب سنه ۱۳۱۳

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۳۰۲